طرح بازی

چگونگی ادارهٔ رقابت آمریکا و شوروی

زبیگنیو برژینسکی
ترجمه: مهرداد رضائیان

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

بسم الله الرحمن الرحیم

طرح بازی

چگونگی ادارهٔ رقابت آمریکا و شوروی

زبیگنیو برژینسکی

ترجمه:
مهرداد رضائیان

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی
تهران - بهار ۱۳۸۵

فهرستنویسی پیش از انتشار

برژینسکی، زبیگنیو، ۱۹۲۸ - Brzezinski, Zbigniew K.
طرح بازی (چگونگی ادارهٔ رقابت آمریکا و شوروی) / زبیگنیو برژینسکی؛ ترجمهٔ مهرداد رضائیان. - تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۷۸.
ده، ۲۵۲ ص. ـ مصور، نقشه، جدول.
ISBN 964- 5572- 42- 8: بها: ۲۶۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)
عنوان اصلی: Game Plan
A Geostrategic framework for the counduct of the U.S-Soviet contest
۱. ایالات متحده ـ روابط خارجی ـ روسیه شوروی. ۲. روسیه شوروی ـ روابط خارجی ـ ایالات متحده. ۳. سیاست جغرافیایی ـ ایالات متحده. ۴. سیاست جغرافیایی ـ روسبه شوروی. ۵. روسیه شوروی ـ جنبه‌های استراتژیکی. الف. رضائیان، مهرداد، ۱۳۴۰ - ، مترجم. ب. ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات. ج. عنوان. د. عنوان: چگونگی ادارهٔ رقابت آمریکا و شوروی.
۴ ب ۹ ر / ۸ / E ۱۸۳ ۳۲۷/۷۳۰۴۷
۱۳۷۸
کتابخانه ملی ایران ۷۸-۲۰۰۵۹ م

طرح بازی (چگونگی ادارهٔ رقابت آمریکا و شوروی)
زبیگنیو برژینسکی
ترجمه: مهرداد رضائیان
چاپ اول: ۱۳۷۸، چاپ دوم: بهار ۱۳۸۵
تعداد: ۵۰۰ جلد
طرح روی جلد: شهرزاد تهرانی
طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه
تلفن: ۷-۲۲۴۵۸۶۰۴، دورنگار: ۲۲۴۵۸۶۰۳
فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۲۲۸۰۲۶۶۲
فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۲۹۲۲۷۰

فهرست مطالب

مقدمه مترجم

نویسنده این کتاب، زبیگنیو برژینسکی، در زمرهٔ شخصیت‌هایی است که نزد کارشناسان و محققان علوم سیاسی و روابط بین‌الملل نیاز به معرفی ندارد. این سیاستمدار لهستانی‌تبار آمریکایی در سال ۱۹۲۸ در ورشو مرکز لهستان به دنیا آمد و در سال ۱۹۴۹ به تابعیت ایالات متحده پذیرفته شد. وی در دانشگاه‌های مک گیل و هاروارد آمریکا به تحصیل پرداخته و پس از فراغت از تحصیل در سال ۱۹۵۳، در مراکز علمی و تحقیقاتی نظیر «مرکز پژوهش‌های روسی»، «انستیتو پژوهشی مسائل کمونیسم»، «مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی دانشگاه جرج‌تاون»، «دانشگاه کلمبیا»، و «مدرسه مطالعات عالی بین‌المللی در دانشگاه جان هاپکینز» به تحقیق و تدریس در زمینهٔ سیاست خارجی آمریکا اشتغال داشته است. اما آنچه که بیش از هر چیز موجب شهرت جهانی برژینسکی شد، تصدی سمت مشاور کاخ سفید در امور امنیت ملی در دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر (۸۱-۱۹۷۷) بود. در این دوره وقایع مهمی در سیاست خارجی آمریکا رخ داد که از آن جمله می‌توان به عادی سازی روابط آمریکا با جمهوری خلق چین (همزمان با قطع روابط دیپلماتیک با تایوان)، امضای معاهده سالت ۲ در زمینه کنترل تسلیحات استراتژیک، امضای پیمان کمپ دیوید، خروج ایران از زمره کشورهای هم‌پیمان آمریکا و غرب (که از آن بعنوان «از دست دادن ایران» یاد می‌شود)، تشویق فرایند اصلاحات در اروپای شرقی، تأکید بر حقوق بشر در سیاست خارجی آمریکا، و تسلیح مجاهدان افغان برای مقابله با هجوم شوروی، اشاره کرد. وی در سال ۱۹۸۱ به خاطر نقشی که در عادی سازی روابط آمریکا و چین، رواج حقوق بشر و تحقق منافع ملی آمریکا ایفا کرده بود، نشان آزادی را از رئیس‌جمهور این کشور دریافت کرد.

گفته می‌شود که برژینسکی در رهیافت کلی خود نسبت به سیاست خارجی آمریکا به جناح «بازها» تعلق دارد که بیشتر متمایل به کاربرد زور و مداخله مسلحانه می‌باشند. این در حالی است که در زمانی به سمت مشاور امنیت ملی منصوب شد که رئیس جمهور و دولتی از حزب دموکرات در این کشور بر سر کار بود که بطور سنتی به عنوان جناح «کبوترها» ـ با گرایشی کمتر به سمت توسل به مداخلات نظامی ـ شناخته می‌شوند. اما در مجموع می‌توان برژینسکی را یک شخصیت واقع‌گرا در سیاست خارجی آمریکا نامید که در جبههٔ دموکراتها الگویی در پاسخ به شخصیت واقع‌گرای کیسینجر ـ در جناح جمهوری‌خواهان ـ ارائه داد.

برژینسکی آثار متعددی در زمینهٔ سیاست خارجی آمریکا منتشر کرده است که بیشتر

طرح دیدگاههای کلان و استراتژیک در سیاست خارجی آمریکا بویژه در قبال اتحاد شوروی و روسیه، اروپا و ژاپن اختصاص دارد.[۱]

کتاب حاضر، طرح بازی (*Game Plan*)، در سال ۱۹۸۶ و در دوران اوج رقابت آمریکا و شوروی نگاشته شد. موضوع این کتاب بررسی ابعاد ژئوپلیتیک و راهبردی رقابت و مبارزهٔ آمریکا و اتحاد شوروی به عنوان دو ابرقدرت برتر جهان، برای حفظ و گسترش سلطهٔ خود بر جهان است. به عقیده وی رقابت آمریکا و شوروی یک مبارزه تاریخی بین دو قدرت بزرگ است

۱- مهمترین آثار برژینسکی عبارتند از:

- کنترل‌های سیاسی در ارتش شوروی
- تصفیهٔ دائمی - سیاست در توتالیتاریست شوروی
- دیکتاتوری توتالیتر و اتوکراتیک
- بلوک شوروی - اتحاد و تعارض
- ایدئولوژی و قدرت در سیاست شوروی
- آفریقا و دنیای کمونیست
- قدرت سیاسی: ایالات متحدهٔ آمریکا/اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
- در میان دو عصر- نقش آمریکا در عصر تکنی‌ترانیک
- شکوفائی شکننده - بحران و تغییر در ژاپن
- قدرت و اصول: خاطرات مشاور امنیت ملی ۱۹۸۱-۱۹۷۷
- طرح بازی: چهارچوب ژئواستراتژیک در نحوهٔ برخورد با مبارزهٔ ایالات متحده و شوروی
- امنیت آمریکا در یک جهان وابسته به هم: مجموعه مقالات ارائه شده در کنفرانس سالانه ۱۹۸۷ شورای آتلانتیک
- صفحهٔ بزرگ شطرنج: برتری آمریکا و الزامات ژئواستراتژیک آن
- روسیه و کشورهای مستقل مشترک المنافع: اسناد، اطلاعات و تحلیل
- سیاست ایالات متحده در قبال اروپای شمال شرقی
- شکست بزرگ: تولد و مرگ کمونیست در قرن بیستم
- در جستجوی امنیت ملی
- خارج از کنترل: آشوب جهانی در آستانهٔ قرن بیست و یکم

که به یک دوره زمانی خاص یا یک محدوده جغرافیایی معین منحصر نمی‌شود. این مبارزه و رقابتی است که برای مدتی طولانی در کل عرصه گیتی ادامه دارد و به همین جهت امکان حل و فصل جامع و سریع آن وجود ندارد. رقابت بین یک قدرت برتر قاره‌ای و یک قدرت برتر دریایی پدیدهٔ تازه‌ای در تاریخ بشر نیست. اما تفاوتهایی که، به عقیده نویسنده، بین آمریکا و شوروی در مقایسه با سایر امپراتوریها از قرون گذشته تا قبل از جنگ جهانی دوم، وجود دارد موجب شده است که این رقابت شکل و ویژگی‌های ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک خاص خود را داشته باشد.

اگر این رقابت در شرایط تاریخی دیگری رخ می‌داد، دو کشور علی الاصول بایستی تاکنون چند مرتبه درگیر جنگ مستقیم بایکدیگر شده باشند اما قدرت تخریب سلاحهای هسته‌ای موجب نوعی خویشتنداری بی‌سابقه شده است.

نقطه اصلی توجه و تمرکز این مبارزه، توده خشکی مرکزی جهان، یعنی اوراسیا، است که شامل قاره‌های اروپا و آسیا بوده و سایه آن بر آفریقا نیز مسلط است. اتحاد شوروی ـ که در واقع همان امپراتوری روسیه است ـ بر بخش اصلی و قلب اوراسیا تسلط دارد، اما مجموعه‌ای از سرزمینها و کشورهای اطراف اوراسیا از سلطه این قدرت دور مانده و همین مناطق مبدل به صحنه اصلی رقابت و مسابقه با رقیب اصلی و قدرت بزرگ دریایی این دوران ـ یعنی آمریکا ـ شده است. این سه منطقه عبارتند از اروپای غربی، خاور دور و آسیای جنوب غربی. هر کدام از دو رقیب که بتواند کنترل این مناطق را بر عهده بگیرد ضربه سختی به حریف وارد کرده و گام بزرگی به سمت کسب تفوق بر کل جهان خواهد برداشت.

برژینسکی پس از بررسی نقاط قوت و ضعف داخلی و خارجی هر کدام از دو رقیب، و با در نظر گرفتن شرایط خاصی که بر این رقابت حاکم است، چنین نتیجه می‌گیرد که بر خلاف رقابتهایی که در اعصار گذشته بین امپراتوریهای بزرگ در می‌گرفت، رقابت آمریکا و شوروی با شکست نظامی هیچکدام از طرفین خاتمه نمی‌یابد و اصولاً پیروزی و شکست مفهوم متفاوتی نسبت به گذشته پیدا کرده است. به گفته وی برای ایالات متحده، نباختن در رقابت با شوروی به معنای غلبه یافتن است؛ برای اتحاد شوروی، غلبه نیافتن مترادف است با شکست. به همین جهت ایالات متحده باید سیاستی را با اتکا به ملاحظات ژئواستراتژیک دنبال کند که مانع در دست گرفتن ابتکار عمل از سوی شوروی در هر کدام از صحنه‌های رقابت شود. وی همچنین پیش بینی کرده است که غلبه یافتن در این رقابت جهانی، خودبخود تغییرات شگرفی در عرصهٔ داخلی نظام بین‌المللی بدنبال خواهد داشت ـ و شاهد بودیم که چگونه این پیش بینی در مدت کوتاهی پس از انتشار این کتاب به حقیقت پیوست.

با وجود این تغییرات ـ فروپاشی بلوک شرق، تجزیه شوروی به پانزده کشور مستقل و افول

روسیه به عنوان جانشین شوروی از مقام یک مدعی اصلی رقابت بر سر تسلط بر جهان ـ ممکن است تصور شود که مطالعه این کتاب دیگر ارزش چندانی ندارد. اما مطالعه این کتاب از دو جنبه هنوز باارزش و سودمند است. نخست آنکه نقش مهم و اساسی ملاحظات ژئوپلیتیک در تعیین اهداف و یافتن خط مشی‌های سیاست خارجی را به اثبات می‌رساند و نشان می‌دهد که با مطالعه ابعاد تاریخی و جغرافیایی رقابت قدرتهای بزرگ چگونه می‌توان مسیر احتمالی تحولات را تخمین زده و بهترین راه برای تامین منافع کشورها انتخاب کرد. جنبه مهم دیگر آن است که امروزه نیز، با وجود فروپاشی بلوک شرق و تجزیه اتحاد جماهیر شوروی، بخش اعظم فرضیه‌ها و استدلالهای بکار گرفته شده در این کتاب هنوز به قوت خود باقی است. روسیه همچنان وسیعترین کشور دنیا بوده، قدرت اتمی خود را حفظ کرده و همچنان بر بخش اعظم اوراسیا حاکمیت دارد. به عبارت دیگر، این بازی همچنان ادامه دارد، و تا زمانی که چنین باشد «طرح بازی» هم موضوعیت و اهمیت خود را حفظ می‌کند.

فراموش نباید کرد که تحولات مهم سالهای اخیر، بویژه وقایع پس از وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، بخوبی ثابت کرد که استدلالها و تحلیل‌های این کتاب تا چه اندازه از سوی مجریان سیاست خارجی آمریکا در عمل دنبال شده است. حمله به افغانستان و عراق و اشغال این دو کشور از سوی ایالات متحده آمریکا و تلاش برای نفوذ و حضور گسترده نظامی و اقتصادی آسیای مرکزی و قفقاز، درواقع در ادامه همان تحلیلی است که در بخشهای مختلف کتاب [ازجمله ر.ک. ص. ۲۰۵] و به چشم می‌خورد که منطقه جنوب غرب اتحاد شوروی [روسیه کنونی] را «فوری‌ترین و مشکل‌ترین اولویت ژئوپلیتیک ایالات متحده» خوانده و بر ضرورت «یک مبارزه مرعوب‌کنندۀ ژئواستراتژیک» در آسیای جنوب غربی اشاره کرده است. در عین حال نباید نادیده گرفت که همانگونه که در بالا اشاره شد، برژینسکی یک شخصیت واقع‌گراست و از همین روست که در تحلیلهای جدید خود درخصوص اوضاع منطقه، بخصوص بحران هسته‌ای ایران، به سران آمریکا پیشنهاد می‌کند که وجود ایران هسته‌ای را هم مانند چین، هند و پاکستان بپذیرند.[۱]

مهرداد رضائیان ـ اردیبهشت ماه ۱۳۸۵

---

۱. ر.ک خبر مورخ ۱۳۸۳/۸/۱۶ مندرج در سایت بازتاب http://www.baztab.ir/php?id-17897 به نقل از مصاحبه برژینسکی با روزنامه فاینشنال تایمز

مقدمه

این کتاب مبتنی بر یک فرضیه محوری است: منازعه آمریکا و شوروی یک انحراف[1] از مسیر همیشگی تاریخ نیست، بلکه رقابتی تاریخی است که تا مدتی طولانی نیز ادامه خواهد یافت. دامنه‌ی شمول این رقابت به کلّ جهان تسرّی می‌یابد، اما از لحاظ ژئوپلیتیک اولویت‌های مشخصی دارد، و ایالات متحده برای غلبه یافتن در این منازعه مبارزه باید آن را در دورنمایی بلندمدت و گسترده دنبال کند. بدین لحاظ، در این کتاب پلیدی‌های نظام شوروی در مقایسه با مزایای دموکراسی آمریکایی مورد بحث قرار نگرفته، بلکه کوشش شده است که راهنمایی برای اقدام عملی ارائه شود.

هر کدام از فصول کتاب بگونه‌ای تنظیم شده است که پیام روشنی را به خواننده منتقل کند. فصل اول ابعاد تاریخی نزاع آمریکا و شوروی را به تصویر می‌کشد. فصل دوم نقطه تمرکز این نزاع و مناطق اصلی برخورد را تعیین می‌کند. فصل سوم به آسیب‌پذیری‌های منطقه‌ای هر دو قدرت می‌پردازد. در فصل چهارم ارزیابی همه‌جانبه‌ای از تهدید شوروی ارائه شده است که نقاط ضعف و نیز نقاط قوت شوروی را مورد توجه قرار خواهد داد. فصول پنجم و ششم طرح لازم برای پاسخهای استراتژیک و ژئوپلیتیک ایالات متحده در درازمدت را به صورتی منسجم و نظام‌یافته ارائه می‌دهند. از آنجا که در این کتاب کنش متقابل بین ژئوپلیتیک و استراتژی در رقابت آمریکا و شوروی مورد توجه قرار گرفته است، به مسائل دوجانبه دیگر نظیر روابط اقتصادی و حقوق بشر، که به نوبه خود از اهمیت برخوردارند، اشاره‌ای نخواهد شد. در فصل پایانی، با توجه به این پیش زمینه‌ها معنای تاریخی «*غلبه*» تعریف خواهد شد. بحث *طرح بازی* با اشاره به مبارزه‌ای ژئوپلیتیک برای تسلط بر *اوراسیا*[2] آغاز می‌شود اما مسائل حاشیه‌ای و جنبی این مبارزه و نیز رقابت در عرصه اقیانوسها و فضای ماوراء جو نیز به عنوان جنبه‌های بسط تلاش برای کنترل زمین بررسی خواهد شد تا چهارچوب منسجمی ژئواستراتژیک برای بررسی رقابت آمریکا و شوروی بدست آید.

پیدایش سلاحهای فوق‌العاده مخرب اتمی این احتمال را بوجود آورده است که رقابت آمریکا و شوروی نهایتاً با جنگ فیصله نیابد- مگر آن که چنین جنگی در نتیجهٔ اشتباه در

۱- aberration

۲- Eurasia

محاسبه رخ دهد یا آن که یکی از طرفین به چنان برتری چشمگیر اتمی دست یابد که وسوسه شود به طرف مقابل ضربه اتمی بزند. این به معنای آن است که مبارزه آمریکا و شوروی به یک «بازی» بی‌پایان مبدل شده است. در این بازی هر کدام از طرفین بر طبق قواعد خود بازی می‌کند و امتیازاتش را هم خودش محاسبه می‌کند؛ خویشتن‌داری هرکدام از طرفها نیز صرفاً از این ترس ناشی می‌شود که استفاده از تاکتیکهایی که بیش از حد تحریک کننده باشند، موجب انتقام‌جویی طرف دیگر شود. این بازی غیرعادی، که در آن به هیچوجه انتظار نمی‌رود که پیروزی در مفهوم سنتی آن تحقق یابد و قواعدی هم بر آن حاکم نیست که رسماً تعریف شده باشد، تا اندازه‌ای تابع ترتیباتی است که حاصل تجربه بوده و یا در نتیجه تفاهم‌های محدود، نظیر کنترل تسلیحات، مدون شده است. اما این بازی همچنان مبارزه‌ای سیال به شکل مانور، فشار، و حتی در پاره‌ای مواقع همراه با استفاده از زور است. هدف هر کدام از طرفین در وهله اول «نباختن» است ؛ هدف دوم، امتیازگیری برحسب همان روش امتیازدهی (یا نظام ارزشی) است که هر طرف خود آنرا قبول دارد؛ غلبه یافتن، هدف نهایی امّا درازمدت است . بقا در این بازی تاریخی، علاوه بر اراده سیاسی نیازمند طرح‌های دراز مدت نیز می‌باشد. این کتاب در پی آن است که بده‌بستان‌های ضروری را، با توجه به محدودیت‌های غیرقابل اجتناب بودجه‌ای، ترسیم کرده و طرح بازی ژئواستراتژیکی را مطابق با نیازهای ایالات متحده ارائه دهد.*

---

*- توضیح در مورد کاربرد واژگان

برای کلمات ژئوپلیتیک، استراتژیک و ژئواستراتژیک معانی زیر در نظر گرفته شده است : ژئوپلیتیک ترکیبی از عوامل جغرافیایی و سیاسی است که وضعیت یک کشور یا منطقه را بیان می‌کند و بر تاثیر جغرافیا بر سیاست تاکید دارد؛ منظور از استراتژیک اقداماتی جامع و برنامه‌ریزی شده است که برای دستیابی به اهداف اصلی یا منابع حیاتی دارای ارزش نظامی، صورت می گیرد؛ ژئواستراتژیک تلفیقی از ملاحظات استراتژیک و ژئوپلیتیک است.

فصل اول
برخورد امپراتوری‌ها

در سال ۱۹۸۵ وزیر امور خارجه یکی از کشورهای عضو ناتو در مسکو میهمان همتای نام‌آور خود در شوروی، آندره گرومیکو، بود. میزبان روس برای نشان دادن رفاقت حرفه‌ای خود، یا شاید در نتیجه احساس احترام و حسرت ناشی از اینکه پیش‌بینی می‌کرد بزودی بازنشسته خواهد شد، نزد میهمان خود اعتراف کرد که هفته‌ای چند مرتبه از محل کار شلوغ و پر سر و صدای خود به اتاق مطالعه کوچک و خصوصی‌اش می‌رود تا بتواند در خلوت، به تفکر و تعمق بپردازد. گرومیکو در حالی که میهمان غربی خود را که تا اندازه‌ای شگفت زده، و در عین حال مسرور شده بود، دعوت می‌کرد تا او را همراهی کند با غرور تمام در اتاق کوچکی را باز کرد که در آن یک مبل راحتی بزرگ در مقابل یک نقشه دیواری بزرگ از جهان قرار داشت. گرومیکو گفت که «برای حدود یک ساعت هیچ کاری نمی‌کنم جز اینکه اینجا بنشینم در حالی که به این نقشه نگاه می‌کنم و به فکر فرو می‌روم و ...»

این کلامی ساده و در عین حال شگفت‌انگیز است. چه تعداد از وزیران امور خارجه کشورهای غربی، که معمولاً در سیاسی خارجی کم‌تجربه هستند و به طور معمول حداکثر حدود سه سال این در این سمت می‌باشند، را می‌شناسید که وقت خود را صرف آن کنند که به طور منظم به تعمق در مورد نقش مسائل ژئوپلیتیک و استراتژی بر سیاست خارجی‌شان بپردازند؟ براستی، انسان تردید می‌کند که وزرای امور خارجه متعدد آمریکا (که ۹ نفر از آنها در طول مدت خدمت آندره گرومیکو در این سمت خدمت کرده‌اند) اصولاً وقت زیادی را صرف تفکر عمیق در مورد مقتضیات تاریخی و ژئوپلیتیکی که روابط یک ملت را با جهان شکل می‌دهد، کرده باشند.

نقشه موجود در مسکو

فقط می‌توان حدس زد هنگامی که گرومیکو به عنوان وزیر امور خارجه کهنه‌کار امپراتوری کمونیستی بزرگ روسیه- که در این مقطع تاریخی به عنوان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نامیده می‌شود- به تعمق در مورد این شکل مسطح جهان می‌پرداخت، در فکر او چه می‌گذشته است. واضح است که بزرگترین قطعه خشکی در این نقشه- که در واقع اندازه

نسبی آن به دلیل تصویر مسطح آن مبالغه‌آمیز است- با حروف روسی «CCCP»[۱] مشخص شده است. این کشور با وسعت عظیم خود بر یک قاره بزرگ اروپایی-آسیایی واحد تسلط دارد که تنها مناطق انتهایی آن تحت تسلط مسکو نیست و آفریقا در قسمت جنوبی آن تقریباً حکم یک ضمیمه را دارد. در آن سوی پهنه‌ای از آبها که بر روی نقشه به رنگ آبی مشخص شده است، نمیکره غربی واقع شده که به وضوح کوچکتر است و کشور شناخته شدهٔ واقع در آمریکای شمالی بر آن تسلط دارد.

گرومیکو با نگاه‌کردن به نقشه مسطح جهان به این شکل، حتماً درگیر شدن کشور شمال آمریکا در مسائل سیاسی و اقتصادی توده خشکی اروپایی-آسیایی واقع در وسط نقشه راکه از کامچاتکا[۲] تا جبل‌الطارق[۳] گسترش یافته است، غیرطبیعی و حتی احتمالاً خفت آور تلقی می‌کرده است. از نگاه سیاستمدار روسی که غرق در این تفکرات بوده است، تنها یک نقشه تجاوزکارانه می‌تواند اراده آن کشور دوردست برای دور نگه داشتن مناطق حاشیه‌ای- نظیر اروپای غربی، خاور دور، و جنوب آسیا- از منطقه نفوذ مسکو را توجیه کند، نقشه‌ای که مطمئناً هدف از آن آسیب زدن به منافع مشروع قاره‌ای اتحاد شوروی بوده است. او در تفکرات خود باید به این نتجه رسیده باشد که این نقشه «قوانین آهنین» سیاست جهانی را به وضوح نشان می‌دهد: این آبها باید مزاحم آمریکای شمالی را از این مناطق حاشیه‌ای جدا مانده از توده خشکی مرکزی، جدا کند و به این ترتیب یک تقسیم‌بندی ژئوپولیتیک «طبیعی» شکل گیرد.

در واقع، این وزیر امور خارجه نه فقط یک متخصص مسائل ژئوپولیتیک بلکه یک سیاستمدار با گرایش های عقیدتی هم بود. این تقسیم‌بندی «طبیعی» از قدرت جهانی که در آن مسکو توده خشکی مرکزی را در تسلط خود داشته باشد و واشنگتن هم محدود به نیمکره غربی شده باشد، قدرت جهانی را به سمت نیروهای سوسیالیسم منحرف می‌کند که منجر به خاتمه سیطره جهانی نظام اقتصادی-اجتماعی و سیاسی دشمن مستقر در واشنگتن خواهد شد.

اما این قبیل تخیلات ایدئولوژیک جهانی و تا اندازه‌ای مکاشفه‌گرایانه، این وزیر امور خارجه مجرب روسیه و جانشینانش را از وظایف سیاسی آنی‌شان باز نمی‌داشت، یعنی وظایفی که بر اساس ملاحظات ژئوپولیتیک تعریف شده‌اند. نقشهٔ دیواری به تمرکز ذهن، تعیین و

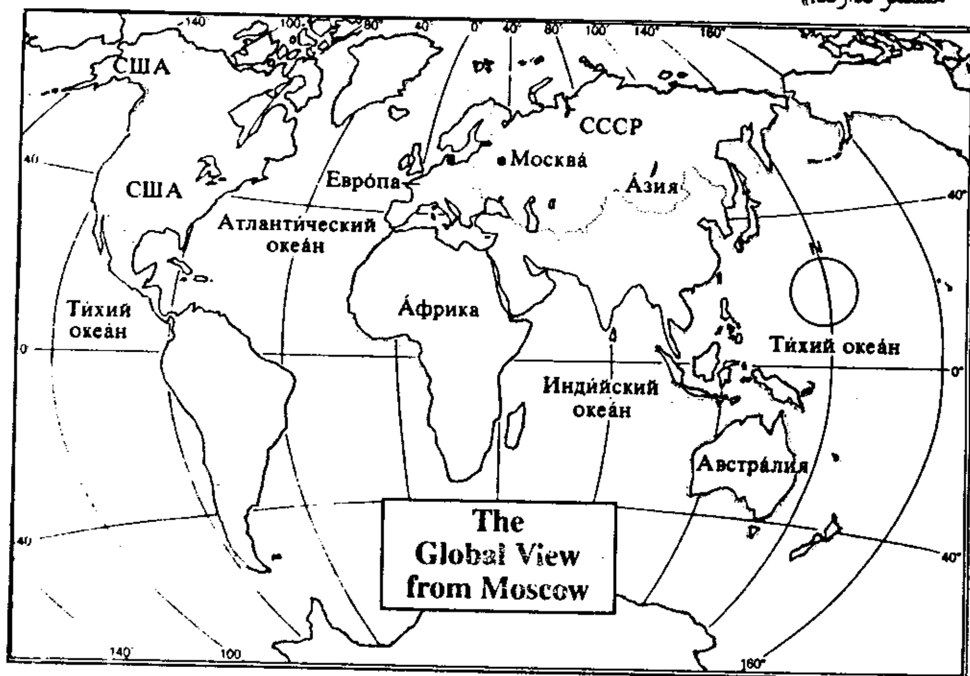
۱- به معنی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (م.)

۲- Kamchatka

۳- Gibraltar

شناخت اولویتها، تامین ثبات، و شناسایی راه‌حل‌های مورد نیاز، کمک می‌کرد. آگاهی به تاریخ نیز تأثیر این نقشه را افزایش می‌داد، زیرا همانگونه که گرومیکو اظهار داشته بود، خاطرات اسلافش در مقام وزیر امور خارجه، از جمله کتابهای مورد علاقه او را بشمار می‌آمدند.

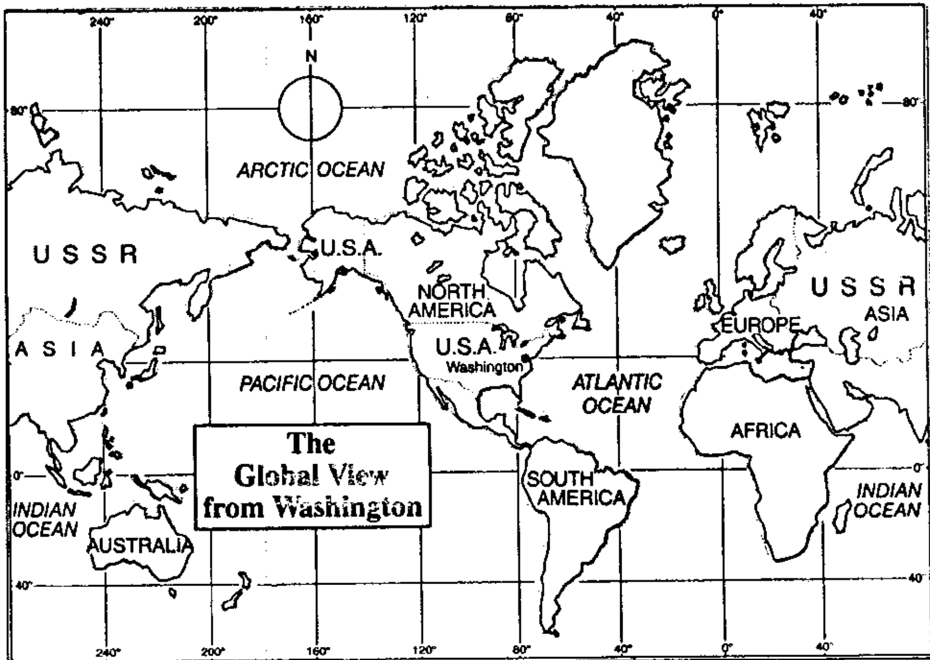
یک حس هدایت مداوم موجب شد که حرکات سیاست خارجی شوروی محتوایی ژئوپولیتیک پیدا کند. در مقایسه، رقبای غربی گرومیکو اغلب اوقات سیاست خارجی را بصورت انفعالی دنبال می‌کردند. آنها فقط در قبال وقایع واکنش نشان می‌دادند، بگذریم از این گرایش دموکراتیک که مسائل جاری در زمان حال، جایگاهی بالاتر از حرکتهای پایدار تاریخی پیدا کند. همانگونه که گرومیکو زمانی به یکی از همکارانش گفته بود، حریفانش «تاکتیک را با استراتژی اشتباه می‌گیرند ... عیب بزرگ آنها این است که یک سیاست مستحکم، منسجم و مستمر ندارند.»



نگاه به جهان از مسکو

با اینحال نقشه علاوه بر اینکه می‌تواند روشنگر باشد، ممکن است که انسان را به اشتباه نیز بیاندازد. نقشه می‌تواند حس کاذبی از توزیع واقعی قدرت را با مختل کردن اندازه‌های نسبی و ایجاد یک احساس نادرست مرکزیت جغرافیایی تلقین کند. مرکز هر نقشه به دلخواه تعیین

می‌شود و به همین دلیل می‌توان آنرا به گونه‌ای طراحی کرد که هر کشوری در نقطه مرکزی جهان قرار گیرد؛ به عنوان مثال، تا مدتهای مدید، نقشه های جهان که در چنین مورد استفاده بود بصورتی کاملاً طبیعی اهمیت سیاسی «پادشاهی میانه»[1] را تداعی می‌کرد. به این ترتیب جای تعجب نیست که نقشه های استاندارد جهان در شوروی، از جمله نقشه‌هایی که در اطلس های رسمی شوروی مورد استفاده قرار می‌گرفت، خط نصف النهار مستقیم را در ۴۰ درجه قرار می‌داد و به این ترتیب مسکو در مرکز جهان قرار می‌گرفت. نیمکره غربی در سمت چپ در فاصله‌ای دور قرار گرفته است. این نیمکره در آن سوی اقیانوس با توده خشکی عظیم و برتر اوراسیا مواجه است، و در همین حال آفریقا به نیمه غربی اوراسیا متصل است و استرالیا نیز در نزدیکی جنوب شرقی آن شناور است.



نگاه به جهان از واشنگتن

در واقع این شکل ظاهری، یک پیام ژئوپلیتیک به همراه دارد: یک قاره مرکزی، با یک پایتخت مرکزی، که به طور طبیعی بر جهان مسلط است- و واقعیتهای سیاسی نیز باید با این

۱- the Middle Kingdom

حقیقت طبیعی مطابقت داشته باشد.

نیازی به گفتن نیست که این نمایش کاملاً دقیقی از جهان نیست. ارزیابی ژئوپلیتیک جهان علاوه بر یک نقشه مسطح، نیازمند بصیرت‌های دیگری است. از یک جهت آمریکای شمالی (که ایالات متحده و کانادا را شامل می‌شود) از لحاظ اندازه بیش از آنچه که در نقشه شوروی‌ها به چشم می‌خورد با وسعت اتحاد شوروی همخوانی دارد. از جهت دیگر، اقیانوسها جزایر شناور بزرگی راکه آنها را قاره می‌نامیم بیشتر به هم مرتبط می‌کنند تا آن که (آن گونه که بر روی نقشه به نظر می‌رسد) از هم جدا نمایند. این پهنه‌های آبی عظیم به منزله اهداف کنترل استراتژیک قدرتهای برتر دریایی، آبراههایی برای تجارت، و شاهراههایی برای توسعه فرهنگی محسوب می‌شوند. لذا چنین کنترل استراتژیکی منجر به گسترش پیوندهای سازمند سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بین حواشی یک قاره با قدرتهای آن سوی اقیانوس می‌شود.

نقشه همچنین نشان‌دهنده قدرت اقتصادی است و نه تعیین کننده قدرت بقا و اندازهٔ جمعیت. اگر با این مقیاسها به جهان نگاه کنیم، دنیا کاملاً متفاوت به نظر خواهد رسید، و در نمایشی از جهان که مبتنی بر تولید ناخالص ملی باشد ایالات متحده بوضوح قدرتی برتر خواهد بود که دوبرابر بزرگتر از نزدیکترین رقیب خود است. گذشته از این عوامل ملموس، باید عوامل ناملموس غیرکمّی نظیر خلاقیت اجتماعی و میزان ابتکار در تکنولوژی پیشرفته را نیز مد نظر قرار دهیم، حتی اگر نخواهیم از پویایی فرهنگی سخنی به میان آوریم. بسیار حیرت‌آور خواهد بود که گرومیکو و جانشینانش از این ملاحظات غفلت کرده باشند. مطمئناً تجربه گرومیکو باید به او آموخته باشد که این ملاحظات را در نظر گیرد، زیرا اینها موجب می‌شوند که جبر ژئوپلیتیکی که کنترل کامل توده خشکی مرکزی برتر را به مسکو تسلیم می‌کند، ناکام بماند. اما دولتمردان دیگر اغلب اشتباه عکس آنرا مرتکب می‌شوند: آنها با غفلت تمام، دیدگاه سرزمینی سیاست خارجی را نادیده می‌گیرند. اما این دیدگاه، توجه را به این مطلب جلب می‌کند که بین جغرافیا و قدرت سیاسی، بین سرزمین و مردم، و بین انگیزه‌های تاریخی و اولویتهای ژئوپلیتیک، پیوند نزدیکی وجود دارد. بدون در نظر گرفتن این دیدگاه، سیاست خارجی فاقد پیوند حیاتی بین قدرت ملی و استراتژی جهانی خواهد بود.

مسابقهٔ تاریخی

روابط آمریکا و شوروی یک مبارزه تاریخی کلاسیک بین دو قدرت عمده است. اما این رابطه چیزی بیش از یک مبارزه ملی است، و رقابتی بین دو نظام امپریالیستی [یا سلطه‌طلب][۱] محسوب می‌شود. برای نخستین بار در تاریخ- مسابقه‌ای بین دو ملت بر سر سلطه بر جهان شکل گرفته است. از این سه فرض، مردم آمریکا فقط آمادگی پذیرش آخرین مورد آنرا دارند. اکثر آمریکائی‌ها درک می‌کنند که دامنه رقابت آمریکا و شوروی به وسعت جهان است ؛ در شرایطی که تقریباً هر روز، روزنامه‌های صبح و برنامه‌های خبری شب تلویزیون نشانه‌های آشکاری از این واقعیت را ارائه می دهند، بعید است که این مطلب درک نشده باشد. آمریکائیهای امروز از طریق رسانه های ارتباط جمعی، توجهشان به جهان جلب شده است و به این ترتیب آگاهی آنها از یک رقابت فراگیر جهانی نسبتاً طبیعی به نظر می‌رسد.

اما جای شگفتی است که دو فرض دیگر چندان نظر آنها را به خود جلب نکرده است. مفهوم یک مبارزه تاریخی- و این فکر که منازعه آمریکا و شوروی آخرین مورد در سیر طولانی رقابت بین رقبای بزرگ باشد- برای مردمی که حافظه تاریخی چندانی ندارند و همیشه مایل بوده‌اند که صلح را طبیعی و جنگ (یا مخاصمه) را انحراف [از مسیر تاریخ] بدانند، قابل هضم نیست. آنچه که حتی درک آن از اینهم مشکل‌تر است این تصور است که مبارزه آمریکا و شوروی تنها یک مبارزه بین یک دولت مردم سالار با یک دولت تمامیت خواه [توتالیتر] نیست، بلکه برخورد دو نظام سلطه طلب بزرگ است. مع‌الوصف واقعیت آن است که منازعه آمریکا و شوروی مبدل به یک برخورد تاریخی شده است که در سطح جهان بین دو قدرت برتر سلطه‌طلب رخ می‌دهد.

تقریباً نیم قرن است که ایالات متحده و اتحاد شوروی با هم به نزاع می‌پردازند، از لحاظ تاریخی مطمئناً این زمان مدتی طولانی قلمداد می‌شود. طی این چند دهه، هر کدام از این کشورها، دیگری را متخاصم و تهدیدکنندهٔ منافع حیاتی و اعتقادات بنیادی‌اش قلمداد کرده است. طی این چند دهه هر کدام از آنها دیگری را منشاء اصلی خطر برای صلح جهانی و امنیت ملی خودش دانسته است. طی این چند دهه، هر کدام از آنها این اعتقاد خود را بر زبان آورده است که فرجام تاریخی کار به پیروزی خودش خواهد انجامید، اما [در عین حال] هر کدامشان نیز از این

۱- imperial

وحشت داشته است که دیگری ممکن است به نحوی غلبه پیدا کند.

اگر چه این رقابت، واقعیت غالب در روابط دوطرف پس از جنگ بوده است، اما آمریکائیها به تدریج از آن آگاهی پیدا کردند. آنها احتمالاً تا زمان پرتاب اسپوتنیک[۱] در ۱۹۵۷ به حساسیت رقابت اجتماعی پی نبرده بودند. اما بر خلاف آنها، اتحاد شوروی در بخش اعظم دوران حیات خود درگیر این بوده است که چه باید بکند تا «به آمریکا رسیده و از آن جلو بیفتد.» مدتهای مدیدی است که رقابت با آمریکا برای حاکمان شوروی مبدل به موضوعی مهم و جدی شده است که آگاهی مردم شوروی از مسابقه دائمی با دموکراسی برتر غربی را در پی داشته است. حداقل از این جنبه بود که بروز جنگ سرد بین دو ابرقدرت تحولی عادی، هم از لحاظ تاریخی و هم ایدئولوژیکی به شمار می‌آمد. اما برای ایالات متحده این طور نبود. از نظر بسیاری از آمریکائیها، اتحاد دو کشور در زمان جنگ نشانه‌ای از روابط صلحجویانه و توأم با همکاری در دوران پس از جنگ بود. هنگامی که والتر لیپمن[۲] در یک ستون روزنامه هرالد تریبون نیویورک در فوریه ۱۹۴۵ درست بعد از کنفرانس یالتا، اظهار امیدواری کرده بود که «چرچیل، استالین و روزولت روند طبیعی فروپاشی ائتلاف پیروز [در جنگ] را در زمانی که جنگ، که باعث بوجود آمدن این ائتلاف شده بود رو به پایان می‌رود، خنثی و معکوس نمایند.» بدون تردید زبان گویای اکثریت آمریکائی‌ها بود. وی اضافه کرد که «اتحاد نظامی به هیچوجه یک پدیده موقتی که صرفاً برای مقابله با دشمن مشترک خوب باشد نیست، بلکه در واقع امر هستهٔ اصلی نظم جدید بین‌المللی است.»

در واقع، اهمیت تاریخی یالتا، در آن است که آرزوهای همیشگی روسیه در قبال کلّ اروپا را آشکار می‌سازد. یالتا حاصل آخرین تلاشهای نفس‌گیر شوروی در قالب یک دیپلماسی دقیق و ماهرانه برای کسب رضایت انگلیس و آمریکا در برابر نقش غالب آن کشور در کلّ اروپا بود. در یالتا، غرب علاوه بر آن که موضوع اروپای شرقی را با کمرویی دوباره مطرح نمود، بحث دربارهٔ آرزوهای شوروی برای بدست آوردن نقش برتر در منتهی‌الیه غربی توده خشکی اوراسیا را به نحوی مبهم و با ترس و لرز مطرح کرد.

لذا، اینکه گفته می‌شود که غرب در یالتا تقسیم اروپا را پذیرفت، افسانه‌ای بیش نیست.

۱- Sputnik

۲- Walter Lippmann

واقعیت آن است که فرانکلین د. روزولت و وینستون چرچیل، عملاً[1] اروپای شرقی را در اختیار ژوزف استالین گذارده بودند و در یالتا، دوباره به فکر این امتیاز افتاده بودند. آنها در آن هنگام، آخرین تلاش [ناموفق] خود را به عمل آوردند تا ترتیباتی فراهم آورند که هماهنگ با امیدهایی که برای احیای دموکراسی در تمام قاره اروپا داشتند، اندکی آزادی برای اروپای شرقی تأمین شود. اما آنها در مواجهه با قدرت خشن در حال ظهور شوروی پس از جنگ ناموفق بودند و در جدال بین قدرت استالینیستی و رفتار ساده لوحانه غربی، این قدرت بود که غلبه پیدا کرد. به این ترتیب بود که برخورد آمریکا و شوروی برای اکثر آمریکائیها غیرمترقبه بود. اما حتی در آن هنگام هم، این امر موجب نوعی هشیاری نسنجیده شد که این را نه سیر طبیعی وقایع، بلکه شرایطی غیرطبیعی و موقتی می‌دانستند که بایستی به زودی فیصله یابد. جنگ سرد که پس از آن صورت گرفت، اگر چه هیجانات عقیدتی را در قلب بسیاری از آمریکاییها شعله ور کرد، اما همچنان یک انحراف از مسیر [تاریخی] تلقی می‌شد که می‌بایست به یک سازش بزرگ ختم شود. از اینجا بود که متناوباً با امید بسیار چشم انتظار نتیجهٔ دیدارهای سران آمریکا و شوروی می‌نشستند. و به همین دلیل هم بود که روحیات عمومی تغییرات ناگوار و دردناکی را بین وجد و شعف در قبال تنش زدایی تا تشنج عصبی در قبال جنگ سرد شاهد بوده است.

امروزه برای تعداد بیشتری از آمریکایی‌ها این امر آشکار شده است که رابطه آمریکا و شوروی واقعاً یک نزاع تاریخی است- اگر چه این واقعیت هنوز هم با تشویش و تردید قبول می‌شود. به صورتی روزافزون این مطلب پذیرفته می‌شود که این رقابت مبارزه‌ای است که انگیزه‌های متعددی دارد، رقابتی که راه حل جامع و سریعی ندارد، باید با صبر و متانت، و در عین حال با عزم و اراده ملی برای چند دهه، دنبال شود.

این مبارزه فقط مبارزه آرمانها یا بر سر «قلب و فکر» مردم نیست. تردیدی نیست که مبارزه عقیدتی هم در اینجا نقشی ایفا می‌کند اما با افول جذابیت انقلابی و ایدئولوژیک شوروی در سالهای اخیر، این جنبه از قضیه کمرنگ شده است. این مبارزه غالباً به صورت گسترش قدرت و نفوذ بر سرزمینها و ملتها و از طریق کسب قدرت نظامی تجلی پیدا می‌کند که برای مقهور کردن یا محاصرهٔ دشمن طراحی شده است. در تعیین نقاط تمرکز، محتوا و نهایتاً نتیجه این مبارزه تاریخی، این ملاحظات ژئوپلیتیک و استراتژیک که اهمیت دارد.

۱- de facto

این مبارزه نتیجهٔ طبیعی فروپاشی نظام بین‌المللی مبتنی بر مرکزیت اروپا در جریان جنگ جهانی دوم بود. نظام بین‌الدول قبل از جنگ، که از لحاظ سیاسی و مالی بریتانیای کبیر بر آن غلبه داشت، مستلزم حفظ یک موازنهٔ متزلزل جهانی بین دو امپراتوری بزرگ (بریتانیا و فرانسه)، چندین امپراتوری کوچک اروپایی، یک امپراتوری در حال ظهور ژاپنی، و دو قدرت بزرگ قاره ای (آلمان و روسیه) بود. ایالات متحده به دلیل انزوای خودخواسته‌ای که ناشی از انصراف از عضویت در جامعه ملل بود، اساساً در حاشیه مسائل جهانی قرار داشت.

این جهان در جنگ جهانی دوم مرد. از خاکستر جهان کهن تحت سلطه اروپا، توزیع جدیدی از قدرت در جهان شکل گرفت. در این وضعیت فقط دو دولت عمده بودند، که هر دو اساساً غیراروپایی محسوب می‌شدند. آمریکا پیشاپیش نفوذ جهانی خود را اعمال می‌کرد، و اتحاد شوروی بر بزرگترین قاره جهان مسلط بود و از لحاظ تاریخی و عقیدتی آرزوی جایگاهی جهانی داشت. حتی باوجود آن که ایالات متحده در ابتدای امر اتحاد شوروی را فقط یک تهدید امنیتی برای خود قلمداد می‌کرد که باید با سیاست کاملاً ماهرانهٔ محاصرهٔ نظامی با آن برخورد شود، کاملاً طبیعی بود که اتحاد شوروی ایالات متحده را مانع اصلی در تلاش خود برای رسیدن به عظمت و تحقق خواسته‌های ایدئولوژیکش بداند. به این ترتیب بود که مبارزه‌ای تاریخی شکل گرفت که یک قرن و نیم قبل از آن یک فرانسوی بیست و شش ساله، آلکسی دو توکوویل[۱] آنرا پیش‌بینی کرده بود و گفته بود که در این مبارزه هر کدام از کشورها نهایتاً به قدرتی دست می‌یابد که «سرنوشت جهان را تغییر دهد».

اگر چه دو رقیب جدید در این مبارزه شرکت داشتند، اما این مبارزه جانشین برخورد قدیمی، تقریباً سنتی و قطعاً ژئوپلیتیک بین قدرتهای بزرگ دریایی و قدرتهای برتر خشکی بود. در این مفهوم، ایالات متحده جایگزین بریتانیای کبیر (و پیش از آن اسپانیا یا هلند)، و اتحاد شوروی جایگزین آلمان نازی (و پیش از آن امپراتوری آلمان، یا فرانسه دوران ناپلئون) شده بودند. کشورهای دریایی قدرت خود را با بهره‌برداری از مسیرهای قابل دسترسی اقیانوسی به منظور ایجاد محل‌های استقرار نفوذ سیاسی و اقتصادی خود در آن سوی اقیانوسها، اعمال می‌کردند. قدرتهای خشکی در مبارزه با تفوق مزاحمان آن سوی اقیانوسها، به عنوان نقطه شروع کار در صدد تفوق قاره‌ای بودند. تاریخ به ما می‌آموزد که این قبیل مبارزات معمولاً طولانی

۱- Alexis de Toqueville

مدت است، و نمی‌توان انتظار داشت که همانند برخوردهای رودررویی که بین ملتهای دریایی یا بین قدرت‌های سرزمینی با یکدیگر صورت می‌گیرد، خیلی سریع با پیروزی یا تفاهم فیصله یابد.

عوامل ژئوپلیتیک به تنهایی برای آن که این دو قدرت بزرگ پس از جنگ با هم برخورد پیدا کنند، کفایت می‌کرد. اما علاوه بر آنها این واقعیت نیز مطرح بود که تفاوت آمریکا و اتحاد شوروی با یکدیگر، بسیار بیشتر از رقبای تاریخی قبل از آن‌ها بود. شکاف بین آنها را می‌توان به ده طریق ممکن توصیف کرد:

(۱) *از لحاظ وضعیت ژئوپلیتیک* دو کشور که هم اکنون توضیح داده شد.

(۲) *از لحاظ تجربه تاریخی که هشیاری سیاسی هر کدام از دو ملت را شکل داده است*. ایالات متحده یک جامعه باز و در حال گسترش متشکل از مهاجران داوطلب است که پیشینهٔ مشترکی ندارند، اما بدنبال یک آینده مشترک هستند. اتحاد شوروی جامعه‌ای است که همواره تابع دولت بوده و از طریق فتوحات سازمان یافته نظامی و مهاجرنشینهای اجباری که دستور آنها از مرکز صادر شده، گسترش یافته است.

(۳) *از لحاظ ارزشهای فلسفی که دیدگاههای ملی را شکل داده یا از طریق ایدئولوژی رسمیت یافته است*. ایالات متحده بر اولویت فرد به نحوی که در اعلامیه حقوق بشر[۱] مندرج است، تأکید دارد. در مقابل، اتحاد شوروی مفهوم و نحوه عمل تبعیت فرد از دولت را نهادینه کرده است.

(۴) *از لحاظ سازمان سیاسی و فرهنگ سیاسی که تعیین کننده نحوهٔ طرح، اتخاذ، و تجدیدنظر در تصمیمات است*. ایالات متحده نظامی دارد که در آن رقابت آزاد سیاسی حاکم است و این رقابت آزاد با رسانه های عمومی آزاد تقویت شده و از طریق رأی‌گیری مخفی، انتخابات آزاد، و جدا کردن قوای مجریه، مقننه و قضاییه رسمیت پیدا کرده است. اتحاد شوروی این قدرتها را به شیوه‌ای انحصاری تحت رهبری بسته و منظمی که خود آنرا انتخاب و اعمال می‌کند متمرکز کرده است، بر رسانه های ارتباط جمعی سانسور کامل حاکم کرده و بر تلقین عمدی سیاسی مردم تأکید دارد.

(۵) *از لحاظ رابطه معنویات با سیاست، که تعیین‌کنندهٔ رضایت درونی نوع بشر است*. در

۱- Bill of Rights

ایالات متحده دین از سیاست جداست که هدفش آن است آزادی انتخاب مذهب به حداکثر ممکن تأمین شده و نقش معنوی دولت تا حداقل ممکن کاهش یابد. اتحاد شوروی دستگاه دینی را تابع دولت قرار داده است، البته نه به این خاطر که رسماً ارزشهای مذهبی را رواج دهد، بلکه برای آن که بی‌دینی مورد حمایت دولت رواج یافته و دامنه فعالیتهای مذهبی کاملاً محدود شود.

(۶) *از لحاظ سازمان اقتصادی.* ایالات متحده نظامی دارد که، هر چند بصورتی ناقص، فرصتهای اقتصادی را فراهم کرده و ابتکار شخصی، مالکیت خصوصی، ریسک و انگیزه کسب سود را تشویق می‌کند و برای اکثریت مردم سطح زندگی بسیار بالایی بوجود آورده است. در اتحاد شوروی، رهبری سیاسی مسؤولیت هدایت تمام فعالیتهای اقتصادی را برعهده دارد، که در آن بیشتر ابزار تولید در دست مالکیت دولتی متمرکز است و ابتکار آزاد و مالکیت شخصی عمداً محدود شده است اینها همگی به محرومیت اقتصادی و عقب ماندگی نسبی منجر شده است.

(۷) *از لحاظ الگوی زندگی، که مبین تلاش شخصی برای سعادت [در زندگی] است.* ایالات متحده جامعه‌ای سیال، مصرفی، و بسیار پویا دارد، که یک فرهنگ توده‌ای تقریباً بدون ظرافت دارد و مدام در پی هوس‌های متغیر و تجربه های هنری متفاوت است. اتحاد شوروی یک وجود رسمی، محدود و کنترل شده را در داخل فرهنگ رسمی تشویق می‌کند که در آن شهروندان به پیوندهای خانوادگی و دوستیهای دستجمعی پناه می‌برند که احتمالاً از آنچه در ایالات متحده یافت می‌شود، عمیقتر و محکمتر است، اما حیات همه آنها تحت تاثیر مقتضیات سنگین میهن‌پرستانه رسمی سوسیالیستی و نیز نظامی‌گرایی است که حتی در دورهٔ تحصیلات ابتدایی آموزش داده می‌شود.

(۸) *از لحاظ گیرایی ایدئولوژیک خارجی دو نظام که مبین آن است که در سراسر دنیا چگونه به آنها نگاه می‌شود.* ایالات متحده جامعه‌ای دارد که از طریق ارتباطات و رسانه‌های همگانی بر جهان تأثیر می‌گذارد، فرهنگ جوانان را بطور خاص «آمریکایی زده» می‌کند و تصویری اغراق‌آمیز از زندگی آمریکایی[1] ارائه می‌دهد. اتحاد شوروی برای کشورهای فقیر جهان به عنوان نمونه‌ای از توسعه عادلانه اجتماعی با اتکا به خود،

۱- exaggerated "Dallas"-like perception of America

جذابیت دارد. این کشور خود را به عنوان پیشتاز انقلاب جهانی معرفی می‌کند، اگر چه، با آگاهی جهانی از رکود اجتماعی، ناکارایی اقتصادی، و دیوانسالاری سیاسی شوروی، این تصویر روز به روز رنگ می‌بازد.

(۹) *از لحاظ چرخه های تاریخی که این دو ملت بزرگ در جریان صعود، اوجگیری و نزول حیات و قدرت خود تجربه کرده‌اند.* آشکار است که ایالات متحده کشوری است که در بالاترین مرحله سیر صعودی خود بسر می‌برد- برخی ممکن است بگویند که این کشور از اوج گذشته است- اما همچنان قدرت اول جهان است. اتحاد شوروی ملتی است که از لحاظ تاریخی آرزو می‌کند که روم سوم[1] باشد و به این ترتیب شاید بیش از رقیب خود آمادگی کسب برتری و فداکاری در این راه را داشته باشد.

(۱۰) *از لحاظ تعریف برتری تاریخی، که تأثیر غیرمستقیمی بر شکل گیری اهداف بلافصل آنها دارد.* ایالات متحده آرزوی مبهمی در مورد «جهانی در صلح» و دموکراسی جهانی و نیز گرایش میهن‌پرستانه و خودخواهانه‌ای برای هماهنگ ساختن اوضاع جهانی با تفوق آمریکا دارد. اتحاد شوروی تمایلات مشخص‌تری برای «سبقت جستن از آمریکا»، مبدل شدن به نقطهٔ مرکزی یک جهان متشکل از دولتهای سوسیالیست هم فکر و قاره اوراسیا دارد که رقیبش را کاملاً از آن عقب رانده باشد.

تا بحال چنین مبارزه‌ای بین دو رقیبی که تا این حد با هم متفاوت بوده باشند در نگرفته است. حتی جنگ با آلمان نازی هم با چنین تمایزهای آشکاری همراه نبود. در عین حال، چنین مبارزه‌ای هیچگاه با چنین احتیاطی هم همراه نبوده است. از لحاظ تاریخی، رقابتهایی در این سطح و مقیاس- بخصوص آنهایی که تفاوتهای سیستماتیک آن را تشدید کرده باشد- به جنگ منتهی شده است. حتی با در نظر گرفتن این واقعیت هم که نزاع بین قدرتهای دریایی و سرزمینی

۱- منظور از روم اول امپراتوری روم باستان بوده است که در سال ۲۷ ق.م. تأسیس شد. پس از تجزیه این امپراتوری به روم غربی و روم شرقی، روم غربی در سال ۴۷۶ میلادی مضمحل شد و روم شرقی تا سال ۱۴۵۳ میلادی (زمان تصرف قسطنطنیه به دست ترکان عثمانی) تحت نام امپراتوری بیزانس به حیات خود ادامه داد. منظور از روم دوم نیز امپراتوری مقدس روم است که در واقع یک امپراتوری آلمانی در اروپای مرکزی بود. این امپراتوری در سال ۸۰۰ میلادی با تاجگذاری شارلمانی تأسیس شد و در سال ۱۸۰۶ با انصراف فرانسیس دوم، رسماً خاتمه یافت. امپراتوری مقدس روم از لحاظ تئوریک تداوم امپراتوری روم غربی محسوب می‌شود. (م.)

طولانی بوده است، ایالات متحده و اتحاد شوروی بر طبق همه معیارهای پیشین بایستی تا بحال چند بار با هم درگیر جنگ شده باشند. آنها، از روی احتیاط، از جنگ اجتناب کرده‌اند و در بدترین حالت هم، نظیر جنگ کره، درگیر جنگی غیرمستقیم شدند. این محدودیت آشکار، مستقیماً به قدرت تخریبی سلاحهای هسته‌ای برمی‌گردد که هر دو قدرت به آن دسترسی دارند. قدرت هسته‌ای، دستاوردهای سنتی یک پیروزی نظامی را خنثی می‌کند. این عامل جدید موجب محدودیتهایی در روابط آنها می‌شود، اما در عین حال به مبارزه تداوم می‌بخشد. در اینجا خصومت با عدم امنیت فوق‌العاده شدیدی ترکیب شده است. هر طرف باید به اقدام ممکن دست بزند تا اطمینان حاصل نماید که طرف دیگر به حاشیه برتری نظامی قاطعی دست نیافته است، زیرا در عصر اتم، با شروع جنگ دیگر زمانی برای به خود آمدن و تجدید قوا باقی نمی‌ماند. ظهور سلاح هسته‌ای مبارزه را تعدیل کرده اما ماهیت تاریخی مستمر آنرا ارتقاء داده است.

مسابقه امپریالیستی [سلطه‌جویانه]

مسابقه آمریکا و شوروی فقط مسابقه‌ای بین دو ملت نیست. بین دو امپراتوری است. هر دو کشور حتی قبل از برخوردشان پس از جنگ جهانی دوم، به صفت امپریالیستی شناخته شده بودند، اما این برخورد اهمیت استراتژیک مستملکات امپریالیستی‌شان را افزایش داده و به گسترش سلطه جویانهٔ آنها شدت بخشیده است. برخی ممکن است بگویند که این نظر به منزلهٔ ادعای آن است که نوعی «موازنه اخلاقی» بین آمریکا و شوروی وجود دارد. من چنین نظری ندارم. من اصطلاح «امپراتوری empire» را از لحاظ اخلاقی خنثی می‌دانم و منظورم از این اصطلاح یک نظام سلسله مراتبی در روابط سیاسی است که از یک مرکز سرچشمه می‌گیرد. اخلاقی بودن چنین امپراتوری‌ای به این نحو تعریف می‌شود که قدرت امپراتوری چگونه، با چه میزان از رضایت کسانی که در داخل این محدوده هستند و برای چه اهدافی، اعمال می‌شود. همین جاست که نظامهای امپراتوری آمریکا و شوروی به شدیدترین وجه با هم تفاوت دارند.

امپراتوری مسکو سه لایه دارد. نخست امپراتوری روسهای کبیر است. تقریباً ۱۳۵ میلیون نفر روس کبیر به عنوان اتباع امپراتوری بر تقریباً ۱۴۰ میلیون نفر مردمی که از ملتهای مختلف غیرروس هستند، تسلط دارند. اینها شامل ۵۰ میلیون نفر مسلمانان آسیای مرکزی و ۵۰ میلیون نفر اوکراینی می‌شوند. لایه دوم، امپراتوری شوروی است. مسکو کشورهای اقماری‌اش

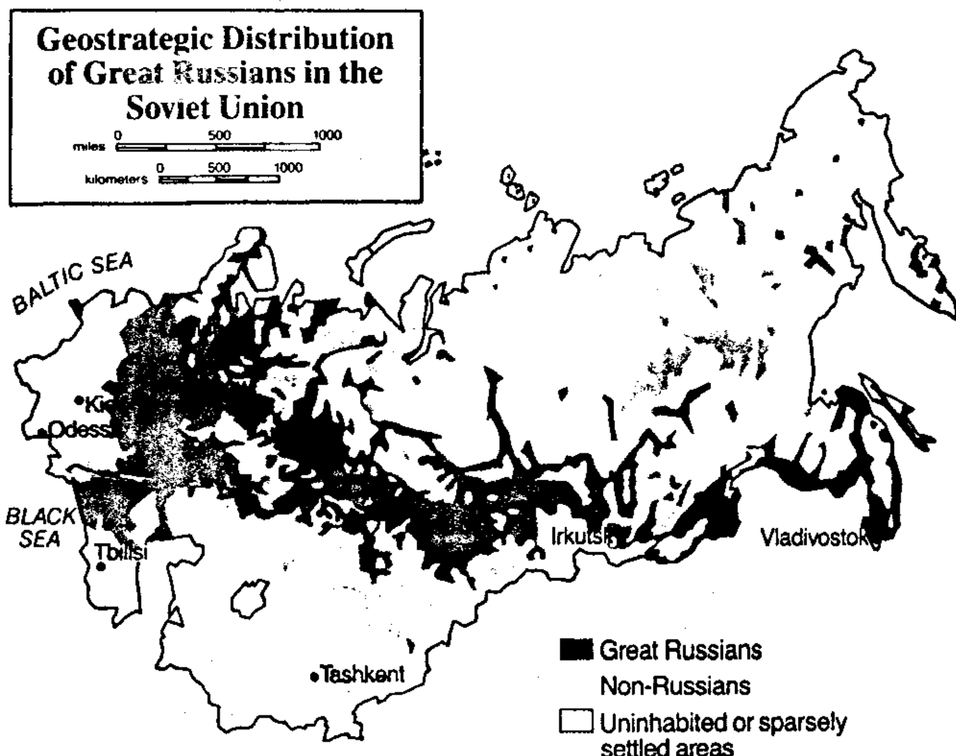
راکه در آنها تقریباً ۱۲۰ میلیون نفر اهالی اروپای شرقی، ۱۵ میلیون افغانی و ۲ میلیون نفر مغول زندگی می‌کنند در کنترل خود دارد. و لایهٔ سوم، امپراتوری کمونیستی مسکو است. این شامل مشتریان امپراتوری، نظیر کوبا، نیکاراگوئه، ویتنام، آنگولا، اتیوپی، یمن جنوبی، و کره شمالی است که برای هدایت سیاسی، حمایت نظامی و کمک اقتصادی به مسکو متکی‌اند و جمعیتی بالغ بر ۱۳۰ میلیون نفر دارند. به این ترتیب، حدود ۱۳۵ میلیون نفر روس های کبیر، کنترل سیاسی خود را بر یک نظامی امپراتوری اعمال می‌کنند که مجموعاً، با احتساب خودشان، تقریباً ۵۴۵ میلیون نفر در سرتاسر قاره اوراسیا و سرزمینهای وابسته در ماوراء بحار را شامل می‌شود.

با اینحال، این امپراتوری از لحاظ سرزمینی عمدتاً به هم متصل است که حاصل پیشروی‌های مداوم و بی وقفه تاریخی بوده است. در واقع، خصیصه بارز پیشروی سلطه‌طلبانه روسیه عبارت از ارتباط بین سازماندهی نظامی جامعه شوروی و ضرورتهای سرزمینی همراه با غریزه بقای این ملت می‌باشد. مورخان روس و غیرروس اغلب این مطلب را مورد توجه قرار داده‌اند. جامعه روسیه از آن زمان که به یاد دارد، خود را از لحاظ سیاسی به عنوان کشوری شناسانده است که در حالت بسیج بوده و در خطوط نظامی جبهه گرفته است، و بُعد امنیت انگیزه محوری سازماندهی آن بوده است. فقدان مرزهای ملی مشخص، موجب گردید که توسعهٔ سرزمینی راه طبیعی تأمین امنیت قلمداد شود، در حالی که چنین توسعه‌ای، خود موجب مخاصمات جدید، تهدیدهای جدید و در نتیجه پیشرویهای توسعه‌طلبانه جدیدی می‌شد.

در نتیجه، تاریخ روسیه، مملو از توسعه‌طلبی‌های سرزمینی مداوم بوده است. این توسعه از دشتها و جنگلهای شمالی مسکووی[1]- تقریباً به صورت مستمر- برای بیش از سه قرن ادامه یافت. پیشروی به سمت غرب بر ضد رقبای قدرتمند اصلی صورت گرفت، که منجر به بیرون راندن سوئد از شرق بالتیک و تقسیم جمهوری لهستان-لیتوانی شد. حرکت مداوم به سمت جنوب در نهایت به شکست امپراتوری عثمانی، سرکوب قزاقهای اوکراینی و تاتارهای کریمه و جذب ملل قفقاز و مسلمانان آسیای مرکزی انجامید. این توسعه همچنین با جریان مداومی از مهاجرنشین ها، مستعمره‌نشینهایی که ساکنان آن به عنوان مجازات به این کار تن در می‌دادند، و کاوش‌های نظامی به سمت شرق در امتداد امپراتوری چین، تا کامچاتکا همراه بود.

۱- Muscovy

بدون تردید این توسعه ارضی هم از لحاظ اندازه و هم از لحاظ مدت، جاه‌طلبانه‌ترین الگوی یک پیشروی سلطه‌طلبانه در تاریخ شناخته شدهٔ بشر است. تا حدود دو قرن این پیشروی به معنای آن بود که هر ساله سرزمینی به وسعت هلند یا ایالت ورمونت(۱) تحت سلطه مسکو در می‌آمد.



توزیع ژئواستراتژیک روسهای کبیر در داخل اتحاد شوروی

روسها به این شیوه کنترل بزرگترین قطعه از مستملکات جهان را به کنترل خود درآوردند. آنها برای این کار به صورت نسبتاً انبوه در هسته داخلی- منطقه بزرگی که اصطلاحاً روسیه اروپایی نامیده می‌شود- ساکن شده و به تعدادی کمتر اما تا حدی که از نظر سیاسی همچنان اهمیت خود را حفظ کنند در پایگاههای مستعمراتی مهم استراتژیک در منطقه بالتیک (شامل

۱- Vermont

کالینین‌گراد[1])، بخشهایی از بیلوروس، شرق اوکراین، ساحل شمال شرقی دریای سیاه، بخشهای بزرگی از قزاقستان، و در امتداد یک کمربند امنیتی طولانی در مسیر خط‌آهن سیبری تا منطقه خاور دور شوروی، مستقر شده‌اند. به این ترتیب راه منطقه خالی از سکنهٔ سیبری بسته شده و برای تصرف استعماری تدریجی در دسترس باقی می‌ماند.

طی جنگ جهانی دوم و پس از آن، سلطه مسکو بر تقریباً تمامی اروپای شرقی گسترش یافت. این هم عمدتاً یک فتح نظامی بود که تغییر ایدئولوژیک جوامع تحت سلطه نیز آنرا تقویت نمود. طبقه وابسته‌ای از کارگزاران کمونیست محلی به نمایندگی از جانب مسکو به قدرت رسیدند، که در ضمن حقوق مکتسبه‌ای را به لحاظ موقعیت و امتیازاتشان بدست آوردند. این همراهی از طریق پیمان ورشو شکل رسمی به خود گرفت و همچنین یک سازمان اقتصادی، شورای کمکهای متقابل اقتصادی، آنرا تقویت میکند، که در دهه ۱۹۸۰ مسکو آنرا بیش از پیش برای ادغام اقتصادی اروپای شرقی در اتحاد شوروی مورد استفاده قرار می‌دهد.

به این ترتیب، نظام امپراتوری روسیه، که مخلوطی از انتخاب نخبگان، استقرار مهاجرنشین در مناطق استراتژیک و انقیاد ملی است- به شیوه‌ای سربرآورده است که عمیقاً با تجربه سایر امپراتوریهای اخیر تفاوت دارد. توسعه دریایی به سرزمینهای دوردست، و بدنبال آن ایجاد مهاجرنشینهای محدود، روشی نبود که روسها در پیش گیرند. این اقدامی سازمان یافته‌تر بود.این روندی بود مشتمل بر نفوذ تدریجی به سرزمینهای مجاور، همراه با غریزه بقا که نیاز به تصرف سرزمینهای بیشتری را ایجاب می‌کرد. «عدم امنیت» مترادف با توسعه مستمر شده بود. در نتیجه، روسیه از لحاظ تاریخی چندان قربانی تجاوزهای مکرر نبود، زیرا خود متجاوزی همیشگی بود که هرگاه فرصت پیدا می‌شد از طرف مرکز به این سمت یا آن سمت پیش می‌راند.

فهرست تجاوزهایی که ظرف دو قرن قبل علیه روسیه صورت گرفته است در مقابل فهرست حرکتهای توسعه‌طلبانه روسها علیه همسایگانش ناچیز می‌نمایاند. ماهیت تجاوزگر امپریالیسم روسیه کبیر قابل انکار نیست. احساس مبالغه‌آمیز روسها در مورد عدم امنیت واقعیت دارد- اما نه به این دلیل که روسیه مکرراً قربانی تجاوز شده باشد، بلکه توسعه منظم روسیه موجب تصرف سرزمین شده یا از تصرف سرزمینها ناشی شده و این به ناگزیر واکنشهای

۱- Kaliningrad شهر بندری در کنار خلیج دانتزیگ در دریای بالتیک که امروز تحت حاکمیت فدراسیون روسیه است و قبلاً جزو پروس شرقی بوده است. (م.)

خصمانه‌ای را بدنبال آورده است.

دو نویسنده نظراتی ابراز داشته‌اند در این خصوص نسبتاً ارتباط پیدا می‌کند. ریچارد پایپس[۱] در کتاب خود به نام بقا کافی نیست (۱۹۸۴)[۲] می‌نویسد:

البته، حتی برای کسانی که از واقعیات اطلاع ندارند هم عقل سلیم حکم می‌کند که یک کشور در پی تحمل حملات مستمر نمی‌تواند مبدل به بزرگترین کشور دنیا شود، همانگونه که فردی که مکرراً به او دستبرد زده می‌شود قطعاً ثروتمند نخواهد شد. ... در دههٔ ۱۸۹۰ فرمانده ستاد کل روسیه تحقیق جامعی در مورد جنگهای روسیه از بدو پیدایش این کشور انجام داد. در خلاصهٔ این تحقیق، ویراستار به خوانندگانش می‌گوید که می‌توانند به سابقه نظامی کشورشان افتخار کنند و با اطمینان به آینده بنگرند- در فاصلهٔ ۱۷۰۰ تا ۱۸۷۰، روسیه ۱۰۶ سال را درگیر ۳۸ جنگ بوده است که از این میان ۳۶ جنگ «تهاجمی» و فقط دو جنگ دفاعی بوده است.

ماکس سینگر[۳] در کتاب آرون ویلداوسکی[۴] به نام فراتر از محاصره (۱۹۸۳)[۵] می‌گوید:

اتحاد شوروی را بیشتر می‌توان کشوری دانست که حریصانه از خود دفاع می‌کند. کسانی هستند که با دلایلی محکم معتقدند که شورویها، بدلیل ایدئولوژی یا اشتیاق به توسعه سلطه‌طلبانه‌شان، سیاست تهاجمی دارند- اگر چه این سیاستی را با صبر و احتیاطی فوق‌العاده دنبال می‌کنند. با اینحال به دلیل آن که سیاست آنها و خطری که از جانب آنها متوجه ما است، اساساً یکی است، صرف نظر از اینکه انگیزه شان تدافعی باشد یا تهاجمی، من هیچ دلیلی نمی‌بینم که بر این ادعا پافشاری کنم که این سیاست تهاجمی است. حریص بودن آنها در دفاع از خود، آن گونه که خود می‌پندارند، باعث می‌شود که حتی اگر آنها را در حالت دفاعی هم بدانیم برای ما آرامش خیالی باقی نگذارد. سیری‌ناپذیر بودن آنها از این واقعیت ناشی می‌شود که تا زمانی که قدرت ما بر جای خود باقی است، آنها نمی‌توانند هدف بنیادی خود- یعنی حفظ امپراتوری شان- را تحقق بخشند. لذا تا زمانی که ما قادر باشیم در برابر خواسته های آنها مقاومت کنیم، آنها راضی نخواهند شد.

نتیجه دیگر این توسعه بی وقفه سرزمینی، ایجاد یک خودآگاهی امپریالیستی در بین ملّت روسیه کبیر است. مفهوم «خودآگاهی امپریالیستی» را به سختی می‌توان تعریف کرد اما این که تعریف یک مفهوم مشکل باشد، به معنای نفی آن نیست. در اینکه روسها اصرار دارند خود را «برادر بزرگ» ملتهای تحت سلطه‌شان بنامند، چیزی دیده می‌شود که بنحوی بارز خصلت سلطه‌طلب آنها را آشکار می‌کند. این گرایش سلطه طلبانه را در تصمیم همزمان به ایجاد

۱- Richard Pipes

۲- Survival Is Not Enough

۳- Max Singer

۴- Aaron Wildavsky

۵- Beyond Containment

کلیساهای بزرگ ارتدکس روسی در مراکز پایتختهای تحت سلطه مشاهده کرد، همانگونه که در هلسینکی و ورشو در قرن نوزدهم صورت گرفت. و این یک اتفاق ساده نبود که مسکو به جای بنای کلیسای جامع[۱] ورشو که لهستانیهای تازه به پا خواسته آن را در ۱۹۱۹ منفجر کرده بودند، بنای یادبود استالین، یعنی «کاخ فرهنگ»، را سی سال پس از آن بنا کرد. روسهای کبیر عمیقاً اعتقاد دارند که مسکو باید ملتهای غیرروس اتحاد شوروی و اروپای شرقی را به عنوان بخشی از قلمرو سرزمین مادری روسیه نگهدارد. به عنوان یک دیدگاه دست اول دربارهٔ این رابطهٔ سلطه‌طلبانه و سلسله مراتبی، باید گزارش سفیر سابق لهستان در واشنگتن، رومالد اسپاسووسکی[۲] را خواند که پس از اعلام حکومت نظامی در دسامبر ۱۹۸۱ از سمت خود استعفا داد.

خودآگاهی سلطه‌طلبانه روسیه کبیر شبکه پیچیده‌ای است از اعتقادات مذهبی منجی‌طلبانه که تا مدتها نقطه پیوند مسکو با مفهوم *روم سوم* بود؛ غرایض ملی‌گرایانه بقا و قدرت؛ و شوق ایدئولوژیک جهان شمول که در این دهه‌های اخیر پیدا شده است. عدم امنیت ناشی از توسعه سرزمینی هم بخشی از این خودآگاهی است و نگرش های وهم‌آلود نسبت به جهان بیرون نیز با دلمشغولی کمونیستی در قبال دشمنان داخلی و خارجی تشدید شده است. بر خلاف دیدگاه آمریکایی که تنوع را طبیعی می‌داند، دیدگاه ایدئولوژیک شوروی نسبت به جهان بر این مفهوم تاکید دارد که کلّ بشریت تابع برخی «*قوانین آهنین تاریخ*» است که فقط رهبران شوروی رمز صحیح آنرا کشف کرده‌اند. خودبینی رهبران شوروی موجب شده است که آنها همه کسانی راکه در جهان خارج با نظر آنان موافق نیستند، بخصوص آمریکا را، دشمن ذاتی بدانند. بطور خلاصه از دیدگاه آمریکا، تفاوتها طبیعی است ؛ در حالی که همین از دیدگاه روسها نشانه دشمنی است.

در دوره جدید، این شبکه پیچیده از انگیزه‌ها به ایجاد و بقای دیدگاهی از جهان کمک کرده است که در آن حرکت به سمت تفوق و برتری جهانی، که تا چند دهه در رقابت با ایالات متحده سنجیده می‌شد، مبدل به میل و وسوسه حیات بخش اصلی شده است. این تداوم توسعه طلبی ارضی روسیه و ایدئولوژی کمونیستی شوروی، به عنوان جانشین تاریخی مفهوم روم سوم، بناچار با قدرتی که در این زمان از آن سوی اقیانوسها آمده بود تا مسکو را در منتهی‌الیه

۱- Sobor

۲- Romald Spasowski

غربی و شرقی قاره اوراسیا محاصره کند، برخورد پیدا کرده است. اما آن قدرت ماوراء اقیانوسی هم از بسیاری جنبه‌ها خصلت سلطه‌طلبی داشت.

در ابتدا، توسعه‌طلبی آمریکایی هم شباهت بسیاری به تجربه روسها داشت. این بخصوص در مورد فتوحاتی که آمریکا در قرن نوزدهم در سرزمینهای متعلق به مکزیک به عمل آورد مصداق دارد. اما در بقیه موارد، توسعه طلبی آمریکا، بخصوص در دوره «سرنوشت *آشکار*»[1] در آغاز این قرن، مبین خصیصه دریایی قدرت آمریکا بود. قدرت دریایی آمریکا سلطه سیاسی ایالات متحده را به کوبا و کارائیب، به آمریکای مرکزی، و با تصرف جزایر فیلی‌پین در نتیجه جنگ، به آن سوی هاوایی تقریباً تا ساحل آسیا گسترش داد. این توسعه‌طلبی آشکار، از لحاظ ایدئولوژیک بر مبنای جهان‌شمولی دموکراسی، و در عین‌حال تاکید بر جذبه ذاتی آمریکا به عنوان یک سرزمین آزاد و نسبتاً ثروتمند توجیه می‌شد.

نظام امپراتوری آمریکایی تنها بعد از جنگ جهانی دوم بود که به کامل‌ترین وجه پیاده شد. این امپراتوری در عین حال یک امپراتوری کاملاً اتفاقی بود. صرفاً به این دلیل که ایالات متحده بدون کمترین آسیبی از جنگ جهانی دوم سربرآورده بود، این کشور مبدل به قدرت برتر جهان گردید، و تولید ناخالص ملی آن بیش از نیمی از اقتصاد جهانی بود. این وضعیت که به صورت دوفاکتو صورت گرفته بود، ایالات متحده را مبدل به یک امپراتوری کرد. به دلایل بین‌المللی و داخلی، این کشور دیگر نمی‌توانست نسبت به وقایعی که عملاً در هر منطقه از جهان صورت می‌گرفت، بی‌تفاوت باقی بماند. پیوندهای سیاسی و نظامی‌ای که امپراتوری آمریکا را شکل داد از جنگ سرد نشأت گرفت. تمایل اولیه به کنارکشیدن از اروپای غربی باید به دلیل تهدید فزاینده شوروی، تغییر جهت می‌داد. بعد از بروز جنگ کره، شعاع محدودهٔ امنیتی آمریکا در خاور دور باید مجدداً ترسیم می‌شد. بعد از فروپاشی ایران از داخل و حمله شوروی به افغانستان، استراتژی‌ای که بعدها برای حمایت از منافع آمریکا در جنوب آسیا از طریق قدرتهای منطقه‌ای در پیش گرفته شده بود، باید کنار گذاشته می‌شد.

همانند اتحاد شوروی، ایالات متحده هم با ضروریات ژئوپلیتیکی مواجه بود. هر کس

۱- Manifest Destiny اعتقاد یا نظریه‌ای که در اواسط و نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی در آمریکا مطرح شده بود. به موجب این نظریه، سرنوشت محتوم ایالات متحده آن بود که قلمرو خود را به کلّ آمریکای شمالی گسترش داده و نفوذ سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی خود را نیز افزایش دهد. (م.)

اوراسیا را کنترل کند، بر جهان مسلط است. اگر اتحاد شوروی بتواند حاشیه‌های این توده خشکی- در اروپای غربی، خاور دور و آسیای جنوبی- را تصرف کند، نه تنها کنترل منابع عظیم انسانی، اقتصادی و نظامی را بدست آورده، بلکه به راههای ژئواستراتژیک دسترسی به نیمکره غربی- یعنی اقیانوسهای اطلس و آرام- هم راه پیدا کرده است. این یک حسن تصادف تاریخی نبوده است که خطوط ژئواستراتژیک به این نحو ترسیم شده است. همان گونه که رهبران کرملین حضور آمریکا در قاره اوراسیا را مانعی کلیدی بر سر آرزوهای ژئوپلیتیک خود می‌دانند، ایالات متحده هم باید موقعیتهای ماوراء اقیانوسی‌اش را خطوط مقدم دفاعی بداند که باید آنها را حفظ کند تا مجبور نشود که در آمریکای شمالی به دفاع بپردازد.

اگرچه ایالات متحده این نقش امپریالیستی را با قدری دودلی و بدون آن که خود را سلطه‌طلب بداند آغاز کرد، ولی امروزه بحثهای سیاست خارجی این کشور حول این محور متمرکز است که به چه نحو بهتر می‌توان این قلمرو امپراتوری را حفظ و اداره کرد- و هر دو انتهای طیف سیاسی آمریکا به استدلالهایی متوسل می‌شوند که فقط می‌توان آنها را استدلالهای امپریالیستی دانست. این امر بخصوص در بحثهایی که درباره سیاست آمریکا در جهان سوم، نظیر ایران دوران شاه یا فیلی پین در دوران فردیناند مارکوس، صورت می‌گیرد به وضوح آشکار می‌شود. این سناریویی است که اغلب تکرار می‌شود: کمک اقتصادی و نظامی آمریکا به یک کشور جهان سومی می‌رود که در موقعیت استراتژیکی واقع شده و طرفدار غرب است. این کشور یک حکومت خودکامه دارد و مورد حمله نیروهای داخلی قرار می‌گیرد که مخالف ایالات متحده هستند. از جناح راست، استدلال می‌شود که منافع ملی ایجاب می‌کند که ایالات متحده رژیم دوست خود را در مسند قدرت نگاه دارد. از جناح چپ، اظهار می‌شود که ایالات متحده باید از اهرم برنامه کمکهای خود استفاده کرده و حکومت را تشویق به اصلاحات یا حتی استعفا نماید. قدرت و نفوذ ایالات متحده در وهلهٔ اول برای حفظ موقعیت آمریکا و در وهلهٔ دوم برای وادار کردن یک کشور مستقل به تغییرات داخلی مورد استفاده قرار می‌گیرد. در هر حال، طرفداران هر دو خط مشی، این را حق ایالات متحده می‌دانند که از قدرت خود برای تأثیرگذاری بر امور داخلی یک کشور دیگر استفاده کند.

برخلاف شوروی، امپراتوری آمریکا از لحاظ ارضی متصل به هم نیست، نسبتاً نفوذپذیر است و از طریق پیوندهای غیرمستقیم به یکدیگر متصل نگاه داشته شده است. نظام امپراتوری تحت سلطه آمریکا اگر چه از طریق ترتیبات معاهداتی رسمیت پیدا کرده است- که در واقع

وضعیت اروپای غربی، ژاپن و کره جنوبی را بصورت تحت‌الحمایه درآورده است- بیشتر مجموعه متنوعی از منافع مشترک و نیز پیوندهای غیررسمی قومی و تجاری است. گرایش دموکراتیک آمریکا به تصمیم‌گیری توأم با رضایت، سلطه سیاسی، اقتصادی و نظامی آنرا تخفیف داده است. مهمترین متحدان مورد حمایت آن، عبارتند از اروپای غربی، کانادا، ژاپن و کره جنوبی. اما آمریکا مشتریان وابسته‌ای هم در خاورمیانه (مصر و اسرائیل)، آسیای جنوب غربی (پاکستان) و جنوب شرقی آسیا (تایلند و فیلی پین) دارد. کلّ این سیستم امپراتوری، در مقایسه با جمعیت ۵۴۵ میلیونی امپراتوری شوروی، جمعیتی بالغ بر ۷۸۰ میلیون نفر را شامل می‌شود، امّا در عوض فاقد تفوق ایدئولوژیک، تمرکز سیاسی، و یکپارچگی ارضی همانند رقیب شوروی‌اش است. لذا ترسیم محدوده امپراتوری آمریکا کار چندان ساده‌ای نیست.

هر دو نظام امپراتوری، در ابتدا کار خود را به عنوان انحصارهای دوگانه(1) آغاز کردند. اتحاد انگلیس و آمریکا، که روزولت و چرچیل افراد شاخص آن بودند، برای بریتانیای کبیر در داخل اتحاد غرب جایگاه ممتازی در نظر گرفته بود، و این رابطهٔ خاص به رهبران بریتانیا نفوذ بی‌چون و چرایی در واشنگتن می‌داد. هنگامی که در جریان جنگ کره، لندن نقش محدودکننده‌ای را بر واشنگتن اعمال کرد، این نفوذ بخوبی آشکار گردید. تا مدتی چین کمونیست هم شریک کوچکتر بلوک عظیم چین و شوروی بود، که بیشتر به کمک شوروی متکی بود تا آن که تابع آن باشد؛ احترام و تمکین مائوتسه تونگ نسبت به استالین آشکارا با خویشتن‌داری همراه بود. با اینحال، برخلاف بریتانیای کبیر، به عنوان قدرتی در حال افول که جایگاه ممتاز آن بتدریج رنگ می‌باخت، چین در حال صعود بود و این امر نهایتاً منجر به جدایی سرنوشت‌ساز آن از کرملین شد. رهبری سلطه‌طلبانه و بلامعارض مسکو در داخل امپراتوری شوروی با قیمت بسیار گزافی از لحاظ ژئوپلیتیک بدست آمد.

آمریکا انعطاف پذیری نظام امپراتوریش را مدیون تأثیرات خارجی و داخلی است. از لحاظ خارجی، این تأثیرات عبارت بود از واکنش دفاعی که پیوندهای امنیتی اولیه آمریکا با اروپای غربی و خاوردور را شکل داد و برنامه‌های گسترده نوسازی اقتصادی پس از آن برای این تحت الحمایه‌های جنگ زده. در داخل، خصلت چند قومی خود جامعه ایالات متحده چنین نقشی را ایفا کرده است. برخلاف اتحاد شوروی که در آنجا چندقومیتی مقهور ملت غالب شده

۱- duopolies

است و نهایتاً می‌تواند موجب یک انفجار درونی خطرناک شود، چند قومیتی در آمریکا برعکس یک «انفجار» فرهنگی [بیرونی] را موجب شده است که برکشورهایی که بسیاری از آمریکاییها از آنجا نشأت گرفته‌اند تأثیر می‌گذارد. این امر به مراتب از پیوندهای آشکار با بریتانیای کبیر فراتر می‌رود. محبوبیت چشمگیر آمریکا در بسیاری از کشورها، نظیر ایتالیا، ایرلند و لهستان، مستقیماً ناشی از تأثیر بر جمعیتهایی است که میلیونها نفر از خویشاوندانشان آمریکایی شده‌اند. این امر جاذبه مثبت روش زندگی آمریکایی را تقویت کرده و تمایلات سیاسی‌ای ایجاد می‌کنند که روابط رسمی را هر چه بیشتر مستحکم می‌سازد. این امر همچنین به ایالات متحده اجازه می‌دهد که با بکارگرفتن آمریکاییهایی که پیوندهای خارجی خاصی دارند در مشاغلی در مسائل خارجی یا امور تجاری، از این امتیاز بهره‌برداری کند. با افزایش شمار آمریکاییهای آسیایی تبار، تکرار همین روند درمورد کره، ژاپن، چین، هند و آسیای جنوب شرقی آغاز شده است.

نهایتاً، خصیصه پویا و بسیار خلاق تغییرات اقتصادی و اجتماعی در آمریکا پیوندهای سیاسی نظام امپراتوری آمریکایی را تقویت می‌کند. این الگویی برای توسعه سیاسی و اقتصادی است و موجب جریان داوطلبانه صدها هزار دانشجوی خارجی به آمریکا می‌شود. همهٔ اینها شبکه‌ای از روابط را بوجود می‌آورد که حداقل به همان اندازهٔ گسترش اولیه قدرت نظامی آمریکا در خارج، اهمیت دارد.

در نتیجهٔ این عوامل- علی‌الخصوص خصلت ماوراء اقیانوسی قدرت ایالات متحده- بوده است که سرزمینهای وابسته به آمریکا خود را متحدان واقعی آن کشور می‌دانند و در واقع امر هم چنین متحدانی هستند. نباید واقعیت تفاوت های سیاسی و تعارضهای اقتصادی با ایالات متحده را نادیده گرفت، اما این منازعات در چهارچوب منافع مشترکی رخ می‌دهد که در این روابط غلبه دارد و فاصله جغرافیایی هم باعث جذابیت سیاسی می‌شود. (همسایهٔ همسایهٔ من، دوست من است نه همسایه من!)

در عوض، خصلت همجواری سرزمینی امپراتوری شوروی به معنای آن است که همسایگان مسکو آنرا ذاتاً تهدیدکننده و سلطه‌جو می‌دانند. لذا، حتی متحدان رسمی‌اش هم از بسیاری جنبه‌ها ناراضی و به صورت بالقوه غیرقابل اتکا هستند. چین کمونیست و یوگسلاوی، که هر دو از نظر جغرافیایی در نزدیکی اتحاد شوروی هستند، از کرملین بریدند. جدایی یوگسلاوی سرمشق خطرناکی را در اروپای شرقی بوجود آورد، و قطع ارتباط با چین به تلاش شوروی برای دستیابی به تفوق قاره‌ای صدمه زد. جای تعجب نیست که دوستان واقعی مسکو

کشورهایی بوده‌اند که همانند کوبا و ویتنام از نظر جغرافیایی در فاصله‌ای دور دست واقع شده‌اند.

نزاع سلطه‌جویانه بین واشنگتن و مسکو تفاوت های اساسی در نگرش و عملکرد در قبال ترتیبات گسترده‌تر بین‌المللی را آشکار می‌سازد. این امر همچنین چشم‌اندازی از آنچه موفقیت تاریخی یکی از آنها برای اوضاع جهان به ارمغان خواهد آورد را بدست می‌دهد.

مسابقه جهانی

برخورد بین آمریکا و روسیه اکنون از نظر محدودهٔ شمول، به وسعت کل جهان است. امّا آغاز آن بدین شکل نبود. جنگ سرد به عنوان مبارزه‌ای بین یک قدرت دریایی و یک قدرت قاره‌ای بر سر بقایای اروپا شروع شد. پس از جنگ، اتحاد شوروی آشکارا از ایالات متحده انتظار داشت که نیروهای خود را از اروپا عقب بکشد- حداقل به این خاطر که پرزیدنت روزولت نزد استالین متعهد به اینکار شده بود. با نابودی یا اضمحلال تقریباً همه قدرتهای عمده اروپا، حضور ارتش سرخ در قلب اروپا تبعات ژئوپلیتیک سرنوشت‌سازی بجا می‌گذاشت. اگر آمریکا از اروپا عقب نشینی کرده بود، اروپای غربی باید در برابر مسکو سر تعظیم فرود می‌آورد.

مع الوصف آمریکا سریعاً به این نتیجه رسید که نمی‌تواند اروپای غربی را تنها بگذارد. ایالات متحده از طریق اقیانوس اطلس با این کشورها مرتبط بود و بخشی از یک جامعه مشترک فرهنگی و سیاسی بود. عجیب اینجاست که با رشد درگیری آمریکا در اروپا، آمریکا و روسیه دریافتند که نمی‌توانند به اهداف خود دست یابند مگر آن که به نحوی شبیه دیگری شوند. آمریکا بایستی مبدل به یک قدرت سرزمینی می‌گردید. آمریکا با تشکیل یک اتحاد فراقاره‌ای، استقرار یک نیروی زمینی عُظیم آمریکایی به همراه پشتوانه قدرت دریایی و هوایی و یک تضمین اتمی، دست به اینکار زد. این تهدید هسته‌ای در سالهای اولیه ضعف نسبی نیروهای متعارف آمریکا را جبران می‌کرد.

در مقایسه، اتحاد شوروی که در اروپا محاصره شده بود و در ابتدا مقهور انحصار هسته‌ای ایالات متحده بود، بایستی که نه فقط توانایی هسته‌ای، بلکه توانایی دریایی را هم بدست می‌آورد تا محاصره اروپایی خود راکه ایالات متحده آنرا ایجاد کرده بود در هم بشکند. در اواخر دهه ۱۹۵۰، اتحاد شوروی قادر شده بود که هر دو این تواناییها را در حدی بدست آورد که بتواند محاصره را شکسته و حضور سیاسی، ایدئولوژیک و نظامی خود را به مناطق خارج از

اروپا گسترش دهد. این کشور حضور پایداری در کوبا و هندوچین برقرار کرد. جای پاهای موقتی نیز در اندونزی، آفریقا و خاورمیانه داشت. در دهه ۱۹۷۰، این کشور یک تهاجم ژئوپلیتیک را در جهان سوم آغاز کرد که نفوذ آنرا به ویتنام جنوبی، کامبوج (کامپوچیه)، لائوس، اتیوپی، یمن جنوبی، آنگولا، موزامبیک، افغانستان و نیکاراگوئه گسترش داد و حضورش را در شمار بیشتری از کشورها نیز افزایش داد. در دهه ۱۹۸۰، حضور نظامی شوروی در سطح جهان گسترده بود، اگر چه این کشور عمدتاً همچنان یک قدرت قاره‌ای محسوب می‌شد. امروزه، رژیمهای طرفدار شوروی در سراسر جهان پراکنده‌اند.

رقابت جهانی بین آمریکا و روسیه، امری جدید است. پیش از این هیچگاه دو قدرت در چنین جبهه گسترده‌ای درگیر نشده بودند. بعلاوه، تاکنون هیچگاه تحت العشاع قرارگرفتن یک قدرت رقیب اصلی، موجب تفوق جهانی رقیب دیگر نمی‌شد. حتی جنگ جهانی دوم، که در هر صورت با انحصار دوگانه ایالات متحده و شوروی خاتمه یافت، نمی‌توانست چنین نتیجه یکطرفه‌ای از خود بجای گذارد. پیروزی محور آلمان-ژاپن منجر به تقسیم غنائم جهان می‌شد، اگرچه نیمکره غربی حداقل تا مدتی عمدتاً از حیطه تفوق مستقیم آلمان- ژاپن خارج می‌ماند.

رقابتهای بزرگ تاریخی پیش از آن نیز بیشتر منطقه‌ای بودند. جنگ جهانی اول عمدتاً یک جنگ اروپایی بود که از سوی قدرتهای متحد برای جلوگیری از سلطه قاره‌ای آلمان براه انداخته شد. دو قدرت دریایی غیرقاره‌ای، بریتانیای کبیر و ایالات متحده، سهم تعیین کننده‌ای در نتیجه آن داشتند، اما تبعات آن عمدتاً محدود به خود اروپا بود. به همین نحو، جنگهای ناپلئونی هم کوششی بود برای ایجاد یک نظام قاره‌ای- نظامی که برای رقابت با بریتانیای کبیر طراحی شده بود- و شکست این مبارزه موجب شد که لندن تفوق بین‌المللی پیداکند. اما حتی این هم فاصلهٔ زیاد تا برتری مؤثر جهانی داشت. بیشتر اروپا و بخش های بزرگی از آسیا و نیمکره غربی از حوزه نفوذ قدرت بریتانیا خارج باقی ماندند.

دامنه جهانی نزاع کنونی نه فقط از برخورد بی سابقه یک قدرت ماوراءاقیانوسی و یک قدرت قاره‌ای، که هر کدام هم از پشتیبانی نظام های امپراتوری شان برخوردارند، بلکه از پیشرفتهای حاصله در تسلیحات و ارتباطات همگانی هم ناشی می‌شود. تسلیحات مدرن، از لحاظ برد و قدرت تخریب می‌توانند یک جنگ جهانی واقعی را به راه انداخته و کُل جهان را تهدید به نابودی کنند. رقابت بر سر کنترل فضا- یا حداقل جلوگیری از انحصار رقیب- امروزه بخشی از مبارزه بر سر جهان است.

در عین حال، ترکیب ارتباطات همگانی و باسوادی عمومی نیز مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک را از لحاظ جغرافیایی نامحدود می‌سازد. هیچ قاره ای از تأثیر جذابیتهای متعارض و الگوهای اجتماعی رقیب در امان نیست. بخش اعظم بحثهای جهانی حول محور مفاهیم سبک آمریکایی و سبک شوروی از آینده و ارزیابی های شدیداً متفاوت فلسفی از وضعیت بشریت، متمرکز است.

همه آنچه که تا اینجا گفته شد، موجب می‌شود که نزاع آمریکا و شوروی مبدل به یک رقابت طولانی و فرساینده تاریخی شود. در این رقابت، می‌توان انتظار داشت که در جو دیپلماتیک تغییرات دوره‌ای صورت گیرد. تنش زدایی دهه ۱۹۷۰ ممکن است در اواخر دهۀ ۱۹۸۰ به شکلی دیگر ظاهر شود. اما تفاهم های تاکتیکی که هر از چندگاه صورت می‌گیرد نمی‌تواند مانع خصیصه پایدار و بنیادین رقابت در این روابط شود. منازعه- که واقعیت‌های ژئوپلیتیک آنرا بوجود آورده و تفاوتهای ایدئولوژیک و سازمند آنرا دامن زده است- انگیزه محوری روابط باقی خواهد ماند. اما برای نخستین بار در تاریخ، احتیاط- که ناشی از قدرت مخرب سلاحهای هسته‌ای است- اولویت بالایی در استراتژی بلند مدت این منازعه جهانی پیدا کرده است که، باز هم برای اولین بار، احتمال نمی‌رود که با برخورد مستقیم تسلیحاتی فیصله یابد.

فصل دوم
مبارزه بر سر اوراسیا

گسترهٔ رقابت آمریکا و شوروی سراسر جهان را در بر می‌گیرد، اما از لحاظ اولویت در یک منطقه متمرکز است: *اوراسیا*. این توده خشکی نقطه تمرکز ژئواستراتژیک و جایزه ژئوپولیتیکی است که برنده این مبارزه بدست می‌آورد. مبارزه بر سر اوراسیا مبارزه‌ای همه جانبه است که در سه جبهه محوری استراتژیک، یعنی در منتهی‌الیه غرب، منتهی‌الیه شرق و جنوب غربی جریان دارد.

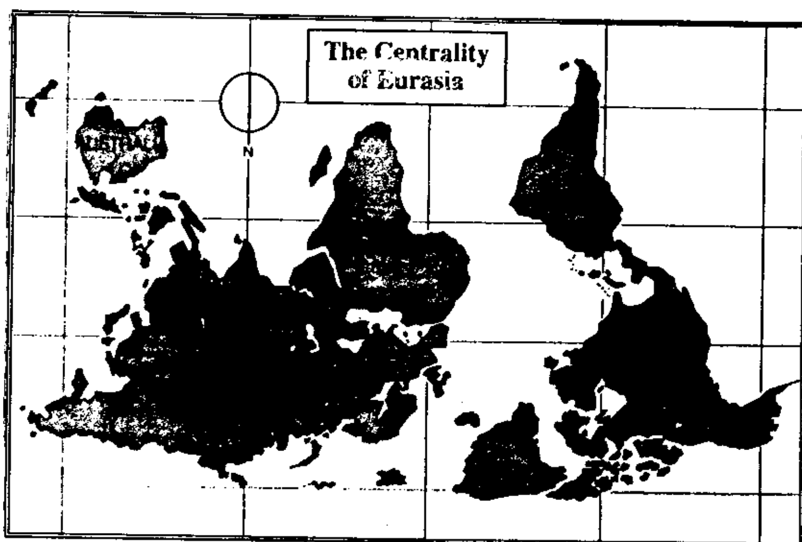
برای ایالات متحده، جلوگیری از سلطه شوروی بر اوراسیا پیش شرط دستیابی به نتیجه‌ای قابل قبول در این مبارزه است. از نظر اتحاد شوروی هم، اخراج آمریکائی‌ها از اوراسیا از طریق پیشروی سیاسی یا نظامی در این سه جبهه محوری استراتژیک، پیش شرط موفقیت قطعی در این نزاع تاریخی است.

مبارزه در این سه جبهه محوری اصولاً مستلزم رقابتی سیاسی است که قدرت نظامی پشتوانه آن است. مع‌الوصف، در زمانهای مختلف در هر جبهه آزمایشهای مستقیمی برای تعیین عزم و ارادهٔ طرف مقابل با تهدید یا استفاده از زور صورت گرفته است. لذا ارادهٔ سیاسی و قدرت نظامی در مبارزه بر سر قاره مرکزی جهان در هم گره خورده‌اند.

روسیه و اوراسیا

اخراج قدرتهای خارجی از اوراسیا و به انقیاد درآوردن قدرتهای قاره‌ای دیگر برای روسیه هم یک هدف ژئوپلیتیک و هم بیان یک آرزوی تاریخی است. وضعیت جغرافیایی روسیه تناقض‌آمیز است. تسلط نظامی امپراتوری روسیه کبیر بر قاره‌ای پهناور که شامل قسمت اعظم جمعیت، مساحت و ثروت کره زمین است و نسبت به سایر قاره‌ها موقعیت استراتژیک محوری دارد، بوضوح آشکار است. در عین حال، همانگونه که در نقشه مشخص است، روسیه دچار انزوا، یا حتی می‌توان گفت وضعیت محاصره، خاصی است. این کشور علیرغم وسعت فراوان قاره‌ای خود-که تاکنون بزرگترین کشور روی زمین بوده است- در واقع محصور در خشکی است و راه دسترسی بدون مانعی به دنیا ندارد. در یک سو، اروپای غربی بطور مؤثری مانع ورود به

دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس می‌شود. گلوگاه‌های استراتژیکی نظیر تنگه داردانل در حد فاصل دریای سیاه و مدیترانه، آبراه‌های کاتگات[۱] و اسکاگراک[۲] که دریای بالتیک و دریای شمال را به هم متصل می‌سازند، و گذرگاه‌های حدفاصل نروژ و اسپیتزبرگن[۳] (که راه آنها در هر صورت به آن دسته از بنادر شوروی منتهی می‌شود که در زمستان بسته می‌شوند) راههای خروجی به اقیانوس اطلس و ماورای آن را در محاصره خود دارند.



چنانچه نقشه جهان را از چشم‌انداز معمولی آن وارونه نشان دهیم، مرکزیت ژئواستراتژیک اوراسیا را به وضوح خواهیم دید. جدول بعدی میزان ثروت قاره‌ای که روسیه بر آن تسلط دارد را برای ما آشکار می‌کند.

در جنوب، زنجیره‌ای از کشورها که از ترکیه آغاز شده و شامل ایران، پاکستان و هند شده و به چین ختم می‌شود، مانع دسترسی به خلیج فارس و اقیانوس هند می‌شود. همچنین، مرز چین محدوده امپراتوری شوروی در خاور دور است و کره جنوبی و آبهای ژاپن آخرین نقاط محدودکننده بیرونی است. در اینجا نیز اتحاد شوروی عملاً محصور در خشکی است. دسترسی به اقیانوس آرام محدود به نوار باریکی از منطقه خاور دور شوروی است که در آن بندر ولادی‌وستک[۴] در برابر گلوگاه تنگه تسوشیما[۵] که از دریای ژاپن منشعب می‌شود،

۱- Kattegat

۲- Skagerrak

۳- Spitzbergen

۴- Vladivostok

آسیب‌پذیر است.

منطقه	جمعیت (میلیون نفر) ۱۹۸۳	تولید ناخالص ملی (میلیون دلار آمریکا)۱۹۸۱	مساحت سرزمین (مایل مربع)
۱- جهان	۴۷۱۴/۳	۱۲۳۹۲/۲	۵۲،۲۴۰،۳۷۱
۲- اوراسیا	۳۳۹۰/۱	۷۴۲۹/۰	۱۹،۸۲۹،۴۴۷
شوروی/پیمان ورشو	۳۸۳/۴	۱۱۵۷/۵	۹،۰۳۳،۳۹۰
خاور دور	۱۲۲۲/۵	۱۵۴۶/۱	۴،۵۴۲،۳۴۰
اروپای غربی	۳۷۷/۹	۳۱۲۰/۷	۱،۵۰۶،۰۰۷
جنوب آسیا	۸۵۹/۶	۱۸۴/۳	۱،۴۲۴،۴۰۳
جنوب غربی آسیا	۱۵۱/۶	۱۰۹/۸	۱،۱۹۵،۷۳۷
جنوب شرقی آسیا	۳۹۵/۱	۲۱۰/۶	۲،۱۲۷،۵۷۰
۳- خاور میانه	۱۰۶/۳	۳۷۵/۵	۱،۷۹۰،۹۹۰
۴- آمریکای شمالی	۲۵۹/۰	۳۲۲۳/۴	۸،۲۲۵،۶۲۹
۵- آمریکای مرکزی / آمریکای جنوبی	۳۸۵/۳	۷۶۵/۸	۷،۸۹۳،۴۱۳
۶- آفریقا	۵۵۰/۶	۴۰۵/۴	۱۱،۲۳۱،۶۴۶
۷- گروه پاسیفیک	۲۳/۰	۱۹۳/۱	۳،۲۶۹،۲۴۶

(منبع: بانک جهانی و سازمان اطلاعات مرکزی)

سیاستمداران تزاری و شوروی در یک مطلب اتفاق نظر داشتند: هر دو با توسعه‌طلبی توقف‌ناپذیر خود مصراً در صدد دستیابی به اهداف استراتژیکی بودند که هدف از آن تغییر قاطع وضعیت جغرافیایی کشورشان و، از این طریق، بدست آوردن سلطه قاره‌ای، بود. این یک حدس و گمان، یا شک و تردید ضد روسی نیست، بلکه یک حقیقت تاریخی است.

حتی قبل از جنگ جهانی اول نیز امپراتوری تزاری درصدد بود تا با پیش‌روی به سمت خاور دور ترتیباتی را به چین تحمیل کند که کنترل مؤثر روسیه بر منچوری و دسترسی به دریای زرد از طریق بندر آرتور[۶] را تضمین می‌نمود. شکست روسیه در جنگ ۱۹۰۵ روسیه و ژاپن موقتاً این تلاشها را ناکام گذاشت و نیز موجب شد که بخش جنوبی جزیره استراتژیک ساخالین بدست ژاپن بیفتد. در نتیجه دیوار حائل تا اقیانوس آرام تقویت شد. به همین ترتیب، قبل از جنگ جهانی اول و در جریان این جنگ، روسیه اشتیاق مستمر خود برای دسترسی مستقیم به دریای مدیترانه را ابراز می‌داشت. مبارزه طولانی مسکو با امپراتوری عثمانی حتی موجب شد

۵- Tsushima

۶- Port Arthur

که در جریان جنگ کریمه (۱۸۵۶-۱۸۵۳) این کشور با مقابله اتحاد فرانسه و بریتانیا که مصمم به دور نگه داشتن روسیه از دریای مدیترانه بودند، روبرو شود. همین هدف بعداً در زمره اهداف جنگی رسمی امپراتوری تزاری که در اندک مدتی پس از شروع جنگ تنظیم شده بود، صراحتاً بیان گردید. دومین هدف مهم روسیه، آن گونه که در سند تهیه شده از سوی کمیته شورای وزیران تزاری بیان شده است، مختصراً به این صورت تعریف شده بود: «۲) تحقق وظایف تاریخی روسیه در دریای سیاه از طریق الحاق تزارگراد[1](قسطنطنیه) و تنگه‌های ترکیه.»

در همین سند، توسعه روسیه به سمت غرب بدیهی قلمداد شده بود. این سند خواستار ادغام کلیه اراضی لهستان، که در اختیار آلمان می‌باشد، به لهستان تحت کنترل روسیه و تجزیهٔ آلمان شده بود. این عمل بزرگترین قدرت زمینی اروپا را مضمحل کرده و سلطه بر این قاره را مسجل روسیه می‌کرد. رهبران فرانسه و بریتانیا با قصد مشغول نگهداشتن روسیه به جنگ با آلمان، همدلی خود را با آرزوهای مسکو در قبال لهستان اعلام کرده و در سال ۱۹۱۵ آنها حتی با الحاق قسطنطنیه و تنگه‌های ترکیه به روسیه نیز موافقت کرده بودند. (جای تعجب نیست که چرا استالین بعدها خود را محق می‌دانست که خواسته‌هایی در همین اندازه داشته باشد!) چنانچه روسیه تزاری به این اهداف می‌رسید، تبعات استراتژیک آن بسیار گسترده می‌بود که از برخی جهات می‌شد در انتظار وضعیتی مشابه آن چیزی بود که در ۱۹۴۵ پیش آمد.

دولتمردان شوروی، اگر چه آکنده از آموزه‌های انقلابی بودند، اما همان آرزوهای ژئواستراتژیک تزاری را در سر داشتند. در نخستین کنگره کمینترن[2] در سال ۱۹۲۰، کنترل لهستان به عنوان هدف استراتژیک محوری مطرح گردید زیرا ارتباطی مستقیم بین روسیه شوروی و جنبش انقلابی در آلمان برقرار می‌ساخت. آنهم به نوبه خود بخشی از قیام انقلابی در سراسر جهان محسوب می‌شد. رهبران جدید بلشویک امیدوار بودند که شورش حتی در آسیا بتواند نقشی اساسی در مضمحل کردن امپراتوریهای مسلط غربی ایفا کند. لئون تروتسکی که شاید سخنورترین استراتژیست رژیم شوروی جدید محسوب می‌شد، در تابستان ۱۹۱۹ برای

۱- Tsar'grad

۲- Comintern یا انترناسیونال سوم. کمینترن، سومین کنگره احزاب کمونیست بود که در ماه مارس سال ۱۹۱۹ با شرکت ۳۰ حزب و گروه کمونیستی تشکیل شد و برای نخستین بار احزاب کشورهای آسیایی نیز در آن حضور یافتند. کمینترن در سال ۱۹۴۳ منحل شد. (م.)

کمیته مرکزی توضیح داد که براه انداختن «بلوا و ناآرامی در آسیا» ضروری است زیرا «ظاهراً اوضاع و احوال بین‌المللی به گونه‌ای شکل می‌گیرد که راه پاریس و لندن از شهرهای افغانستان، پنجاب و بنگال می‌گذرد.»

دوره بیست ساله پس از آن نه با گسترش شوروی بلکه با کوچکتر شدن محدود امپراتوری تزاری قدیم همراه شد. در سمت غرب، مسکو لهستان، فنلاند و کشورهای منطقه بالتیک را از دست داد. در جنوب، موفق نشد که بخش شمال غربی ایران را به خود ملحق نماید. در خاور دور، امتیازات ویژه‌ای را که در چین داشت از دست داد. اما از نظر تاریخی، اینها فقط یک وقفه محسوب می‌شد. هنگامی که جنگ جهانی دوم مرحله جدیدی از بی ثباتی را در جهان بدنبال آورد، مسکو در پیگیری اهداف گسترده‌تر استراتژیک خود جان تازه‌ای یافت. این کشور برخی از اهداف خود را به تنهایی تأمین کرد. استالین در ۱۹۳۹ با هیتلر برای تقسیم لهستان وارد معامله شد. فنلاند شرقی و جمهوری‌های حوزه بالتیک در سال ۱۹۴۰ تصرف و ادغام شدند. لهستان، چکسلواکی، مجارستان، رومانی، بلغارستان و آلمان شرقی در سالهای پس از جنگ در زمره کشورهای اقماری درآمدند. کره شمالی در ۱۹۴۵ تصرف شد. نسبت به اهداف محوری دیگر نیز ادعاهایی شده بود که تحقق نیافت- اگر چه این ادعاها دیدگاه استراتژیک اوراسیایی مسکو را تأیید نمود. مذاکرات نازیها با شورویها در اواخر ۱۹۴۰ که از صراحت وحشتناکی برخوردار است (و بطور کامل در بایگانی به تصرف درآمده نازیها ضبط شده است) بطور خاص آرزوهای شوروی را آشکار می‌سازد. این مذاکرات در زمانی که انتظار می‌رفت نازیها به پیروزی دست یابند، در مورد تقسیم غنایم جنگی صورت گرفته بود. در این مرحله از همدستی فعالانه رژیمهای نازی و شوروی، ویاچسلاو مولوتوف[1]، وزیر امور خارجه استالین (و معلم گرومیکو) در سال ۱۹۴۰ به دعوت هیتلر به برلین رفت تا به بحث پیرامون شرایط پیوستن شوروی به پیمان سه جانبهٔ تازه منعقد شده بین آلمان نازی، ایتالیای فاشیست و امپراتوری ژاپن بپردازد. به مسکو اطلاع داده شده بود که این پیمان «صرفاً برضد جنگ افروزان آمریکایی» است و هدف از آن ممانعت از کمکهای آمریکا به بریتانیای کبیر می‌باشد. همچنین از مولوتوف

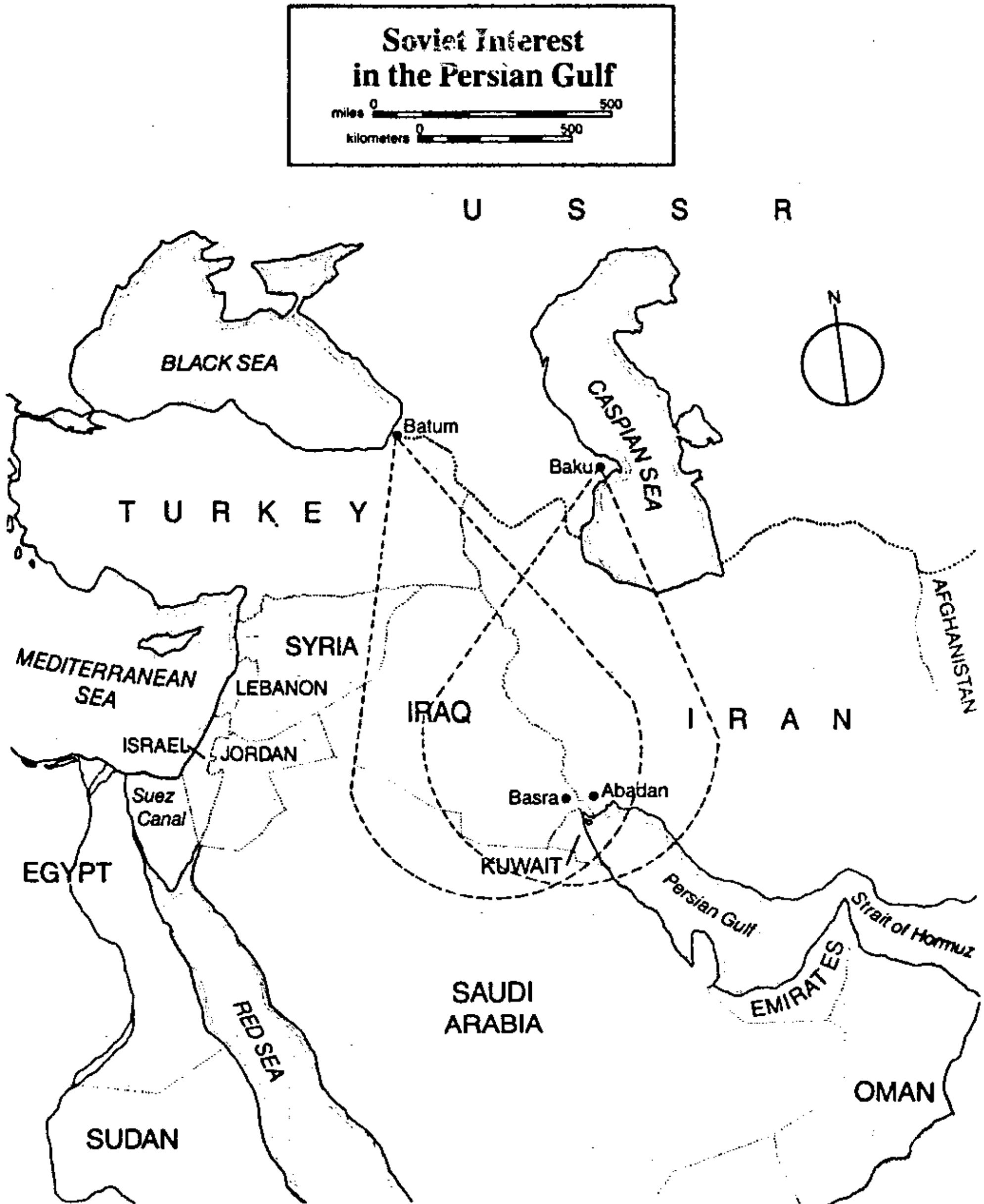
۱- Vyacheslav Molotov. سیاستمدار روسی (۱۹۸۶-۱۸۹۰) که در فاصله سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۹ و ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۶ سمت وزارت امور خارجه شوروی را عهده‌دار بود. نام کامل وی ویاچسلاو میخائیلوویچ مولوتوف بود.(م.)

خواسته شده بود که در بحث «تعیین محدوده منافع در سطح جهانی» بین چهار طرف اصلی ذینفع در شکست قابل پیش‌بینی بریتانیا شرکت کند.

در جریان این مذاکرات طولانی، مولوتوف، که اظهار داشته بود شخصاً از جانب استالین صحبت می‌کند، با صراحت تمام از این نظر هیتلر که «ایالات متحده هیچ کاری در اروپا، آفریقا یا در آسیا ندارد» پشتیبانی کرد. او همچنین موافقت کلی خود را با این پیشنهاد که امپراتوری بریتانیا تقسیم شود اعلام داشت. اما در مقابل این پیشنهاد آلمان که روسیه در جنوب «راه خروجی طبیعی به دریا» بیابد، مولوتوف جوابی سربالا داد و با لحنی غیرمغرضانه پرسید «کدام دریا؟» مولوتوف از دادن پاسخ دقیق و فوری به این سوال که اهداف گسترده‌تر شوروی پس از جنگ چه خواهد بود طفره رفت، اما خیلی سریع علاقه شوروی به داشتن راه خروجی آزاد از طریق دریای سیاه و دریای بالتیک را به رهبران نازی اعلام کرد.

اما صرحات خواسته‌های شوروی خیلی زود آشکار شد. نازیها پروتکلهایی را تنظیم کرده بودند که می‌بایست بصورتی محرمانه ضمیمه اسناد اعلام الحاق شوروی به پیمان سه جانبه شود و در آن تقسیم پیشنهادی مناطق نفوذ معین شده بود. با توجه به توضیحات هیتلر در برلین، نیمکره غربی در حاشیه قرار گرفته و کنار گذاشته شده بود و «تعیین محدوده جهانی» منافع آلمان نازی، ایتالیای فاشیست، امپراتوری ژاپن و روسیه شوروی بر اوراسیا و آفریقا متمرکز بود. در پیش نویس تهیه شده توسط آلمانها، برای اتحاد شوروی این عبارت پیشنهاد شده بود که «اتحاد شوروی اعلام می‌دارد که آرزوهای سرزمینی‌اش بر جنوب قلمرو ملی اتحاد شوروی به سمت اقیانوس هند متمرکز است.»

پاسخ رسمی شوروی دو هفته بعد ارائه شد، و به صورتی چشمگیر افکار آنرا آشکار می‌کرد. کرملین، با اعلام آمادگی خود برای پیوستن به پیمان چهار قدرت در مقابل آمریکا و بریتانیای کبیر، تقاضا کرد که در این موافقتنامه، آلمان غلبه شوروی بر فنلاند و بلغارستان، ایجاد پایگاه شوروی در داردانل و پایان یافتن وضعیت ممتاز ژاپن در ساخالین که تاریخ آن به زمان بعد از جنگ ۱۹۰۵ برمی‌گردد، را برسمیت بشناسد. همچنین در دو عبارتی که تا اندازه‌ای تکراری بود، مسکو تقاضا کرد که طرح پیشنهادی آلمان در مورد اهداف عمده شوروی در سمت جنوب به گونه‌ای تغییر کند که مشخص شود «محور» و «نقطه توجه آرزوهای اتحاد شوروی» عبارت از «منطقه‌ای در جنوب باتوم و باکو در مسیر کلی خلیج فارس » می‌باشد.



منافع شوروی در خلیج فارس

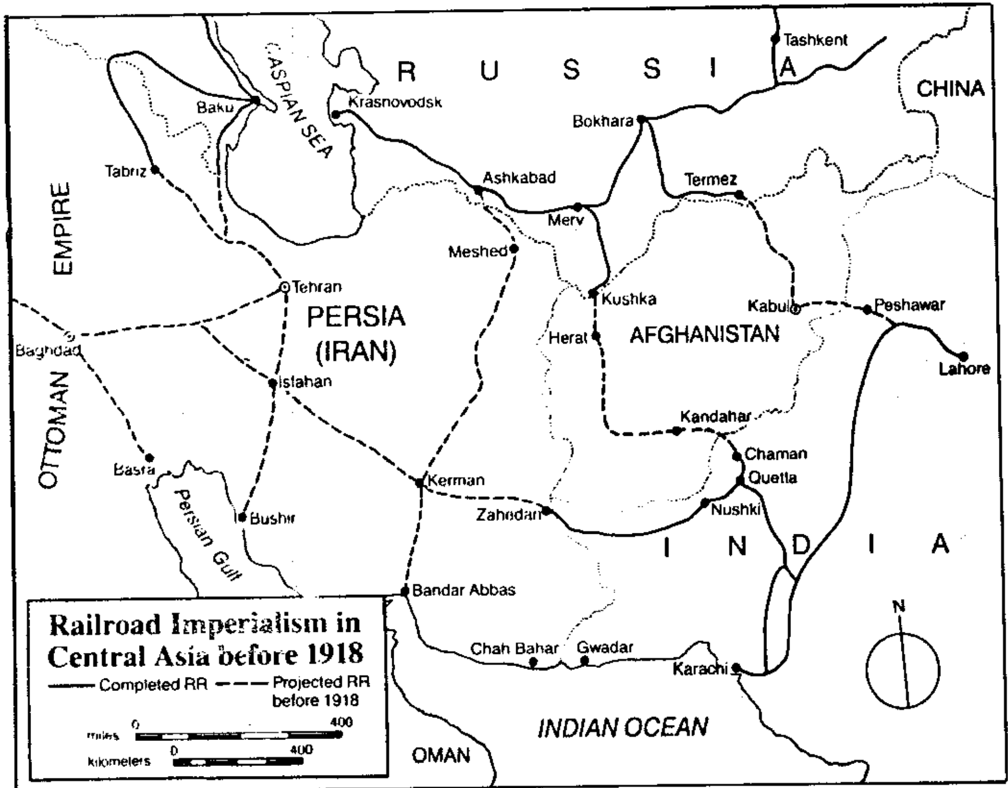
تعیین این دو شهر به عنوان نقاط مرجع جغرافیایی، که در سواحل دریای سیاه و دریای خزر واقع شده‌اند، در مغایرت آشکار با ابهام موجود در طرح آلمان بود. این نشان می‌داد که رهبران شوروی این موضوع را به دقت بررسی کرده‌اند و آمادگی دارند که اهداف دقیق خود را اعلام نمایند. اشاره به مناطق جنوب باکو تنها می‌توانست به معنای ایران باشد. با توجه به این واقعیت که روسها متن طرح آلمان در مورد حفظ تمامیت ارضی ترکیه را تأیید کرده بودند، اشاره مسکو به سرزمینهای جنوب باتوم، متوجه عراق بود. به این ترتیب احتمالاً آبادان و بصره که نزدیکترین خروجی‌های خلیج فارس به اتحاد شوروی بودند، اهداف بعدی به شمار می‌رفتند. شورویها نه تنها در صدد بودند که منابع وسیع نفت منطقه را در کنترل خود درآورند بلکه همچنین خواهان آن بودند که به خلیج فارس دسترسی داشته و در خاورمیانه حضور یابند. دامنهٔ این خواسته‌ها و نیز قرارگرفتن درکنار آلمان در اسکاندیناوی و بالکان بود که هیتلر را قانع کرد که کنار آمدن دائمی با استالین غیرممکن است. و سه هفته بعد بود که او فرمان شماره ۲۱ مشهور خود را صادر کرد- یعنی عملیات بارباروسا[۱].

باید توجه داشت که گسترش روسیه به سمت جنوب همیشه تحت الشعاع ملاحظات استراتژیک بوده است، و نظریه‌پردازان نظامی روسیه، چه قبل و چه بعد از انقلاب بلشویکی، آشکارا در این مورد قلمفرسایی کرده‌اند. در تحقیقی عالی که در شماره بهار ۱۹۸۵ مجله Orbis (تحت عنوان «تصرف مدار سوم: ژئوپلیتیک و پیشروی شوروی در آسیای مرکزی») به چاپ رسید، میلان هونر[۲] مبانی مفهومی این پیشروی دائمی را خلاصه کرده و مثالهایی از منافع اقتصادی روسیه در هجوم به سمت جنوب را بر می‌شمارد. اینها شامل تلاش برای دسترسی مستقیم به خلیج فارس و اقیانوس هند از طریق احداث خطوط راه آهن استراتژیک متعدد می‌شود. نتایج نظامی و سیاسی چنین اقدامی از سوی یک کشور قدرتمند در داخل قلمرو کشورهای نسبتاً ضعیفی که از نظر اقتصادی عقب افتاده‌اند، می‌توانست سرنوشت ساز باشد. همانگونه که نقشه نشان می‌دهد، هدف روسیه آن بود که دو خط‌آهن اصلی احداث کند، یکی از باکو به بوشهر درکنار خلیج فارس از طریق ایران که درکنار آن به بغداد و بندر بصره نیز متصل شود؛ دیگری از عشق‌آباد در آسیای مرکزی روسیه به گلوگاه استراتژیک خلیج فارس در بندر عباس. اتصالهای دیگری نیز از طریق افغانستان در نظر گرفته شده بود که به راه‌آهن‌های موجود

۱- Operation Barbarossa

۲- Milan Hauner

متصل شده و تا بندر کراچی در کناره اقیانوس هند امتداد می‌یافت. این طرحها که جنگ جهانی اول موجب وقفه در آنها شده بود، بدون تردید ذهن استالین را در ۱۹۴۰، هنگامی که به هیتلر فشار می‌آورد تا آلمان پیشروی مجدد روسیه به سمت جنوب را به رسمیت بشناسد، سخت به خود مشغول کرده بود. استراتژیست های امروز شوروی نمی‌توانند از این طرحها غافل باشند.



گسترش سلطه‌طلبانهٔ راه آهن در آسیای مرکزی پیش از ۱۹۱۸

در جریان جنگ جهانی دوم، اهداف جنگی شوروی در مشورت های مختلفی کـه بـا متحدان جدید انگلیسی- آمریکایی خود داشتند با درجات مختلفی از صراحت اعلام می‌شد که با اینحال از لحاظ استراتژیک با آنچه قبلاً گفته شد، همخوانی آشکاری داشت. در غرب، استالین ضمن ابراز امیدواری نسبت به عقب نشینی آمریکا از اروپا، طرح‌های مختلفی ارائه می‌کرد که هدف از آنها علاوه بر ایجاد یک آلمان ضعیف (همراه با حضور نظامی شوروی در آن)، موجب جلوگیری از بوجود آمدن هر قدرت عمده کارآمد دیگری در اروپای غربی تیز می‌شد. شورویها

همچنین علاقه خود نسبت به بدست گرفتن کنترل اسپیتزبرگن نروژ و جزیره استراتژیک بیر[۱]، واقع در حدفاصل ساحل نروژ تا اسپیتزبرگن، را اعلام داشتند. در پوتسدام در ژوئیه ۱۹۴۵ استالین، هنگامی که به ستایش فتح برلین توسط شوروی می‌پرداخت، با حسرت تمام فتح پاریس توسط الکساندر اول را یادآور شد، و سپس خواستار سهمی از مستعمرات ایتالیا در دریای مدیترانه برای اتحاد شوروی شد. یک سال بعد، در جریان نخستین ملاقات خود با ژنرال والتر بدل اسمیت[۲]، سفیر تازه منصوب شده ایالات متحد، استالین تمایل شوروی به داشتن پایگاهی در داردانل را به عنوان «یک موضوع مرتبط با امنیت ما» تکرار کرد. رهبر شوروی در گفتگویی با میلوان جیلاس[۳]، که در آن زمان نزدیک ترین یار تیتو بود، با اندوه اظهار داشته بود که اتحاد شوروی بدلیل ترس بی‌اساس از احتمال واکنش قوی آمریکا، نتوانست تمام فنلاند را اشغال کند.

در ماه می ۱۹۴۵، استالین دست خود را در مورد خواسته‌های شوروی در خاوردور بسیار بیشتر از آنچه در فوریه همانسال در یالتا بیان داشته بود، رو کرد. هنگامی که هنری هاپکینز[۴]، فرستاده پرزیدنت روزولت نزد استالین، به رهبر شوروی برای مداخله هر چه سریعتر در جنگ علیه ژاپن فشار می‌آورد، استالین با لحن آرامی اظهار داشت که «مردم روسیه باید دلیل خوبی برای جنگ با ژاپن داشته باشند» و سپس به تشریح این پرداخت این دلیل خوب چیست. این امر ارزان به دست نخواهد آمد. استالین توضیح داد که برای مداخله شوروی در این جنگ، ایالات متحده باید پنج شرط را بپذیرد: (۱) ادامه وضع موجود در مغولستان- که به معنی کنترل شوروی با لحنی محترمانه بود؛ (۲) تسلیم ساخالین و جزایر همراه آن به اتحاد شوروی؛ (۳) بین‌المللی کردن بندر چینی دایرن[۵]- که به بیانی دیگر با لحن مؤدبانه مدعی حضور فراسرزمینی شده بود- و اجاره بندر آرتور به شوروی به عنوان یک پایگاه دریایی؛ (۴) ایجاد خط آهن مشترک شوروی- چین برای تأمین دسترسی مستقیم شوروی به دایرن؛ و (۵) الحاق جزایر کوریل[۶] به اتحاد شوروی. شگفت آور است که از بین این پنج شرط، دو تای آن به خرج ژاپن است- که دشمن محسوب می‌شد و سه تای دیگر به ازکیسه چین خرج می‌شد- که [در آن

۱- Bear

۲- General Walter Bedell Smith

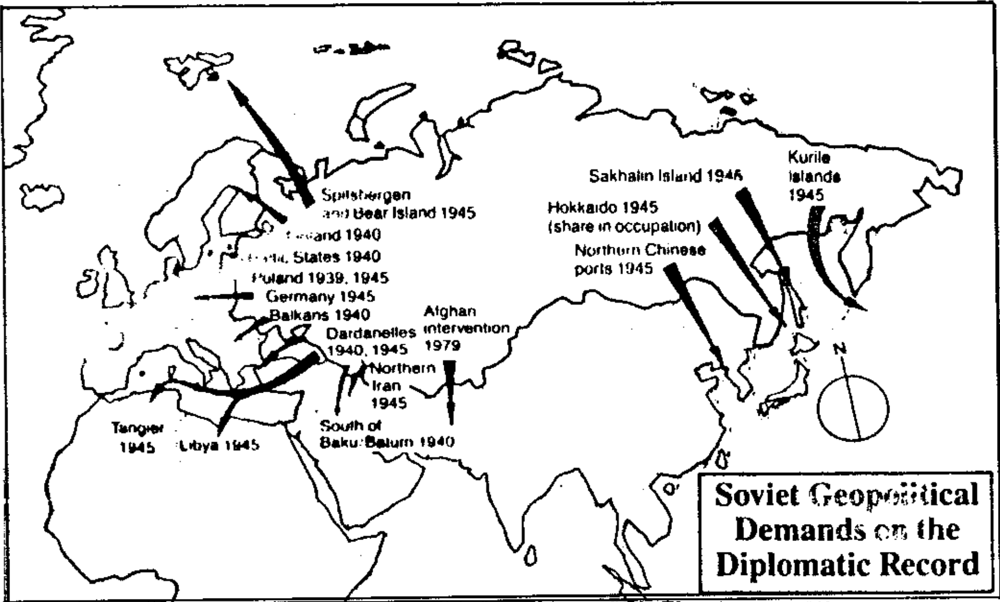
۳- Milovan Djilas

۴- Henry Hopkins

۵- Dairen

۶- Kurile Islands

زمان] متحد آنها بود. اما هدف از همه آنها افزایش دسترسی شوروی به اقیانوس آرام و وضعیت برتر آن در مقابل چین بود.



خواسته‌های ژئوپلیتیک شوروی بر طبق سوابق دیپلماتیک

بطور کلی، خواسته‌های سرزمینی اتحاد شوروی پس از جنگ، بیانگر یک پیشروی استراتژیک سه وجهی است: به سمت غرب از طریق قلب اروپا، با یک جناح شمال غربی به سمت جزایر اسپیتزبرگن و حرکتی به سمت جنوب غربی در جهت داردانل و حتی طنجه[1]؛ به سمت شرق در جهت جزایر کوریل و از طریق منچوری به سمت بنادر دریای زرد؛ و به سمت جنوب از طریق ایران و در جهت خلیج فارس. در این اهداف همخوانی تاریخی شایان توجهی وجود دارد. و چنانچه هرگاه رهبران شوروی در دستیابی به آنها موفق شوند، تأثیری قطعی از خود بجای خواهند گذاشت: اتحاد شوروی به جایگاه ژئوپولیتیک برتری در اوراسیا دست خواهد یافت.

۱- Tangier

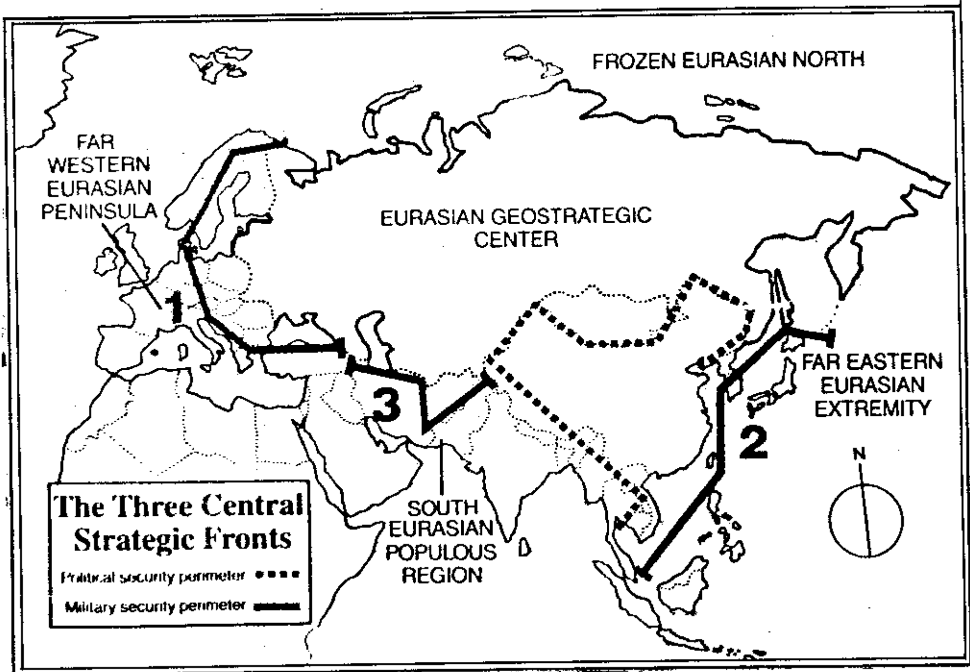
سه جبهه محوری استراتژیک

مبارزه بین روسیه و آمریکا هنگامی درگرفت که مشخص شد ایالات متحد از اروپا عقب‌نشینی نکرده و حاضر است با هرگونه تقاضایی از جانب مسکو اضافه بر آنچه که اتحاد شوروی در ۱۹۴۵ بطور مؤثر در کنترل خود گرفته است، مخالفت کند. این مخالفت یک نقطه عطف تاریخی بود. در واقع، این بیانگر آغاز جدیدترین مرحله در مبارزه قدیمی بر سر تسلط بر فعالترین قاره جهان بود- رقابتی که از زمان اضمحلال امپراتوری روم- که بر مدیترانه متمرکز بود- آغاز شده، و تلاشهای پشت سر همی که برای شکل گیری یک امپراتوری مقدس رومی شامل همه اروپا صورت می‌گرفت، مخاصمات همیشگی بین امپراتوری‌های اقیانوسی نظیر بریتانیای کبیر و قدرتهای عمدتاً زمینی نظیر فرانسه ناپلئونی، آلمان نازی و روسیه، را شامل می‌شود. اکنون این مبارزه دو برنده موفق جنگ جهانی دوم- قدرت برتر آن سوی اقیانوسها و قدرت برتر توده خشکی مرکزی- را در مسیر برخورد با یکدیگر قرار داده بود.

اولین نقطه برخورد، غربی‌ترین «شبه جزیره» قاره اوراسیا بود. در حالی که محور شرقی- غربی کل قاره مسافتی تقریباً معادل ۹۰۰۰ مایل را شامل می‌شود، فقط منطقه‌ای به مسافت ۱۱۵۰ مایل از جبهه منتهی‌الیه غرب از کنترل شوروی خارج بود. این قلمرو بسته آمریکایی ممکن است از لحاظ جغرافیایی کوچک بنظر برسد، اما از لحاظ ژئوپولیتیک حیاتی بود. این منطقه شامل بخش حیاتی اروپای صنعتی بود که راههای خروجی اصلی به اقیانوس اطلس را در خود داشت.

نخستین جبهه‌بندی استراتژیک در قبال خطرات مضاعفی که برای یونان و ترکیه و برای برلین پیش آمده بود ظاهر شد. در هر دو مورد، شورویها کوشش کردند که وضعیت موجود پس از ۱۹۴۵ را به گونه‌ای تغییر دهند که تبعات بالقوه دامنه‌داری داشته باشد. موفقیت در هر کدام از دو کشور یونان یا ترکیه می‌توانست قدرت شوروی را در زمانی که آشوب قابل توجهی در منطقه حاکم بود به دریای مدیترانه برساند. ایتالیا از کشمکش های ایدئولوژیک به ستوه آمده بود. بریتانیا با موضوع آینده فلسطین دست و پنجه نرم می‌کرد. ایالات متحده هنوز در منطقه حضور نظامی نداشت. موفقیت در ترکیه- که ممکن بود شامل تحقق خواسته‌های ارضی شوروی در جنوب باتوم هم بشود- می‌توانست راه را به سمت عراق باز کند. این امر می‌توانست در زمانی که ایران شدیداً دچار بی‌ثباتی سیاسی بود، فشار بیشتری به این کشور وارد کند. در دسامبر ۱۹۴۵، رادیو مسکو ناگهان اعلام کرد که نیروهای انقلابی دو جمهوری جدید در ایران تأسیس

کرده‌اند، جمهوری خودمختار آذربایجان و جمهوری خلق کرد. پشتیبانی قوی ایالات متحده از تمامیت ارضی ایران، که شامل اشاره به استفاده از سلاحهای هسته‌ای نیز می‌شد، موجب عقب‌نشینی شوروی در اوایل ۱۹۴۶ شد. این بحران نخستین درگیری دو قدرت بود.



سه جبههٔ محوری استراتژیک

اگر شورویها موفق به پس زدن غربیها از برلین شده یا آنها را وادار به پذیرش موقعیت برتر شوروی می‌کردند، دستاورد استراتژیک چشمگیری بدست می‌آوردند. چنین پیروزی‌ای در یک آزمون اراده آشکار و پرهیجان، برتری شوروی بر ایالات متحده را در همان اولین مراحل تعهد در حال شکل‌گیری سیاسی و اقتصادی آمریکا در قبال اروپای غربی به نمایش می‌گذاشت. آثار آن بیش از آن بود که صرفاً تبعاتی نمادین قلمداد شود. آنها می‌توانستند به خوبی موازنهٔ سیاسی در آلمان را با ایجاد بحران اعتماد به ایالات متحده تغییر جهت دهند. طنین آثار آن همچنین ممکن بود در زمانی که قدرت انتخاباتی کمونیستها در فرانسه در حال اوج گیری بود، در این کشور نیز بپیچد.

تصمیمات پرزیدنت هری اس. ترومن از لحاظ نتایج آن، اهمیت تاریخی داشت. او در

۲۲ مه ۱۹۴۷ دکترین ترومن[1] را به عنوان یک متن قانونی به امضا رساند، و به این ترتیب ایالات متحده را متعهد به دفاع از یونان و ترکیه نمود، و با برقراری پل هوایی برای شکستن محاصره برلین در آوریل ۱۹۴۸، به شوروی پاسخی قاطع داد. ترومن با این اقدامات نه تنها ایالات متحده را مستقیماً درگیر مقابله با توسعه سیاسی شوروی در اروپا نمود، بلکه این کشور را عملاً موظف به درگیری نظامی در حمایت از این تعهدات کرد. این در مقایسه با مخالفت صرفاً سیاسی و لفظی که قبلاً بریتانیا و ایالات متحده در مقابل توسعه شوروی بیان کرده بودند، یک تغییر اساسی محسوب می‌شد. برای نخستین بار، ایالات متحده خطی را رسم کرد و با تعهدات آشکار و استقرار نیروی نظامی، نشان داد که عبور از آن خط به منزله برخورد نظامی خواهد بود. جبهه استراتژیک منتهی‌الیه غربی -که تاکنون به مدت چهل سال در جای خود ایستاده است- به این ترتیب شکل گرفت.

این جبهه از رابطه‌ای حمایت می‌کند که در طول سالها به منزله جزئی از امنیت خود آمریکا قلمداد شده است. جامعه آتلانتیکی، به عنوان شبکه‌ای فرااقیانوسی از ارتباطهای فرهنگی، اقتصادی و سیاسی، برای ایالات متحده به منزله ادامه حیات خودش فرض شده است. در عین حال، این برای مسکو مانعی سیاسی و نظامی در راه دستیابی‌اش به وضعیت مسلط در یکی از دو منطقه اقتصادی حیاتی در قاره اوراسیا و منبع مستمری برای گرایش های بیرونی کشورهای تحت سلطه شوروی در اروپای شرقی به وجود آورد. لذا، صرف وجود یک جامعه فراقیانوسی در غرب دور نه فقط بیانگر یک مانع استراتژیک، بلکه نشانهٔ یک مبارزه سیاسی مستمر برای امپراتوری مسکو بوده است. در نتیجه، تلاشهای مداوم برای جداکردن روابط سیاسی- نظامی میدل به خصیصه اصلی رقابت سیاسی شرق و غرب در اروپا شد.

جبهه محوری استراتژیک دوم در مبارزه تاریخی جدید آمریکا و شوروی خیلی زود بدنبال جبهه اول شکل گرفت. چشم‌انداز برخورد در خاور دور در ابتدا بعید دست بنظر می‌رسید. ایالات متحده، با اتکاء بسیار بر ابتکارهای شخصی فرمانده عالی ایالات متحده در خاور دور که

۱- Truman Doctrine این دکترین سیاستی بود که ترومن سی و سومین رئیس جمهور ایالات متحده در تاریخ ۱۲ ماه مارس ۱۹۴۷ میلادی اعلام داشت و کمک مالی و معنوی به کشورهایی که تمامیت و استقلال سیاسی آنها در معرض تهدید کمونیسم یا مرامهای استبدادی (توتالیتر) باشد را به سود ایالات متحده دانست. وی در آن تاریخ برای کمک نظامی و اقتصادی به ترکیه و یونان تقاضای چهارصد میلیون دلار اعتبار از کنگره نمود.(م.)

تفکراتی استراتژیک داشت، موفق شد در مقابل تلاشهای شوروی برای یافتن جای پای نظامی مستقیم در جزایر ژاپن ایستادگی کرده و جلوی آنها را بگیرد. تعهدات یالتا و پوتسدام کنترل جنوب ساخالین و جزایر کوریل را به اتحاد شوروی داده بود، و شورویها به صورتی یکجانبه بقیه جزایر ژاپن در شمال هوکایدو را تصرف کرده بودند. اما اینها دستاوردهای کوچکی بود. اتحاد شوروی و ایالات متحده هر کدام پیشدستی کرده و تا هر آنجاکه ممکن بود سرزمین کره را به تصرف خود درآوردند، اما این رقابت با توافقی که برای تعیین خط مرز در مدار ۳۸ درجه صورت گرفت خاتمه یافت. در ابتدا تصور می‌شد که چین در مدار آمریکا قرار می‌گیرد، اما اشغال منچوری توسط شوروی و کمکهای آرام آن به نیروهای کمونیست چینی استقرار مجدد حکومت ملی‌گرای چین را با پیچیدگی‌هایی همراه می‌ساخت.

مع‌الوصف، حتی در ۱۹۴۹ نیز که در جبهه غرب دور صف بندی شدیدی صورت گرفته بود، برخورد آمریکا و شوروی در شرق دور غیرمحتمل بنظر می‌رسید. ایالات متحده از پیروزی کمونیستهای چینی مضطرب شده بود اما توان کنار زدن آنها را نداشت. با ظهور بلوک چین-شوروی، گرایش استراتژیک واشنگتن به سمت خودداری از برخورد در سرزمین اصلی آسیا تغییر جهت پیدا کرد. این گرایش منجر به اعلامیه مشهور دین آچسن[۱]، وزیر امور خارجه آمریکا، در ژانویه ۱۹۵۰ شد که منافع استراتژیک ایالات متحده در خاور دور را اساساً به عنوان منافع دریایی تعریف کرده بود که بر ژاپن متمرکز است. آچسن بدون اشاره به کره، «شعاع دفاعی» را به این صورت تعیین نمود که «از آلیوتیان[۲] به ژاپن و سپس... به ریوکوس[۳] ... به جزایر فیلیپین» می‌گذرد. جنگ کره این وضعیت را به کلی تغییر داد. تهاجم مستقیم و آشکار کمونیستها در نیمه تابستان ۱۹۵۰، که با تدارکات تسلیحاتی گسترده شوروی میسر شده بود، برای پرزیدنت ترومن امکان انتخاب زیادی باقی نگذاشت. او اکنون با شرایطی در خاوردور مواجه شده بود که در آن عدم پاسخگویی می‌توانست سرمایه گذاری‌های آمریکا در ژاپن، راکه تازه داشت از جنگ سر برمی‌آورد، به خطر اندازد. این بنوبه خود، می‌توانست آمریکا را بطور کلی از خاور دور براند.

تصمیم ترومن به پاسخ نظامی، جبهه محوری استراتژیک دومی را در مبارزه آمریکا و شوروی بوجود آورد که این بار در شرقی‌ترین نقطه قاره اوراسیا بود. طی سه سال جنگ کره،

۱- Dean Acheson

۲- Aleutians

۳- Ryukus

ایالات متحده توانست کره جنوبی را حفظ کند و به این طریق دایره دفاعی شعاع دایره منافع استراتژیک حیاتی خود را توسعه داد. این دایره اینک ژاپن، کره جنوبی، تایوان، و فیلیپین را شامل می‌شد. در اوایل دهه ۱۹۵۰ این دایره همچنین شامل حمایت از حضور فرانسه در هندوچین و نیز حمایت از کشورهای مستقل هندوچین پس از عقب نشینی فرانسه می‌شد. طی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، واشنگتن این تعهدات خود را حداقل به همان اندازه که علیه اتحاد شوروی بود علیه چین کمونیست نیز دنبال می‌کرد.

در واقع این جهت گیری قوی استراتژیک ضد چینی بود که بعداً بطور مستقیم موجب بزرگترین عقب نشینی آمریکا در تمام دوران جنگ سرد و همچنین مهمترین ضرر ژئوپولیتیک شوروی شد. مشغله ذهنی آمریکا در قبال هجوم توسعه‌طلبانه بلوک چین-شوروی در خاوردور موجب حمایت اولیه از تلاشهای فرانسه برای حفظ مستملکات استعماری‌اش در هندوچین شد. این امر بعدها منجر به دخالت مستقیم در جنگ ویتنام برای جلوگیری از اشغال ویتنام جنوبی توسط ویتنام شمالی شد- که به اشتباه آلت دست چین محسوب می‌شد. تصمیم‌گیرندگان آمریکایی جنگ ویتنام را تا حد زیادی تکرار مجدد مخاصمه کره می‌دانستند، و احساس می‌کردند که این امر نیازمند پاسخی قوی از جانب ایالات متحده است.

شگفت آن که، جنگ ویتنام موقعیت آمریکا در مبارزه با اتحاد شوروی را هم تضعیف و هم تقویت نمود. صدمه وارده از حیث توانایی ایالات متحده در اداره یک سیاست خارجی مؤثر خارج از حد تصور بود. ضعف و ناتوانی پس از قضیه ویتنام بر تهور و جسارت [آمریکائیها] حتی در مناطقی که اهمیت حیاتی داشتند چیره شده و اعتماد به تضمینهای امنیتی آمریکا در سراسر جهان را زیر سوال برده بود. اما از سوی دیگر، دلمشغولی نسبت به متوقف کردن پیشروی چین (که بخشی از طرح بزرگتر چین-شوروی قلمداد می‌شد) مستقیماً به افتراق چین و شوروی انجامید، و این امر اوضاع ژئوپولیتیک خاور دور را به نحوی بنیادین به نفع ایالات متحده تغییر داد.

از اواخر دهه ۱۹۵۰، روند جدایی چین و شوروی بیش از یک دهه طول کشید تا به خشونت آشکار، هر چند محدود، در اواخر دهه ۱۹۶۰ بیانجامد. شاید این مخاصمه به دلیل رفتار خشن و زمخت شوروی با شریک جدید اما غیرمطیع‌اش اجتناب ناپذیر می‌بود، اما تفاوتهای واقعی در دیدگاهها و منافع بود که آنرا جلو انداخت.

جرقه‌های اولیه این جدایی بحران بر سر جزایر کوموی[۱] و ماتسو[۲] در ۱۹۵۸ بود. کمونیستهای چین شروع به بمباران شدید جزایر دور از ساحلی کردند که به راه عبور از سرزمین اصلی چین به جزیره تایوان تحت کنترل کومین تانگ، مشرف بودند. ایالات متحده تهدید به واکنش نظامی کرد. این تهدید، به نوبه خود، باعث شد که چین قویاً از شوروی تقاضای کمک نماید و از جمله خواستار بدست آوردن قدرت هسته‌ای شد. رهبری شوروی هر دو تقاضا رارد کرد و این امر موجب غضب و یأس چینی‌ها شد، بحث و جدل شدیدی بین چین و شوروی بوجود آورد، هر چند که در آن زمان علنی نشد، و قهر و جدایی شخصی مستمری بین رهبران شوروی و چین را بوجود آورد.

درگیری کوموی-ماتسو، که ایالات متحده آن را یک آزمون اراده در مقابل بلوک چین و شوروی می‌پنداشت، در واقع کاتالیزوری برای انشقاق اساسی در آن بلوک بود. این امر متعاقباً به آشتی چین و آمریکا در ۱۹۷۲ و حتی همکاریهای امنیتی آنها در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهۀ ۱۹۸۰ منجر شد. به این ترتیب، طی دوران پس از جنگ، موقعیت ایالات متحده در جبهه محوری استراتژیک خاور دور بهبود پیدا کرد. این منطقه نه تنها برای ایالات متحده امنیت بیشتری پیدا کرده بود، بلکه خطوط جبهه ژئوپولیتیک آن بطور ضمنی از لبه‌های سرزمین اصلی آسیا تا مرزهای چین و شوروی پیش رفته بود.

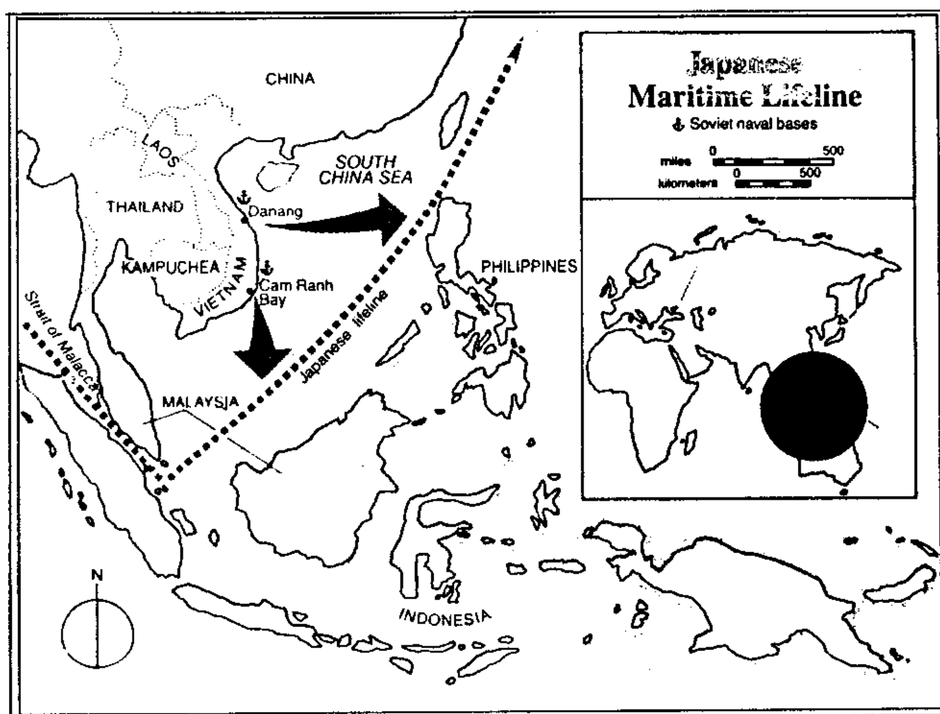
با اینحال اتحاد شوروی گنج ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک مهمی بدست آورد: ویتنام. نزاع بین مسکو و پکن موجب رقابت آنها بر سر کنترل هانوی کمونیست شد. مجاورت جغرافیایی و در نتیجه تجربه تاریخی مرتبط با آن، به ضرر چین بود. چین نمی‌توانست پابپای توانایی اتحاد شوروی در ارسال مقادیر عظیمی اسلحه و مهمات و سلاحهای پیچیده برای تلاشهای جنگی ویتنام شمالی پیش بیاید. لذا، گرایشهای طرفداری از شوروی خیلی زود در هانوی اوج گرفت. در نتیجه، اتحاد شوروی، چین را غافلگیر کرد. این امر عصبانیت چین راکه از قبل بر سر مسأله سلطه شوروی بر مغولستان قوت پیدا کرده بود، تشدید کرد. مسکو اهرم فشاری نیز در مقابل ایالات متحده پیدا کرده بود. پایگاههای استراتژیک آن در ویتنام تازه اتحاد یافته، می‌توانست با برتری دریایی و هوایی ایالات متحده در مسیرهای حساس تردد دریایی در

۱- Quemoy

۲- Matsu

تنگه مالاکا[1] (که تقریباً ۶۵ درصد نفت مصرفی ژاپن از آن عبور می‌کند) و بطور کلی در منطقه مهمی که ویتنام، فیلیپین، جنوب چین و بورنئوی اندونزی.مالزی را شامل می‌شود، برابری کند.

پیوندهای سیاسی و اقتصادی آمریکا با کشورهایی که از آنها در جبهه شرق دور حمایت می‌کرد به همان اندازه جامعه آتلانتیک اهمیت یافته است. کارکرد اقتصادی خارق‌العاده ژاپن، کره جنوبی، اتحادیه ملتهای جنوب شرقی آسیا (آسه آن) و دگردیسی جامعه حوزه اقیانوس آرام، منجر به ظهور رابطه اقتصادی شده است که از لحاظ اقتصادی پیشاپیش از جامعه آتلانتیک سبقت گرفته است. در واقع، اینجا منطقه‌ای است که از سریعترین رشد اقتصادی دنیا برخوردار است و اهمیت سیاسی و استراتژیک برای ایالات متحده روزبروز افزایش می‌یابد. از دیدگاه اتحاد شوروی، تضعیف یا قطع این پیوندها بتدریج به همان اندازه ایجاد افتراق در اروپای غربی اهمیت یافته است.



مسیر دریایی حیاتی ژاپن

۱- Malacca

مهمتر از اینها، روابط سه جانبه بین دولتهای حوزه اقیانوس آرام در خاور دور، شمال آمریکا و اروپای غربی مبنایی برای یک نظام بین‌المللی جدید بدون مرکزیت اروپا[۱] شده است که ایالات متحده از آن پشتیبانی می‌کند. همکاری بین این سه منطقه که از نظر اقتصادی اهمیت حیاتی دارند و از نظر سیاسی دموکراتیک هستند محور حفظ ثبات بین‌المللی و توسعه جهان سوم شده است. هر چیزی که موجب اخلال در ارتباط خاور دور یا غرب دور با ایالات متحده شود- بخصوص چنانچه اختلال سیاسی یا نظامی از جانب شوروی باشد- می‌تواند مستقیماً موجب بی ثباتی در این ترتیبات بین‌المللی مورد حمایت شدید آمریکا شود.

سومین جبهه استراتژیک محوری- یعنی جبههٔ جنوب غربی- به مراتب دیرتر ظاهر شد. در واقع برای یک ربع قرن پس از خروج شوروی از ایران در ۱۹۴۶ و اجرای دکترین ترومن در ۱۹۴۷، منطقه جنوب اتحاد شوروی شاهد منازعه مستقیم آمریکا و شوروی نبود. روسها از خطی که از مرزهای شمال شرقی ترکیه، مرز شمالی ایران، تا حدود شمال غربی پاکستان عبور نکردند. افغانستان یک کشور حائل به تمام معنی بود که با داشتن مرز با چین، پاکستان را از دسترسی مستقیم اتحاد شوروی دور نگاه می‌داشت. ترکیه، ایران، و- تا اندازه‌ای کمتر پاکستان- از لحاظ سیاسی و نظامی با ایالات متحده ارتباط نزدیکی داشتند، در همان حالی که حضور دریایی و هوایی بریتانیا در خلیج فارس حمایت امنیتی مستقیم‌تری را برای غرب فراهم می‌کرد.

این آرامش در دهه ۱۹۷۰ خاتمه یافت. خروج بریتانیا از «شرق سوئز» در نیمه دوم دههٔ ۱۹۶۰ یک خلاء امنیتی در خلیج فارس ایجاد کرد. واشنگتن کوشید با برپاکردن دو ستون امنیت منطقه‌ای، عربستان سعودی و ایران، این خلاء را پر کند. این ترتیبات، اگر چه از درون خاورمیانه از سوی رژیمهای انقلابی جدید مورد حمایت شوروی در عراق و سوریه مورد معارضه قرار گرفت، اما تنها تا زمانی کارایی داشت که این کشورها ثبات داخلی خود را حفظ کرده بودند. وقتی که در ۱۹۷۸، رژیم طرفدار آمریکا در ایران از هم فروپاشید، این ترتیبات منطقه‌ای نامتوازن نیز متلاشی شد.

اما حتی قبل از سقوط ایران نیز اتحاد شوروی در حواشی این منطقه دست به پیشروی زده بود. مسکو هنوز آمادگی آن را نداشت که با عبور مستقیم از خط جنوبی، ایالات متحده را آزمایش کند. اما در اواخر ۱۹۷۰ شورویها قادر بودند با استقرار حضور سیاسی- نظامی در

۱- non-Eurocentric

سومالی و جنوب یمن و پس از آن با تبدیل تعهدات خود در قبال سومالی به نفع حضور سیاسی-نظامی جاه طلبانه‌تری در اتیوپی که شامل اعزام نیرو از کوبا به عنوان آلت دست شوروی می‌شد، آمریکا را تا اندازه‌ای غافلگیر کنند. به این ترتیب، مشتریانش گلوگاهی را که دسترسی به دریای سرخ و کانال سوئز را کنترل می‌کرد در دست خود گرفتند. در پایان دههٔ ۱۹۷۰، ایالات متحده با حلقه‌ای از بحرانها در دریای عرب مواجه بود.

اما سقوط حکومت طرفدار آمریکا در ایران از نظر استراتژیک خطرناکتر از اینها بود. سقوط این حکومت به تلاش آمریکا برای بالا بردن ایران به مرتبه یک قدرت برتر منطقه‌ای و حلقه اصلی کمربند امنیتی جنوبی خاتمه داد. بدون تردید، فروپاشی ایران به اتحاد شوروی این امکان را داد تا در مورد افغانستان قاطعانه عمل کند. این منطقه حائل بی‌طرف در این أوقات چهار تحول عمده سیاسی را پشت سر گذاشته بود: یک کودتای ضدپادشاهی در ۱۹۷۳، متعاقب آن یک کودتای کمونیستی در ۱۹۷۸، پس از آن یک شورش درون کمونیستی که یک رژیم رادیکال‌تر کمونیستی را در ۱۹۷۹ بر سر کار آورد، که همه اینها بروز مخالفتهای گسترده از سوی ملی‌گراها و بنیادگرایان اسلامی را موجب گردید. در اواخر دسامبر ۱۹۷۹، اتحاد شوروی از این اوضاع برای پیشروی نیروهای نظامی‌اش بهره‌برداری کرد. برای نخستین بار از زمان آغاز مبارزه آمریکا و شوروی، این کشور از خطوطی که در پایان جنگ جهانی دوم شکل گرفته بود عبور می‌کرد.

جبهه سوم به این ترتیب شکل گرفت. ایالات متحده در ۲۳ ژانویه ۱۹۸۰ رسماً در مورد منطقه خلیج فارس اعلامیه‌ای مشابه دکترین ترومن صادرکرد و به این ترتیب پاسخ خود را نشان داد. سخن پرزیدنت جیمی کارتر (که این اعلامیه بعداً به عنوان دکترین کارتر شناخته شد چنین است: «هر تلاش توسط هر قدرت خارجی برای بدست آوردن کنترل منطقه خلیج فارس به منزله حمله به منافع حیاتی ایالات متحده آمریکا قلمداد خواهد شد و چنین تهاجمی با هر وسیله لازم، از جمله نیروی نظامی، دفع خواهد شد.» ایالات متحده به این ترتیب مستقیماً خود را درگیر کرد. این کشور بلافاصله اعزام نیروهای هوایی و دریایی خود در منطقه را گسترش داد. کمک نظامی خود به پاکستان را افزایش داد. صراحتاً بر تضمین سال ۱۹۵۹ آمریکا برای حمایت از پاکستان در قبال حمله شوروی مجدداً تاکید کرد. این کشور در پشتیبانی از مقاومت افغانها علیه اشغال شوروی نیز خود را درگیر کرد.

درگیر شدن آمریکا مبتنی بر این فرض استراتژیک بود که انگیزه‌های ذهنی حرکت نظامی شوروی در افغانستان هر چه که بوده باشد، نتایج عینی آن عمیقاً منطقه را در معرض تهدید قرار می‌دهد و ممکن است منجر به سلطه منطقه‌ای شوروی شود. علاوه بر این پیشروی شوروی در جبهه سوم می‌توانست عواقب وخیمی در دو جبهه دیگر از خود بجاگذارد. موفقیت شوروی در هر یک از دو جبهه غرب دور یا خاور دور، نظام بین‌المللی را مختل می‌کرد اما حتی چنین پسرفتی هم ایالات متحده را از توانایی در دفاع از جبهه دیگر محروم نمی‌کرد. اما موفقیت شوروی در جبهه محوری سوم، خودبخود به اتحاد شوروی در رقابتش با ایالات متحده در دو جبهۀ محوری دیگر اهرمهای فشار قوی‌تری می‌داد. این امر حتی علیرغم اشباع بازارهای جهانی از نفت در اواسط دهه ۱۹۸۰ نیز مصداق پیدا می‌کرد. کشورهای خلیج فارس با ۵۶ درصد ذخایر ثابت شدۀ نفت، همچنان در حیطۀ منافع حیاتی غرب بودند. با توجه به اتکای شدید اروپای غربی و ژاپن به نفت خاورمیانه، تسلط بر این منطقه اتحاد شوروی را در موقعیتی قرار می‌داد که بتواند اروپای غربی و خاور دور را وادار به همراهی سیاسی بر مبنای شرایطی مساعد برای مسکو بنماید.

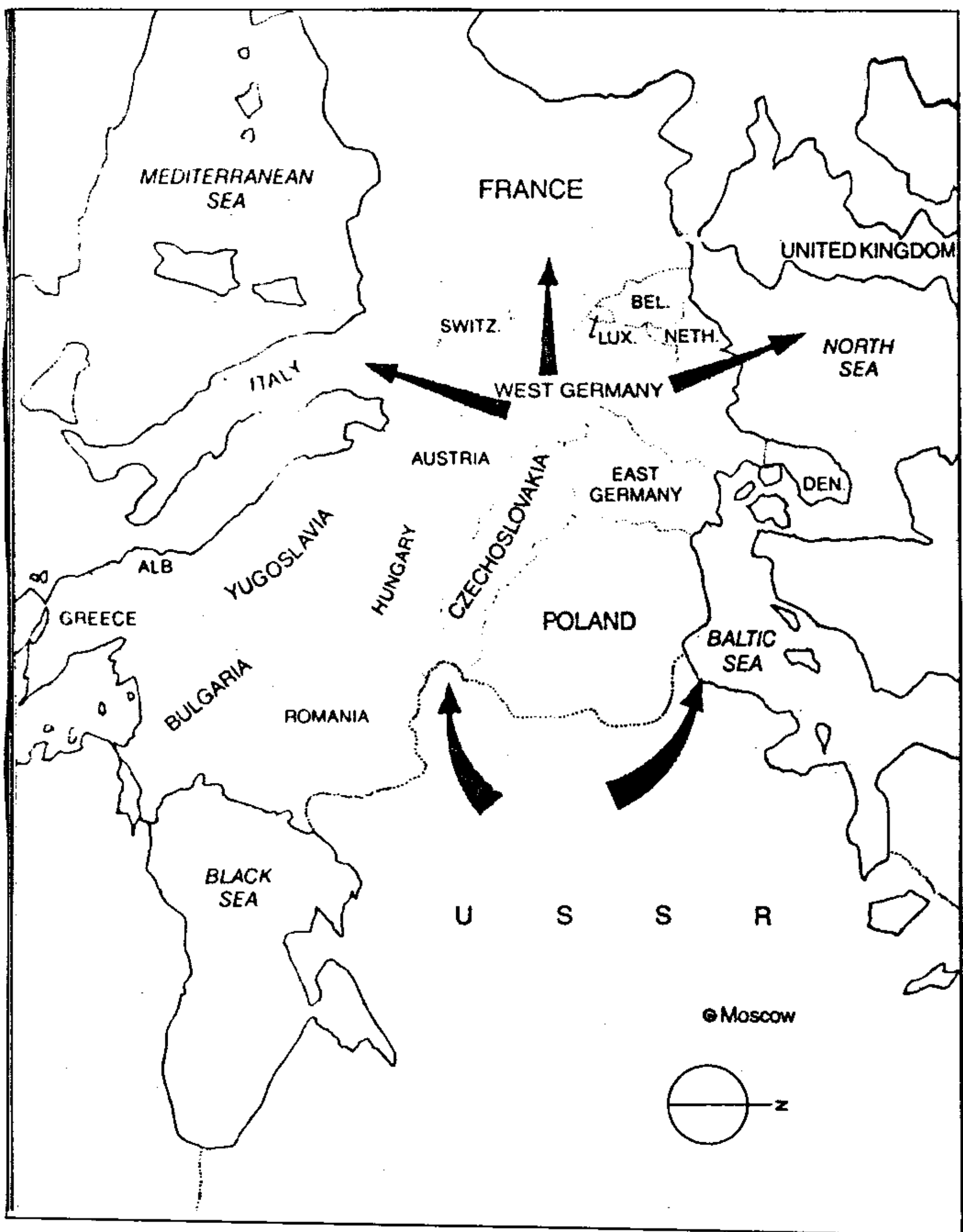
ماهیت استراتژیک سرنوشت ساز و شتاب دهنده خطراتی که در این جبهه سوم وجود داشت، درگیری آمریکا را علیرغم نقاط ضعف عمده‌ای که ایالات متحده در این منطقه با آن مواجه بود، ایجاب می‌کرد. جبهه سوم کمتر از دو جبهه دیگر امکان دفاع در عمق را فراهم می‌کرد، و جایی برای عقب نشینی باقی نمی‌ماند. اگر اشغال افغانستان توسط شوروی دائمی می‌شد، بی ثباتی سیاسی در پاکستان یا ایران بسیار ساده‌تر می‌بود و آرزوهای مسکو- که با صراحت در اواخر ۱۹۴۰ بیان شده بود- تحقق می‌یافت. به علاوه، درگیری آمریکا، بر خلاف دفاع از اروپای غربی یا ژاپن، باید در اینجا در حمایت از حکومتهایی صورت می‌گرفت که دموکراتیک نبودند و ثبات آنها در بلندمدت مورد تردید بود. در واقع تعهد آمریکا به حمایت از منطقه خلیج فارس تلویحاً ایران را هم شامل می‌شد. با اینحال حکومت ایران با سرسختی با ایالات متحده دشمنی می‌ورزید- اگر چه این خصومت را با دشمنی مذهبی با اتحاد شوروی تعدیل می‌کرد. همه این عوامل، مشکلات حفظ این جبهه را افزایش می‌داد که چشم‌اندازهای بلند مدت‌تر موفقیت شوروی را به حداعلی رسانده و موجب شد که این جبهه حساس‌ترین و خطرناک‌ترین جبهه از بین سه جبهه باشد.

دولتهای محوری ژئوپلیتیک

نتایج سیاسی مبارزه در هر یک از سه جبهه استراتژیک محوری را احتمالاً می‌توان به این نحو تعیین کرد که چه کسی کنترل کشورهای کلیدی متعددی را، که در مناطق خود محوریت استراتژیک یافته‌اند، بدست آورده یا حفظ می‌کند. یک کشور محوری کشوری است کـه ذاتـاً اهمیت داشته و به یک مفهوم «آماده قاپیده شدن» است. اهمیت یک کشور محوری ممکن است از وضعیت ژئوپولیتیک آن که نشاندهنده نفوذ سیاسی و یا اقتصادی منطقه‌ای آن یا مـوقعیت ژئواستراتژیک آن باشد، که از لحاظ نظامی آن را واجد اهمیت می‌سازد. آسیب پذیری این کشور این احتمال را بوجود می‌آورد که در معرض کشیده شدن به یک طرف یا اشغال قرار گیرد، که این مورد آخر به نوبه خود بر وابستگی‌های خارجی آن تأثیر می‌گذارد. کشورهای دیگـری مـمکن است به همان اندازه یا حتی بیشتر از آن اهمیت داشته باشند، اما وابستگی محکم آنها به یک نظام نشان‌دهنده آن است که این کشورها نقاطی ثابت هستند نه محورهایی ابزاری.

لهستان و آلمان در جبهه غرب دور، کره جنوبی و فیلی پین در جبهه خاور دور و ایران یا ترکیبی از افغانستان و پاکستان در جبهه جـنوب غـربی، کشـورهای مـحوری بـه ایـن مـفهوم می‌باشند. تسلط شوروی بر لهستان محور کنترل مسکو بر اروپای شرقی است و تحت انـقیاد درآوردن یا منحرف کردن آلمان غربی می‌تواند موازنه اروپا را به نفع روسیه برگردانـد. سـلطهٔ شوروی بر کره جنوبی و فیلی‌پین، چین را به محاصره درآورده، امنیت ژاپن را مستقیماً از طریق کره تهدید کرده و از طریق فیلیپین خط دریایی حیاتی ژاپن را بالقوه مورد تهدید قرار می‌دهد. سلطه شوروی بر ایران یا هر دو کشور افغانستان و پاکستان امکان دسترسی به خلیج فارس و یا حضور در اقیانوس هند را به مسکو می‌دهد که از آنجا قدرت شـوروی مـی‌توانـد بـه مـناطق آسیب‌پذیر جنوب غربی و جنوب شرقی تسری یابد.

بر عکس، چنانچه حداقل از افتادن آلمان غربی در دست اتحاد شوروی جلوگیری شود استمرار استقلال اروپای غربی تضمین خواهد شد، در عین حالی که تضعیف کنترل مسکو بر لهستان به منزله ضعیف شدن احتمالی تسلط آن بر اروپای شرقی نیز خواهد بود. دسترسی به کره جنوبی و فیلی‌پین، ایالات متحده را قادر می‌سازد که حضور سیاسی و نظامی خود را در لبه منتهی‌الیه شرقی سرزمین اصلی اوراسیا حفظ کرده، ژاپن را نگاه داشته، و راه گسـترده‌ای بـرای ورود به چین پیدا کند. جلوگیری از افتادن ایران یا افغانستان و پاکستان به دست اتحاد شوروی مانع از آن می‌شود که مسکو به اهداف استراتژیک کهن خود «در جنوب باتوم و باکو» دست یابد



دیدگاه استراتژیک مسکو در مورد کشورهای محوری جبهه اول

و به این طریق خلیج فارس و خاورمیانه از مجاورت با حضور سیاسی و نظامی شوروی درامان بماند.

سلطه شوروی بر لهستان از لحاظ کنترل اروپای شرقی برای مسکو حیاتی است. در واقع، کنترل لهستان هدفی است که روسیه برای مدت ۲۵۰ سال بدنبال آن بود و نخستین بار در اواخر قرن هیجدهم بعد از یک مبارزه طولانی تحقق یافت. نقطه عطف آن نزاع، سیصد سال قبل در ۱۶۶۷ بود که لهستان حاکمیت بر اوکراین را به روسیه واگذار کرد. این واقعه مهم نقطه اوج برتری امپراتوری روسیه بر رقیب اصلی اسلاو خود، یعنی اتحادیه مشترک المنافع لهستان-لیتوانی-روتنیا[۱]، بود. با بدست آوردن اوکراین، گسترش امپراتوری تزاری سرعت گرفت و لهستان تا دهه ۱۷۹۰ تحت انقیاد درآمد. از آن زمان به بعد هر کدام از حکومتهای روسیه بر تفوق روسیه بر امور لهستان اصرار ورزیده‌اند.

سرگئی سازانوف[۲] وزیر امور خارجه تزاری در شوراهای متفقین در جریان جنگ جهانی اول، این پافشاری را با زبانی مشابه همان لحن مولوتوف در مقابل رهبران انگلوساکسون در جریان جنگ جهانی دوم بیان می‌کرد. کنترل بر لهستان به عنوان محور امنیت روسیه و یک مسأله داخلی روسیه بیان می‌شد که نمی‌شد با غرب در مورد آن به مذاکره جدی نشست. اهداف ارضی روسیه در جنگهای جهانی اول و دوم تا حد قابل توجهی مشابه بودند: لهستان باید به هزینه آلمان به سمت غرب جابجا شود، و به این ترتیب وابستگی همیشگی لهستان به روسیه در مقابل آلمان را موجب شود، در همین حال کنترل بر لهستان پُلی ارتباطی برای ایفای نقش تعیین‌کنندهٔ روسیه در امور آلمان می‌بود. رهبران شوروی بخصوص نسبت به خاطرهٔ شکست ارتشهای شوروی در ۱۹۲۰ از دولت تازه به پا خواستهٔ لهستان حساس بودند. لهستانی‌ها در آن زمان مانع دسترسی ارتش سرخ به آلمان شدند، که در آن زمان در بحبوحه تنشهای انقلابی بود.

اهمیت ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک لهستان از این واقعیت که این کشور کاملاً در چنگ آلمان است نیز فراتر می‌رود. تسلط مسکو بر لهستان، کنترل آن را بر چکسلواکی و مجارستان تسهیل کرده و ملتهای غیر روسی شوروی، که ریشه غربی دارند، را از نفوذ غرب مصون نگاه می‌دارد. چنانچه لهستان خودمختاری بیشتری داشته باشد خواه ناخواه کنترل شوروی بر

۱- Polish-Lithuanian-Ruthenian commonwealth

۲- Sergei Sazanov

لیتوانی و اوکراین را مختل خواهد کرد. پیوندهای مذهبی و تاریخی لهستان با این کشورها ریشه‌هایی عمیق دارد و لهستانی که از کنترل مسکو آزاد باشد احتمالاً گرایشهای جدایی‌طلبانه را بر ضد تفوق روسیه کبیر دامن خواهد زد. به علاوه، تاریخ لهستان پس از جنگ جهانی دوم به روشنی نشان می‌دهد که رژیم مورد حمایت شوروی فاقد پشتوانه مردمی است، و در همین حال جنبش همبستگی اواخر دهه ۱۹۷۰ شور هویت ملی و مذهبی لهستان را به نمایش گذاشت. ملت ۳۷ میلیونی لهستان بزرگترین دولت اروپای شرقی تحت سلطه شوروی است، و نیروهای مسلح آن بزرگترین ارتش غیر شوروی در پیمان ورشو محسوب می‌شود. این کشور گنجینهٔ ناآرامی است که ممکن است کنترل آن برای مسکو پرهزینه باشد، اما از دست دادن آن بیش از حد گران خواهد بود.

با حفظ لهستان، رقابت درازمدت بر سر آلمان را می‌توان ادامه داد- و نتیجه آن به نوبهٔ خود برای آینده اروپای غربی مستقلی که متحد ایالات متحده باشد بسیار وخیم خواهد بود. بعد از جنگ جهانی دوم، اتحاد شوروی کنترل لهستان و یک سوم آلمان را بدست آورد، و متعاقباً این قسمت از آلمان را به صورت یک کشور جدید، جمهوری دموکراتیک آلمان، درآورد. این امر، اتحاد شوروی را در موقعیتی قرار می‌داد که برای بقیه آلمان، که در این ضمن مجدداً به صورت یک کشور مستقل، یعنی جمهوری فدرال آلمان، در آمده بود، به رقابت بپردازد. جمهوری فدرال آلمان با ۶۲ میلیون نفر جمعیت و ۶۹۸ میلیون دلار تولید ناخالص ملی در سال ۱۹۸۳، به صورت قوی‌ترین عضو جامعه اروپای غربی درآمده است که به تنهایی بیشترین سهم را در دفاع مشترک ناتو ایفا می‌کند.

به این ترتیب، گرایش سیاسی آلمان غربی، جدا از پیوندهای رسمی‌اش، از لحاظ موازنه سیاسی-نظامی در اروپا حائز اهمیت است. ظهور یک جمهوری فدرال آلمان «بی‌طرف» ترکه رسماً عضو ناتو و جامعه اقتصادی اروپا باشد می‌تواند همبستگی اتحاد غرب را تضعیف کند. اتحاد شوروی برای تحقق این منظور، از نگرانی درونی آلمان غربی در قبال برادرانشان در جمهوری دموکراتیک آلمان تحت سلطه شوروی به عنوان طعمه استفاده می‌کند. خطری که احتمال وقوع آن می‌رود است که آلمان غربی، چنانچه مسکو موفق شود روابط ویژه‌ای با آن برقرار کند، تبدیل به اهرمی برای خدشه‌دار کردن وحدت سیاسی پیوندهای آتلانتیکی شود.

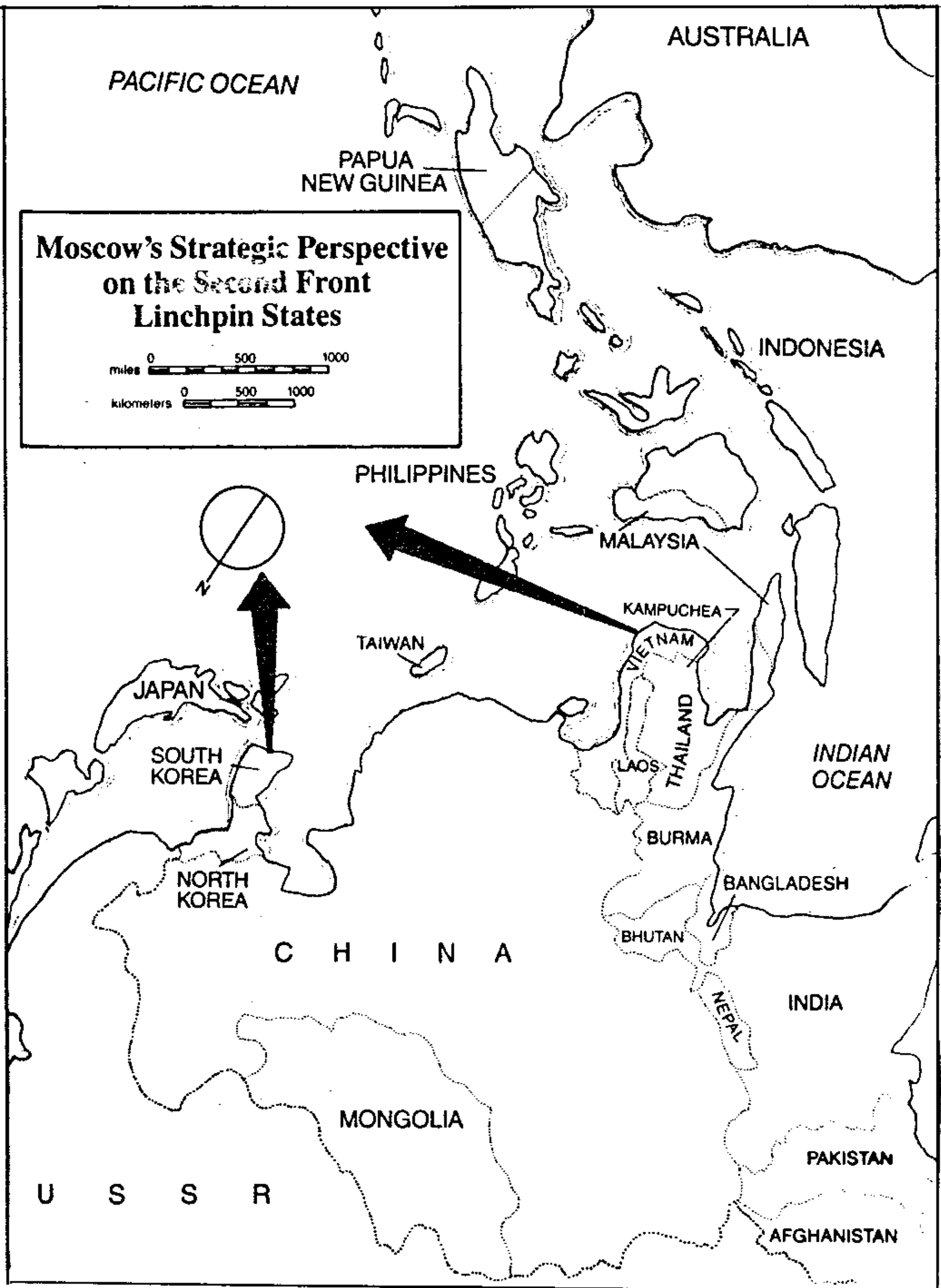
در اینجا تاریخ و جغرافیا هر دو ایفای نقش می‌کنند. نزد آلمانها، به ویژه پروسی‌ها، یک گرایش سنتی قوی به سمت روسها وجود دارد. کنترل مستقیم ۱۷ میلیون جمعیت آلمان شرقی

این بحث راکه آلمان باید نسبت به نگرانی‌های روسها حساس باشد، تقویت کرده است. محافل بانکی و صنعتی آلمانها از نظر تاریخی از توسعه اقتصادی روسها پشتیبانی کرده‌اند و این ارتباط در جامعه تجاری آلمان هنوز قوت دارد. آلمان غربی امروزه مهمترین شریک اقتصادی اتحاد شوروی در غرب است و سوبسیدهای عمده آلمان غربی به آلمان شرقی اهمیت بن را افزایش داده است.

در سمت روسیه، سیاست خارجی روسیه از زمان کاترین کبیر توجه فراوانی به آلمان داشته است. روسها کارایی آلمان را ستایش می‌کنند و مجذوب مفهوم رابطه توأم با همکاری هستند. این همکاری محور تقسیم لهستان و وحدت مجدد آلمان تحت حکومت بیسمارک بود که به لطف حمایت روسیه روی داد. در اوایل دوران بلشویکی، رهبران شوروی مشتاقانه منتظر بودند که انقلاب آلمان دست در دست انقلاب روسیه بدهد. از دیدگاه ژئوپولیتیک‌تر استالین، حضور شوروی در آلمان پیش شرط جلوگیری از ظهور هر رقیب دیگری در اروپا بود. لذا، توجه سیاسی و استراتژیک سیاست شوروی در اروپا در بیشتر دوران پس از جنگ، بر آلمان متمرکز بود زیرا شورویها آن را کلیدی برای این مسأله می‌دانستند که چه کسی قدرت تعیین‌کننده در منتهی‌الیه غربی توده خشکی مرکزی زمین را در دست گیرد.

در خاور دور، روابط ژاپن و چین با ایالات متحده مانع عمدهٔ برتری شوروی است. در اینجا کشورهای محوری، کره جنوبی و فیلیپین بوده‌اند. هیچکدام از اینها به تنهایی از لحاظ منطقه‌ای مانند آلمان غربی اهمیت ندارد. اما هر دو آنها برای امنیت ژاپن و چین مهم بوده و پایگاههای عمده قدرت ایالات متحده در بخش خاور دور اوراسیا به حساب می‌آیند. هرکدام از آنها در قبال وقایعی آسیب پذیرند- کره جنوبی در قبال حمله نظامی و فیلی‌پین در قبال ناآرامی‌های سیاسی- که این امر می‌تواند وابستگی‌های بین‌المللی‌شان را تغییر دهد.

حضور نظامی ایالات متحده در کره جنوبی، اگر چه در مقایسه با نیروهای مستقر در اروپای غربی زیاد نیست، نشانگر مهم‌ترین استقرار نیروهای آمریکایی‌ها در خاور دور است. این حضور بیانگر این اندیشه است که امنیت کره جنوبی برای امنیت ژاپن نقش محوری دارد. این امر همچنین منعکس کننده عزم ایالات متحده به خودداری از تکرار ابهامی است که در ۱۹۵۰ با کنار گذاشتن کره جنوبی از «شعاع دفاعی» ایالات متحده توسط دین آچسن بوجود آمد. از دیدگاه شوروی، اشغال موفقیت‌آمیز کره جنوبی توسط کره شمالی وضعیت استراتژیک خاور دور را دگرگون خواهد کرد. این امر دریای شرقی چین را در دسترس نیروی دریایی شوروی قرار خواهد



دیدگاه استراتژیک مسکو در مورد کشورهای محوری جبهه دوم

داد، ایالات متحده را از سرزمین اصلی اوراسیا دور نگه خواهد داشت، کلیه جزایر اصلی ژاپن را در معرض تهدید نظامی قرار خواهد داد، و منطقه صنعتی شمال شرقی چین را دور خواهد زد.

این اشغال، همچنین چالش روبه رشد ایدئولوژیک و ملّی که ثبات کره شمالی را تهدید می‌کند را از میان خواهد برد. در سالهای اخیر، کره جنوبی ظرفیت قابل توجهی برای توسعه پایدار اقتصادی از خود نشان داده است. تولید ناخالص ملی آن از ۶۶ میلیارد دلار (در ۱۹۸۳) فراتر رفته است، که موجب می‌شود درآمد سرانه آن به حدود ۱۷۰۰ دلار برسد. دستاوردهای اقتصادی کره شمالی- اقتصاد حقیر ۲۰ میلیارد دلاری با درآمد سرانه زیر ۱۰۰۰ دلار- در خمودگی کامل به سر می‌برد. موفقیت اقتصادی سئول فقط موجب تقویت کره جنوبی نسبت کره شمالی نشده است. بلکه همچنین موجب شده است که هزینه نگاهداری نیروهای نظامی که قادر به مقابله با جنوب باشند، افزایش پیدا کند. با در نظر گرفتن نرخ احتمالی رشد تولید ناخالص ملی، در پایان این قرن کره شمالی باید در مقایسه با کره جنوبی نسبت به تولید ناخالص ملی خود شش برابر بیشتر خرج ارتش خود کند تا فقط بتواند از لحاظ هزینه‌ها معادل آن باقی بماند. در نتیجه کره شمالی انتظار کمک اقتصادی بیشتری را از اتحاد شوروی خواهد داشت. مسکو فقط با این ریسک که نفوذ رقیب خود چین در میان رهبری پیونگ یانگ را افزایش دهد، می‌تواند نسبت به این درخواست بی‌اعتنایی کند.

علاوه بر اینها، موفقیت اقتصادی کره جنوبی قهراً تبعات سیاسی- ایدئولوژیکی نیز خواهد داشت. ناسیونالیسم کره‌ای خود را با تقسیم اجباری کشور وفق داده است. این جدایی یک بی عدالتی تاریخی قلمداد می‌شود. (آلمانها، بر خلاف کره‌ایها، حداقل در اوایل امر تقسیم کشورشان را به عنوان یک مجازات تاریخی به خاطر شروع جنگ پذیرفته بودند.) این به معنی آن است که رقابت بین دو کشور کره عمدتاً بر این مطلب متمرکز است که شمال یا جنوب کدامیک می‌توانند ادعای موجه‌تری برای پیگیری وحدت کشور داشته باشد. وحدت مجدد هنوز یک موضوع زنده است. یک کره جنوبی موفق از نظر اقتصادی و جذاب از نظر اجتماعی، می‌تواند کره شمالی را در وضعیت دفاعی قرار دهد. تردیدی نیست که پیونگ یانگ نگران این احتمال باشد که یک آشوب بین‌المللی که موقتاً چین کمونیست و اتحاد شوروی را ناتوان نماید راه را برای وحدت مجدد کره بصورتی غیر کمونیست باز خواهد کرد. این نگرانی در روابط کره شمالی و شوروی بازتاب‌های خاص خود را خواهد داشت. این امر علاقه شوروی را به حل مسأله کره تحت شرایطی که به نفع اتحاد شوروی باشد تشدید می‌کند.

کشور محوری دیگر در خاور دور، فیلی پین است که آنهم پیوندهایی قوی با ایالات متحده دارد. اما آسیب پذیری آن از اوضاع سیاسی ناپایدار آن ناشی می‌شود. فیلیپین محل استقرار دو پایگاه دریایی و هوایی ایالات متحده، خلیج سوبیک[۱] و پایگاه زمینی کلارک[۲]، است که حدود پانزده هزار نفر در آنها مستقر هستند. این پایگاهها برای حمایت از عبور آزاد از اقیانوس هند به اقیانوس آرام اهمیت زیادی دارند. با گسترش حضور متقابل و معارض هوایی و دریایی شوروی در پایگاههای سابق آمریکا در ویتنام، اهمیت استراتژیک حضور نظامی آمریکا در فیلیپین تشدید شده است. دسترسی شوروی به پایگاه دریایی خلیج کام ران[۳] ناوهای جنگی این کشور را قادر می‌سازد تقریباً بیش از ۷۵ درصد بیش از موقعی که در دوردست در ولادی‌ووستک مستقر بودند وقت خود را در دریا بگذرانند. استقرار قدرت هوایی شوروی در خلیج کام‌ران و نیز پایگاه هوایی دانانگ[۴] فشار مضاعفی را در جبهه استراتژیک خاور دور ایجاد کرده است.

جزایر فیلی‌پین، که ۵۳ میلیون نفر در آن سکونت دارند، یک مجموعهٔ نامتجانس سیاسی-فرهنگی در خاور دور است. حیات سیاسی و فرهنگی ملت فیلی‌پین با منشاء مالایی، که در نتیجه ۳۸۰ سال حکومت استعماری اسپانیا شدیداً تحت تأثیر آن قرار دارد و تنها تا اندازه‌ای تحت تأثیر آمریکایی‌ها قرار گرفته است که به مدت نیم قرن آنجا را در تصرف خود داشتند، شباهتهایی با آمریکای مرکزی دارد که مخلوطی از فرهنگ اسپانیایی و حضور آمریکایی است. برخلاف سایر کشورهای آسیایی، تقریباً ۹۰ درصد مردم مسیحی هستند که از این میان ۹۰ درصد کاتولیک هستند. روابط با ایالات متحده هم نزدیک و هم تردیدآمیز است. نفوذ آمریکا در مؤسسات آموزشی، جامعه تجاری و در امور نظامی قوی است. اما این حضور مورد خشم و انزجار نیز هست که این ناشی از خاطرات تلخ بجا مانده از سرکوب آمال استقلال‌طلبانه ملی فیلیپین توسط آمریکا در اوایل حضور این کشور می‌باشد.

نمادهای شکلی نهادهای دموکراتیک آمریکایی به سختی توانسته‌اند با فیلی‌پین انطباق یابند، این بویژه به دلیل اختلاف شدید در ثروت اجتماعی و فقر گسترده است. نتیجه این امر آشفتگی‌هایی است که فیلی پین از زمان استقلال در ۱۹۴۵ با آن مواجه است که همراه با

۱- Subic Bay

۲- Clark Field

۳- Cam Ranh Bay

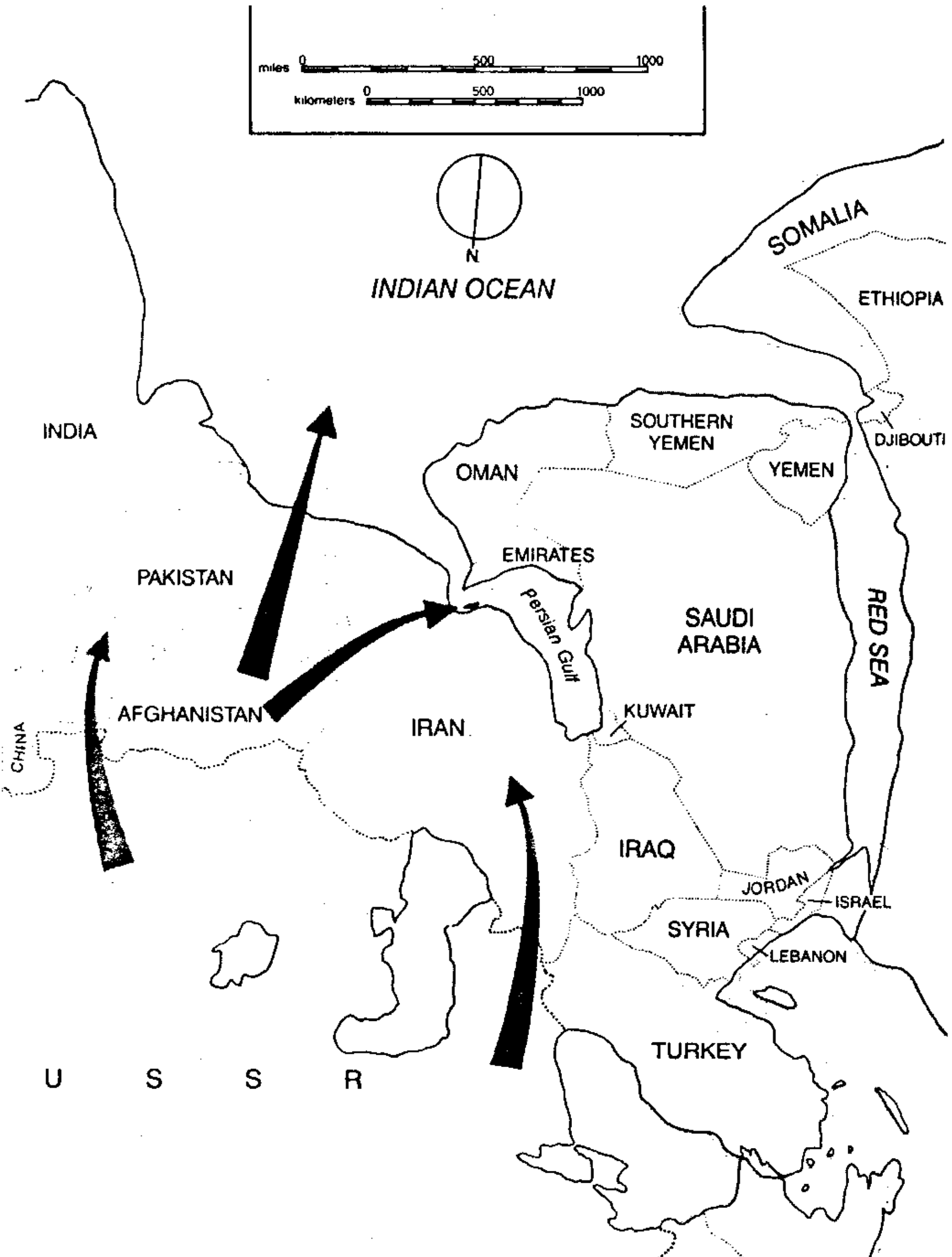
۴- Danang

نارضایتی‌های رو به اوج اجتماعی، فرصتهایی را برای خشونتهای انقلابی فراهم کرده است. سالهای اخیر هم شاهد فروپاشی دیکتاتوری نظامی پرزیدنت فردیناند مارکوس و هم اوجگیری ارتش نوین خلق[۱] تحت رهبری کمونیستها بوده است که به طور روزافزونی به خشونتهای انقلابی می‌پردازد. اتحاد شوروی از این تحولات غافل نبوده است. هنگامی که در ۱۹۷۵ چین حمایت خود از ارتش نوین خلق را قطع کرد، مسکو گامهایی برداشت تا جانشین پکن شود. فراریان کا.گ.ب. گواهی داده‌اند که اتحاد شوروی نه تنها وظیفه تغییر جهت استراتژی این گروه را برعهده گرفت، بلکه شروع به تدارک پول و سلاح نیز نمود. یک محموله که از طریق یمن جنوبی از اروپای شرقی می‌آمد ردگیری شد. این کشور جای نفوذ زیاد دارد. بیش از هفت هزار جزیره آن، که در مجمع الجزایری به طول یازده هزار مایل پراکنده‌اند، فرصتهای فراوانی برای ایجاد پایگاههای مستقل انقلابی جهت دسترسی آسان تدارکات دریایی از ویتنام فراهم می‌سازد.

به این ترتیب، بی ثباتی طولانی‌مدت در فیلی‌پین مبدل به چشم‌انداز تهدیدکننده‌ای شده است. به علاوه در این اوضاع، یک واکنش ملی‌گرایانه تندرو علیه وابستگی به ایالات متحده نیز محتمل بنظر می‌رسد و این واکنشها ممکن است خود را به صورت تلاشهایی برای وادار کردن ایالات متحده به عقب کشیدن پایگاههای نظامی‌اش در فیلیپین نشان دهد. همه اینها می‌تواند علامت عقب نشینی سیاسی و نظامی ایالات متحده باشد. فیلیپین آزمایشی در زمینه دموکراسی وارداتی است و شکست آن انعکاس نامطلوبی در مورد موفقیت نظام دموکراتیک خواهد بود. اما نتایج استراتژیک آن وخیم‌تر خواهد بود، بخصوص در صورتی که در برابر شکست ایالات متحده، اتحاد شوروی نفوذ خود را از ویتنام به فیلی‌پین گسترش دهد. آسیای جنوب شرقی از لحاظ نظامی به صورت قابل توجهی در دسترس شوروی خواهد بود و مسیر حیاتی تجارت دریایی ژاپن از منطقه تحت کنترل دریایی مؤثر شوروی عبور خواهد کرد.

سومین مجموعه از کشورهای محوری ژئوپولیتیک شامل ایران، و یا افغانستان و پاکستان می‌شود. این کشورها درگیر و یا در معرض ناآرامی‌های داخلی هستند. آنها در برابر نفوذ شوروی– و در نتیجه در برابر شورشهای مورد حمایت مسکو– آسیب پذیری بیشتری دارند زیرا از لحاظ سرزمینی در مجاورت اتحاد جماهیر شوروی یا سرزمینهای تحت اشغال شوروی قرار

۱- New People's Army (NPA)



دیدگاه استراتژیک مسکو در مورد کشورهای محوری جبهه سوم

دارند. آرزوهای شوروی در قبال ایران، همانگونه که قبلاً گفته شد، صریح بوده و استمرار تاریخی داشته است. قبلاً در سال ۱۹۰۸، مسکو از طریق عهدنامه روس و انگلیس منطقه نفوذی در نیمی از ایران بدست آورده بود، و در ۱۹۲۱ رژیم جدید شوروی از طریق یک عهدنامه تحمیلی حق مداخله در امور ایران را بدست آورد. از جمعیت ۴۰ میلیون نفری ایران، حدود یک سوم آنها ریشه فارسی ندارند و شوروی‌ها چندین بار تلاش کرده‌اند که از رنجش کردها و آذربایجانیها نسبت به تسلط تهران بر آنها، بهره‌برداری کنند. مسکو کاملاً حق داشت که سقوط رژیم شاه در ۱۹۷۹ را عقب نشینی استراتژیک گسترده‌ای برای ایالات متحده و یک فرصت عمده سیاسی برای اتحاد شوروی قلمداد کند.

امّا رژیم [آیت الله] خمینی این امیدها را به یأس مبدل کرد. این رژیم خیلی زود اتحاد شوروی را «شیطانی» نامید که تقریباً به همان اندازه ایالات متحده پلید است. به این ترتیب امیدهای شوروی به اینکه سقوط شاه بتواند چرخش تندی به چپ ببار آورد و نهایتاً منجر به روی کار آمدن حزب توده طرفدار شوروی (یک جنبش کمونیستی که چندان سعی در پنهان کردن گرایش خود نداشت) شود، ناکام ماند. در واقع رژیم [آیت الله] خمینی تا آنجا پیش رفت که حزب توده را با خشونتی بیش از شاه در هم کوبید و کمکهایی را در اختیار مجاهدان (شیعه) ضد شوروی در افغانستان قرار داد.

به این ترتیب، خواسته‌های شوروی در مورد ایران احتمالاً تا زمانی که اوضاع سیاسی ایران پس از [آیت الله] خمینی امکان مبارزه جدیدی بر سر قدرت را فراهم آورد به نتیجه نخواهد رسید. در آن زمان اتحاد شوروی در موقعیتی خواهد بود که یا از شورش اقلیتها برای تجزیه ایران بهره‌برداری کند و یا آن که تصرف قدرت مرکزی در تهران را تشویق کرده و از آن حمایت بعمل آورد. این امر احتمال اعزام نیروهای شوروی به ایران، با پیاده کردن واحدهای هوابرد در تهران و ورود سربازان پیاده از شمال، را نیز کنار نخواهد گذاشت. در آن صورت ایالات متحده در مقابل این تصمیم فوق‌العاده مشکل قرار خواهد گرفت که آیا و به چه صورت پاسخ دهد. آن چه در آن زمان در معرض خطر قرار می‌گیرد کشور نفت خیزی است که نیمی از ساحل خلیج فارس را در کنترل خود دارد و در کنار مجموعه‌ای از کشورهای خلیج قرار گرفته است که ثبات سیاسی نامعین و توانایی‌های نظامی نسبتاً ضعیفی دارند. از لحاظ ژئوپولیتیک، برنده این نبرد جایزه هنگفتی به چنگ خواهد آورد.

موفّقیت شوروی در ایران هر چیزی را که شوروی ممکن است در افغانستان یا حتی پاکستان به آن رسیده باشد ناچیز جلوه می‌دهد. بدست آوردن کنترل این دو کشور با همدیگر می‌تواند تبعات ژئوپولیتیکی به همراه داشته باشد که به همان اندازه اهمیت پیدا کند. اتحاد شوروی دسترسی گسترده‌ای به اقیانوس هند پیدا می‌کند. و مهمتر از آن، شوروی نقطه حرکتی برای گسترش نفوذ سیاسی خود در سواحل دریای عرب و اقیانوس هند بدست خواهد آورد. تثبیت کنترل شوروی بر افغانستان هم ایران و هم پاکستان را در جبهه‌ای وسیع در معرض فشار شوروی قرار می‌دهد، و کنترل دائمی شوروی بر افغانستان موجب فشارهای فوق‌العاده‌ای در داخل پاکستان خواهد شد. این کشور که در حمایت از مقاومت افغانستان در برابر شوروی با ایالات متحده و چین مرتبط شده است، از مدتها قبل خود را در معرض تهدید آرزوهای منطقه‌ای هند دیده است. حضور طولانی مدت شوروی در مرزهای شمال غربی پاکستان، همراه با ادامه تهدیدها در مرزهای شرقی از سوی هند، پاکستان و جمعیت ۹۳ میلیون نفری آن را در یک منگنه استراتژیک قرار می‌دهد. این امر موجب یک معضل امنیتی شده و احتمالاً تنشهای داخلی ایجاد خواهد کرد. تحت این شرایط، کنار آمدن، همراه با بی‌میلی، با تفوق منطقه‌ای شوروی می‌تواند تنها راه برای اجتناب از انشقاق داخلی از جانب نیروهایی، بخصوص در بین اقلیتهای قومی ناراضی، باشد که تعمداً دست در دست اتحاد شوروی داشته باشند.

تغییر جهت بنیادین ایران یا پاکستان، که هر یک از این کشورها یا هر دو آنها را در مدار تفوق استراتژیک مسکو قرار دهد، به مراتب فراتر از یک موفقیت منطقه‌ای شوروی و پیشروی در جبهه محوری استراتژیک سوم است. آثار بلندمدت آن، که در ابتدا بصورتی غیرمستقیم احساس می‌شود، از خلیج فارس فراتر می‌رود. به دلیل اهمیت منطقه خلیج فارس بر کارایی اقتصادی اروپای غربی و خاور دور، این امر تأثیر نافذی بر روابط شوروی با این دو منطقه پیشرفته صنعتی خواهد داشت. از این لحاظ، کشورهای محوری جبهه استراتژیک سوم نیروی ابزاری بالقوه‌ای بسیار فراتر از شعاع ژئوپولیتیک منطقه‌ای‌شان دارند.

ژئواستراتژی شوروی

استراتژی شوروی، در گسترده‌ترین مفهوم آن، بر یک هدف مرکزی یا محوری سلبی و نیز یک هدف ایجابی استوار است. از لحاظ تدافعی، هدفش جلوگیری از محاصره سیاسی و نظامی اتحاد شوروی توسط ایالات متحده و متحدانش است. بزرگترین ترس مسکو، عبارتست

از ایجاد یک اروپای غربی متحد که از لحاظ نظامی و سیاسی تجدید حیات یافته، با ایالات متحده پیوند نزدیکی پیداکرده باشد، و همانند یک آهن ربا اروپای شرقی را به خود جذب کند؛ و نیز پیوند نزدیک بین ایالات متحده، ژاپن و چین- که متعاقباً چین و ژاپن را قـادر سـازد بـر سرزمینهای تقریباً خالی سیبری شوروی فشار سختی وارد آورند- را از هم بگسلاند. اما برای جلوگیری از چنین رویدادی، ژست دفاعی کفایت نمی‌کند. برای آن که احتمال چنین محاصره‌ای منتفی شود، شورویها باید پیوندهای آمریکا با هر یک از نقاط انتهایی قاره اوراسیا را قطع کنند. و این، به نوبه خود، موازنه جهانی را به نفع روسیه برخواهد گرداند.

به این ترتیب عناصر *دفاعی* و *تهاجمی* استراتژی غیرقابل تفکیک‌اند. در نتیجه، بحث بر سر اینکه آیا شوروی‌ها در بدو امر ناامن (در حالت دفاعی) یا مهاجم (در حالت حمله) هستند بی معنی است. در قلمرو ژئواستراتژیک شوروی، این دو انگیزه نتایج یکسانی به بار می‌آورند. به علاوه، روسها در تعقیب این استراتژی هم مصر و هم صبور بوده‌اند. در رفتار مسکو هـیچ احساس عجله‌ای به چشم نمی‌خورد. برعکس، این کشور با گسترش تدریجی، جذب آرام طرف مخالف، تثبیت محتاطانه دستاوردها و جستجوی مداوم راهـهای ورود، گـام بـه گـام حـرکت می‌کند. فضا و عمق سرزمین به روسها احساس اطمینانی می‌دهد که سایر قدرتهای زمینی، نظیر آلمان، فاقد آن هستند.

علاوه بر اینها، در نگاه رهبران کرملین، مبارزه بر سر اوراسیا در چهارچوب ژئوپولیتیکی روی می‌دهد که به نفع اتحاد شوروی است. به گفته دو استراتژیست شوروی که ریچارد پایپس در اثر خود به نام «بقا کافی نیست»، از آنها نقل کـرده است، «اردوگـاه سـوسیالیست از لحـاظ سرزمین و جمعیت بر اردوگاه امپریالیستی برتری دارد. از مرزهای غربی جمهوری دموکراتـیک آلمان و چکسلواکی تا اقیانوس آرام یک پیکره واحد را تشکیل می‌دهد. بر خلاف آن، کشورهای بلوک امپریالیستی زنجیره‌ای از کشورها را تشکیل می‌دهند که در نوار ساحلی باریکی در اروپا و آسیا قرار گرفته‌اند، در حالی که پایگاه اقتصادی اصلی‌شان- یـعنی ایـالات مـتحده- آنسـوی اقیانوس واقع شده است. در نتیجه، خطوط ارتباطی که این کشورها را به هم مرتبط می‌کند ... بیش از اندازه گسترده و آسیب‌پذیر است. در زمان جنگ، چنین ارتباطهایی را می‌توان به سادگی با سلاحهای موشکی هسته‌ای مختل کرد.»

اما اشاره به جنگ هسته‌ای، به معنی آن نیست که نتیجه مبارزه بر سر اوراسیا با استفاده مستقیم از زور تعیین شود. در واقع، وسایل نظامی از نظر رهبران شـوروی بـیشتر بـه عـنوان

وسایلی در حمایت از حرکتهای سیاسی قلمداد می‌شود- مگر و تا زمانی که چنین حاشیه تفوق نظامی به گونه‌ای باشد که ارعاب یا استفاده مستقیم از زور احتمالاً مؤثر و نسبتاً با ایمنی توأم باشد.

تقابل دوگانه دفاع و تهاجم تنها کلیشه گمراه کننده مورد استفاده در بحثهای غربی پیرامون سیاست شوروی نیست. پیش بینی‌های متناوب در مورد بحثهای داخلی که گفته می‌شود در مسکو بین کسانی طرفدار همراهی با ایالات متحده هستند- «استراتژی حکومت مشترک[1]»- و کسانی که در صدد جدا کردن اروپای غربی و خاور دور از ایالات متحده هستند «استراتژی ایجاد تفرقه» نیز از همین قبیل است. در واقع، هیچکدام از اینها استراتژی نیست بلکه بیان تاکتیکهایی برای رسیدن به یک هدف استراتژیک واحد است.

هدف استراتژی حکومت مشترک باقی نگهداشتن وضع موجود در اوراسیا نیست، اگر چه ممکن است به این صورت بیان شود. بر عکس، هدف آن ایجاد ترتیباتی بین آمریکا و شوروی است برای پس زدن تدریجی نفوذ ایالات متحده، که سرخوردگی اروپای غربی از همراهی ابرقدرتها این روند را تسریع می‌کند زیرا آنها تصور خواهند کرد که این ترتیبات به هزینه آنها و بر ضد آنها حاصل شده است. هرگونه خوش و بش مقطعی بین آمریکا و شوروی چنین ترس‌هایی را در اروپا دامن زده است، و به این وسیله نه فقط موجب سرخوردگی اروپاییها شده بلکه واکنشهایی را نیز در جهت اتخاذ موضع بی‌طرفی بدنبال داشته است.

استراتژی ایجاد تفرقه نیز هدفی مشابه استراتژی حکومت مشترک دارد، فقط با این تفاوت که با صراحت بیشتری دنبال می‌شود. بر اساس استراتژی ایجاد تفرقه، شورویها درصدد هستند در ظاهر این طور وانمود کنند که منافع اروپا یا ژاپن با منافع ایالات متحده مطابقت ندارد و ارتباط با ایالات متحده امنیت این کشورها را مورد تهدید قرار می‌دهد. مسکو، هر از چند گاه یکی از این تاکتیکها را دنبال کرده و در مواقعی هر دو را همزمان بکار برده است- زیرا اهداف استراتژیک آنها یکی است.

در تعقیب این هدف استراتژیک- یعنی بیرون راندن ایالات متحده از حواشی قاره اوراسیا- سیاست شوروی در هر جبهه ترکیبی از دیپلماسی، فشار نظامی، تبلیغات و خرابکاری بوده است. اما فرمول آن در هر جبهه با جبهه دیگر فرق می‌کند. در سالهای اخیر، شوروی‌ها در

۱- Condominium

ناگزیر شد تعداد این موشکها را به کمتر از پنجاه عدد کاهش دهد. این اقدام مستحق یک ارزیابی انتقادآمیز بود.

با اینحال، حزب دموکرات به جای آن که به بحث ضروری عمومی بپردازد، به طرفداری از «توقف هسته‌ای» پرداخت. این امر تا اندازه زیادی در پاسخ به فشارهایی بود که مراحل اولیه مبارزات انتخاباتی توسط طرفداران کنترل تسلیحات وارد می‌شد. اما موضوع توقف، فریبی بیش نبود. این پیشنهاد در ظاهر راه حلی ساده و آسان در مقابل ابهامهای ذاتی تداوم مسابقه تسلیحاتی بود. اما حتی شاخص ترین طرفداران آن هم دقیقاً مشخص نکرده‌اند که چه چیزی و چگونه «متوقف» شود. در اینجا پاسخی قانع کننده است که دقیقاً معلوم نماید کدام سیستم تسلیحاتی باید تحت شمول قرار گیرد؛ برای اینکه اطمینان حاصل کنیم که کسی تحت پوشش استفاده‌های صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای از این «توقف» فرار نمی کند، چه باید کرد؛ چه تکنیکهای بازرسی باید مورد استفاده قرار گیرد و در چه مراحلی از تولید باید بر مساله رعایت این توقف نظارت شود؛ تبعات استراتژیک «توقف» واقعی و نیز فرار یکطرفه از آن چیست. بطور خلاصه این موضوع به عنوان یک شعار مطرح گردید، نه یک گزینهٔ جدی استراتژیک.

احساسات مشابه و مطالب بی‌ربطی نیز در ابتکار پرزیدنت رونالد ریگان برای اجرای دفاع استراتژیک مطرح گردید. این ابتکار در ماه مارس ۱۹۸۳ اعلام شد. طرح ابتکار دفاع استراتژیک[۱] رئیس جمهور که بدون آمادگی کافی ارائه شده و با عباراتی مبهم و آرمانگرایانه تدوین شده بود، با انتقاداتی مواجه گردید. اما با توجه به محوری بودن مسئله بازدارندگی هسته‌ای، این طرح شایسته بررسی جدی بود. با این حال چنین بررسی‌ای صورت نگرفت. تعداد زیادی از فعالترین مخالفان موشکهای ام ایکس و جدی‌ترین طرفداران «توقف هسته‌ای» و پیشنهاد دهندگان «عدم استفاده اول» رهبری این حرکت را در دست داشتند. آنچه که نیاز به دقت نظر بیشتری داشت آن بود که آیا ادامه استقرار سلاحهای تهاجمی با گذشت زمان می‌تواند حالت بازدارندگی موجود در برابر جنگ- یعنی تهدید نابودی حتمی متقابل[۲]- را بیش از پیش مخاطره‌آمیز نماید و آیا این امکان وجود دارد که بتوان بصورت یکجانبه یا با توافق دوجانبه با اتحاد شوروی، دفاع استراتژیک را به گونه‌ای به کار گرفت که عملاً امنیت متقابل را افزایش دهد. در عوض، طرح دفاع استراتژیک خیلی زود با عنوان «جنگ ستارگان» شناسانده شد که مرحله

۱- Strategic Defence Initiative (SDI)

۲- mutual assured destruction (MAD)

استراتژیک تا سطح شعارهایی فریبکارانه و شیطنت های سیاسی تنزل کرده است که احساسات را تهییج می‌کند اما در عین حال از بحث منطقی دور می افتد.

دو مثال اخیر- یعنی بحث در مورد موضوع «عدم استفاده اول» و موضوع توقف هسته‌ای[1]- مؤید این ادعا است. در اوایل دهه ۱۹۸۰ طرفداران کنترل تسلیحات به ایالات متحده فشار آوردند که متعهد شود حتی در صورت حمله شوروی به اروپای غربی با استفاده از سلاحهای متعارف، ابتدا به ساکن متوسل به سلاح هسته‌ای استفاده نخواهد شد. آنها این مطلب را در پاسخ به سوال حیاتی و پیچیده رابطه بین دفاع مؤثر با سلاحهای متعارف و بازدارندگی هسته‌ای در دفاع از اروپا با اتکا به این فرض مطرح کرده بودند که چنانچه هر دو ابرقدرت این مشی را اتخاذ کنند که استفاده کنندهٔ اول نباشند، آنگاه جنگ هسته‌ای اصلاً آغاز نخواهد شد. هواداران کنترل تسلیحات در اثبات نظر خود تا اندازه‌ای این پیشنهاد را هم مطرح می کردند که، ناتو باید نیروهای متعارف خود را تقویت کند. اما این حقیقت به جای خود باقی است که به احتمال زیاد ناتو نمی‌تواند تا حدی که متناسب با تواناییهای غیرهسته‌ای شوروی باشد دست به اینکار بزند. لذا پیشنهاد ارائه شده از سوی برخی از معروفترین سخنگویان هوادار کنترل تسلیحات، هنگامی که اهمیت استراتژیک واقعی آن برای رهبران کرملین را مشخص کنیم، چیزی بیش از آن نیست که تحت این پوشش به مسکو تضمین داده باشیم که می‌تواند در یک جنگ غیرهسته‌ای در اروپا، بدون هراس از درگیری هسته‌ای، برنده شود.

به همین نحو، در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۴، حزب دموکرات طرفدار توقف تولید و استقرار سلاحهای هسته‌ای بود. در حقیقت موضوع «توقف هسته‌ای» مبدل به محور اصلی کمک حزب دموکرات به آنچیزی شد که می‌بایست یک بحث ملی در مورد نحوه اداره مساله استراتژیک از سوی دولت می‌بود. دولت جمهوریخواه در سال ۱۹۸۱ به قدرت رسیده بود و متعهد شده بود که قابلیت های استراتژیک ایالات متحده را ارتقاء دهد، اما در پیگیری موضوع موشکهای ام ایکس کاملاً ناموفق بود. اول آن که مصلحت سیاسی این دولت را ناگزیر ساخت که تصمیم به استقرار دویست سکو درکشورهای غربی با دوهزار موشک راکنار بگذارد. این تصمیم در دولت دموکرات قبلی به تایید کنگره رسیده بود. پس از آن، بی‌کفایتی استراتژیک، کار دولت را به آنجا کشاند که از مدلهای آسیب‌پذیر ام‌ایکس پشتیبانی کند که کنگره

۱- nuclear freeze

علاوه بر آن، تعصب در قبال کنترل تسلیحات موجب می‌شود که به کنترل تسلیحات در مفهوم سودمند آن نیز لطمه وارد شود. این امر فشار فراوانی بر مقامات تصمیم گیرنده ایالات متحده وارد می‌کند تا برای رسیدن به توافق، به مسکو امتیازاتی بدهند بدون آن که تصمیم‌گیرندگان شوروی در معرض فشارهای مشابهی قرار داشته باشند. علاوه برآن بسیاری از طرفداران پر سروصدای کنترل تسلیحات از اواسط دهه ۱۹۷۰ مخالف آن بودند که ایالات متحده سیستمهای استراتژیک جدیدی بدست آورد. به همین دلیل رهبران کرملین انگیزه‌ای داشته‌اند تا از مذاکرات طفره بروند. آنها با شکیبایی تمام در انتظار فشارهای سیاسی می‌مانند تا از امتیازات یکجانبه‌ای برخوردار شوند. آنها با خوشحالی نظاره‌گر آن هستند که برنامه نوسازی استراتژیک ایالات متحده مداوماً تحلیل می‌رود. در همین حال، مذاکره بر سر یک موافقتنامه واقعاً پایدار کنترل تسلیحات با اتحاد شوروی بیش از پیش مشکل شده است.

تصادفی نبوده است که مقامات و تبلیغات چی‌های شوروی از جمله شرکت کنندگان همیشگی گردهمایی‌ها و موسسات کنترل تسلیحات در آمریکا بوده‌اند. بدون آن که در شوروی چنین سازمانهایی وجود داشته باشند که مجاز باشند در تصمیم گیریهای استراتژیک مسکو مداخله نمایند، وجود حامیان کنترل تسلیحات در آمریکا به کرملین فرصتی استثنایی می‌دهد تا افکار عمومی مردم سالارانه را علیه برنامه‌های دفاعی ایالات متحده بسیج کرده، کوشش کنند تا بر تفکر استراتژیک ایالات متحده تأثیر بگذارند و حتی به بحثهای داخلی ایالات متحده در امور استراتژی و نوآوریهای تکنولوژی نظامی دسترسی پیداکنند. به این شیوه، شوروی‌ها عملاً بطور غیرمستقیم در گفتگوهای استراتژیک آمریکا شرکت کرده، هم اعمال نفوذ می‌کنند و هم اطلاعات نظامی بدست می‌آورند.

انحراف مسیر بحث در داخل آمریکا در مساله محوری و مهم بقا در عصر اتم، مخرب‌ترین ثمره مسالمت‌گرایی در کنترل تسلیحات است. تدوین یک سیاست صحیح به گونه‌ای که احتمال بالقوه نابودی گسترده متقابل را بهمراه داشته باشد، نیازمند پروای سیاسی، مهارت فنی و تا اندازه‌ای شمّ تشخیص دکترینهای استراتژیک حریف است. در سایر کشورهای دموکراتیک که سلاح هسته‌ای در اختیار دارند، نظیر فرانسه و بریتانیا، حتی با وجود آن که این کشورها به مراتب از ایالات متحده نسبت به خطر نابودی از سوی اتحاد شوروی آسیب‌پذیرترند، مساله بقای استراتژیک و نیاز به یک نیروی هسته‌ای مستقل به شیوه‌ای معقول‌تر مورد بحث قرار گرفته است . اما در سالهای اخیر بحث در آمریکا در مورد مسائل

استراتژیک است. استفاده‌ها و محدودیتهای کنترل تسلیحات را بایستی به درستی درک نمود زیرا که در شدیدترین شکل آن، ممکن است روزی موجب ضعف استراتژیک ایالات متحده شود.

خطر اساسی که ایالات متحده در نهضت برقراری کنترل تسلیحات با آن مواجه است عبارت از آلوده شدن استراتژی به مسالمت گرایی است. استراتژی در امور بین‌المللی عبارت از نظریات و فنونی است که از پشتوانه زور و قدرت لازم برای غلبه یافتن- اعم از غلبه سیاسی یا از طریق نبرد- برخوردار باشد. توان جلوگیری از پیروزی نظامی حریف، پیش شرط رقابت سیاسی است. لذا استراتژی و زور با هم پیوند ذاتی دارند. اما مسالمت گرایی، که نتیجه طبیعی شرایط دموکراتیک است، بیانگر نفی خشونت به عنوان یک وسیله حل و فصل اختلافات است که قابل درک بوده و از نظر اخلاقی صحیح هم هست. با این اعتقاد ذهنی که می‌گویند «بهتر است کمونیست باشیم تا آن که بمیریم»[1]، ساده‌ترین شکل مسالمت‌گرایی در تمایل به خلع سلاح یکجانبه بروز پیدا می‌کند. شکل پیچیده‌تر و از نظر استراتژیک مناسب تر آن، الویت را بر کنترل تسلیحات به عنوان وجه اصلی روابط ایالات متحده و شوروی قرار می‌دهد- که این مذاکرات را به حداعلای تقدس رسانده و آنرا راه حل پایان کابوسی می‌دانند که با پیدایش سلاحهای هسته‌ای خواب آرام را از بشریت سلب کرده است.

اولین مشکلی که این رهیافت با آن مواجه می‌شود آن است که چنین تفکری فقط در ملل تکثرگرا و مردم سالار تحقق پیدا می‌کند: در اتحاد شوروی هیچکس وجود یک گروه ذی‌نفوذ مستقل طرفدار کنترل تسلیحات را تحمل نمی‌کند. دوم آن که این فکر فقط به معلولها و عوارض نظر دارد و به علل تنش بین آمریکا و شوروی و تهدیدی که از این روابط متوجه صلح می‌شود توجه ندارد. این نظریه به این واقعیت توجه نمی‌کند که مسابقه تسلیحات هسته‌ای محصول یک نزاع عمیق‌تر سیاسی است که ریشه در تاریخ دارد. بسیاری از مشتاقان کنترل تسلیحات، این درس اصلی تاریخی ناشی از رقابت چهل ساله ایالات متحده و شوروی را نادیده می‌گیرند: اگر خویشتن‌داری توأم با ترس ناشی از قدرت مخرب تسلیحات اتمی نبود، دو ابرقدرت به احتمال زیاد تا بحال در بیش از یک مورد به جنگ علیه یکدیگر پرداخته بودند.

۱- better red than dead

ساحلی و نهایتاً به تسلط بر خود قاره‌ها منجر می‌شد. در دوران ما، کنترل بر فضا به همان نسبت مبدل به ابزار تعیین کننده‌ای برای تحمیل برتری ژئوپلیتیک بر کره زمین شده است. در واقع، با توجه به قدرت مخرب گسترده‌ای که می‌توان با سلاحهای هسته‌ای بر علیه هدفهای زمینی بکار گرفت، اهمیت برتری نهایی در فضا احتمالاً به مراتب بیشتر از اهمیتی است که تفوق بر دریاها تا بحال داشته است. و تسلط بر فضا را خیلی سریع می‌توان به دستاوردهای ژئوپلیتیک اساسی در زمین تبدیل نمود. تن در ندادن به خواسته‌های سیاسی قدرتی که بر فضا تفوق دارد به منزله آن است که ویرانی را به جان بخریم بدون آن که امکان انتقام‌جویی داشته باشیم. در واقع، مسابقه در فضا، بر خلاف جنگ زمینی و همانند جنگ دریایی، آن اندازه که به منزله ابزار تعیین کننده استراتژیک محسوب می‌شود، ابزار کسب غنیمت نمی‌باشد.

ایالات متحده باید این مطلب را به اثبات برساند که اتحاد شوروی در این مسابقه برنده نخواهد شد. ممکن است که تعیین ترتیبات سخت بین ایالات متحده و شوروی مانع از استقرار سیستمهای تهاجمی و تدافعی در فضا شود؛ چنین توافقهایی باید بی کم و کاست با محدودیت‌هایی در مورد استقرار سلاحهای تهاجمی مستقر در زمین که از فضا عبور می‌کنند مرتبط باشند که به همان اندازه الزام‌آور بوده و ثبات متقابل ایجاد کنند. ایالات متحده بدون آن مجبور خواهد بود که دو اقدام انجام دهد. نخست آن که باید توانایی براه انداختن جنگی را داشته باشد که (مشابه نبردهای دریایی اعصار گذشته) منحصراً در فضا صورت گیرد تا قادر باشد کنترل قاطع خود را- در صورت نیاز- بر فضای بیرونی اعمال کند. دوم آن که این کشور حداقل باید به آن اندازه سلاحهای تدافعی در فضا مستقر کند که دفاع محکمی را علیه سیستمهای استراتژیک شوروی که علیه ایالات متحده و متحدانش هدفگیری شده‌اند ایجاد کند.

این ضرورتهای استراتژیک که در اینجا بطور کلی به آنها اشاره شد، تأثیرات سیاسی خاصی بر اهداف ایالات متحده در مذاکرات خلع سلاح با اتحاد شوروی، بر نوسازی دکترین و نیروهای استراتژیک ایالات متحده با توافقهای کنترل تسلیحات یا بدون کسب چنین توافقهایی، بر استقرار و توزیع سلاحهای متعارف ایالات متحده در جهان، و بر نقش تکنولوژی در کسب هدف اصلی و مهم خنثی کردن قدرت نظامی شوروی، بجای می‌گذارند.

ضعف استراتژیک: خطر کنترل تسلیحات

از نظر بسیاری از آمریکایی‌های خوش طینت، کنترل تسلیحات راه میان بری به سمت صلح و امنیت است. در حالی که از نظر رهبران شوروی، این امر ابزاری برای کسب تفوق

انعطاف‌پذیر باشد که بتوان آنرا در شرایط ژئوپلیتیک، آب و هوایی و لجستیکی مختلف، و اغلب در مناطق دور از قلمرو ایالات متحده مورد استفاده قرار داد. نیروهای متعارف غیرهسته‌ای آن باید آنقدر قوی باشد که مانع پیروزی سریع شوروی در یک درگیری فشرده غیر هسته‌ای شود. تسلیحات اتمی تاکتیکی آمریکا باید تا اندازه‌ای در طرحهای عملیاتی این کشور گنجانده شود که استراتژیستهای شوروی نتوانند انتظار داشته باشند که بتوانند تفکیک بین جنگ متعارف و جنگ هسته‌ای را بر حسب آنچه شوروی می‌خواهد تعیین کنند. اما برای آن که تهدید به اوجگیری درگیری باورکردنی باشد، ایالات متحده باید دارای نیروهایی هسته‌ای باشد که بتوانند از ضربه اول شوروی جان سالم بدر ببرند. این کشور باید قادر باشد که از این نیروها طی یک مدت طولانی در تمام سطوح از تاکتیکی گرفته تا استراتژیک و به صورت انتخابی، بر علیه هدفهای مختلف استفاده کند.

در واقع ایالات متحده باید توان نظامی یکپارچه‌ای برای نبرد در زمین، دریا و فضا را به عنوان پیش شرط مسابقه طولانی و پرهزینه سیاسی بر سر کنترل کره زمین حفظ کند. در این مبارزه تعیین کننده جهانی بر سر اوراسیا، آمریکا و اتحاد شوروی از سه واقعیت ژئواستراتژیک آگاه بوده‌اند. اول آن که، ایالات متحده فقط با استفاده از نیروی دریایی توانسته مانع شود که مناطق حاشیه‌ای توده خشکی اوراسیا به چنگ کشور قدرتمند این قاره، یعنی اتحاد شوروی بیفتد. دوم آن که، اگر اتحاد شوروی بر کل قاره مرکزی اوراسیا غلبه پیدا کند، قادر خواهد بود به گونه‌ای مؤثر به معارضه با سیطره ایالات متحده بر اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام بپردازد. سوم آن که، اگر اتحاد شوروی بر اقیانوسها سیطره پیدا کند، خواهد توانست ایالات متحده را به قلعه پرت و دورافتاده و شدیداً آسیب پذیر قاره آمریکا عقب براند. در آن صورت مسکو قادر خواهد بود از احساسات ملی ضدآمریکایی، حتی در خود نیمکره غربی در مجاورت ایالات متحده بهره‌برداری کند.

با اینحال، طی سی سال گذشته، مسابقه آمریکا و شوروی بعد جدیدی پیدا کرده است که بالقوه بسیار تعیین کننده است. کنترل بر زمین و دریا وابسته به کنترل فضا شده است. در واقع اکنون باید به آن سه فرض کلیدی ژئواستراتژیک، فرض چهارمی افزود: قدرتی که بتواند بر فضا مسلط شود می‌تواند از آن طریق بر خشکی‌ها و دریاهای کره زمین نیز مسلط شود. رقابت بر سر فضا جانشین رقابت در دریاها شده است. در رقابتهای ملی قبلی، قدرتی که می‌توانست بر دریاها حکومت کند دسترسی به قاره‌ها را در کنترل خود نگاه میداشت، که این امر به سروری بر مناطق

فصل پنجم
الزامات استراتژیک ایالات متحده

طبیعت مبارزه شوروی به یک نتیجه اصلی منجر می‌شود: هنگامی که قدرت نظامی خنثی شود اتحاد شوروی دیگر از نظر تاریخی رقیبی تهدیدکننده نیست. به این ترتیب، نخستین وظیفه استراتژی آمریکا آن است که مانع شود که اتحاد شوروی نیروی نظامی خود را برای پیشبرد اهداف تهاجمی‌اش بکار گیرد. هرگاه ایالات متحده موفق به اینکار شود، در موقعیتی خواهد بود که اهداف راهگشاتری را در جهت معتدل کردن مظاهر خصمانه‌تر رقابت آمریکا و شوروی دنبال کرده و حتی برای کوچک کردن امپراتوری شوروی دست به اقدام بزند.

ایالات متحده برای خنثی کردن قدرت نظامی شوروی باید قابلیت های نظامی را که برای این موارد کفایت نماید حفظ کند: (۱) دفع هر گونه تلاش شوروی که به منظور به انقیاد درآوردن کشورهایی انجام می‌شود که ایالات متحده در آنها منافع امنیتی دارد؛ (۲) ممانعت از کوششهای شوروی برای استفاده از نیروهای خود یا متحدانش به منظور گسترش دامنه کنترل سیاسی آن کشور؛ (۳) محروم کردن رهبران شوروی از یک پیروزی قطعی و سریع در هر کدام از سه جبهه محوری استراتژیک اوراسیا و مبهم نگاه داشتن امکان توسل آمریکا به سلاح هسته‌ای در صورت بروز چنین جنگی؛ (۴) مقابله با تواناییهای جنگی استراتژیک شوروی در تمام سطوح درگیری هسته‌ای؛ (۵) حفظ قدرت انتقام‌گیری هسته‌ای به اندازه‌ای که قادر باشد خسارات مخرب و گسترده‌ای بر جامعه شوروی حتی پس از ضربه اول شوروی به نیروهای استراتژیک آمریکا، وارد آورد.

هر کدام از این پنج ضرورت استراتژیک، در حفظ صلح بین ایالات متحده و اتحاد شوروی و جلوگیری از جابجایی شدید موازنه جهانی قدرت به نفع مسکو، اهمیت اساسی دارد. این، به نوبه خود، مستلزم آن است که قدرت نظامی ایالات متحده واجد خصوصیات متعددی باشد. این قدرت باید از نظر سیاسی تا آن اندازه باورکردنی باشد که متحدان و دوستان ایالات متحده به آن اطمینان داشته باشند. این به معنای آن است که این قدرت باید از نظر فیزیکی تا آن اندازه باشد که برای حفاظت از آنها در برابر تهدید یا حمله کفایت نماید و از نظر سیاسی تا آن اندازه کافی باشد که اراده آمریکا را به نمایش بگذارد. این قدرت نظامی باید به اندازه‌ای

عمده‌ای در روابط آن با ایالات متحده صورت گیرد و رقابتشان در سه جبهه محوری استراتژیک ادامه یابد. این وضعیت مستلزم تداوم رقابتی ملی است که اساساً تغییری در آن صورت نگیرد- چشم‌اندازی که از نظر ذهنی تصور آن خیلی ساده است، اما تاریخ به ما می‌آموزد که انتظار تغییرات ناگهانی را داشته باشیم.

این ارزیابی تهدید، به همراه این سناریوها، نقطه شروع مناسبی است برای تعیین آنچه که باید سیاست ایالات متحده را تشکیل دهد. وظیفه این سیاست باید آن باشد که از خطرناکترین سناریوها اجتناب کرده و مناسبترین آنها را دنبال کند- و در همه حال در نظر داشته باشد که اتحاد شوروی مانند غولی است که دستان آهنین اما اعضای داخلی پوسیده‌ای دارد. این کشور می‌تواند مخالفان ضعیفتر را در چنگال خود خرد کند اما یک فساد فراگیر در حال نابودی آن نظام است.

(۸) *جنگ متعارف در جبهه محوری استراتژیک سوم، که در آن ایالات متحده شکست در چنین جنگی را در خلیج فارس پذیرا* شود. اتحاد شوروی ممکن است در اینجا تجربه افغانستان را تکرار کند. این کشور ابتدا همسایگان جنوبی‌اش را از نظر سیاسی دچار بی ثباتی خواهد کرد و سپس، با این فرض که پاسخ ایالات متحده بر طبق دکترین کارتر، منجر به درگیری هسته‌ای نخواهد شد، حرکت نظامی‌اش را انجام خواهد داد.

(۹) *انفجار در یکی از دو منطقه ملتهب جهان (خاورمیانه یا جنوب آفریقا)، که طی آن هیچ درگیری نظامی بین ایالات متحده و شوروی روی ندهد، اما نفوذ سیاسی شوروی به نحو چشمگیری در منطقه گسترش پیدا کند.* هر گونه نزاع منطقه‌ای در خاورمیانه یا جنوب آفریقا لاجرم فرصتهای سیاسی شوروی را افزایش خواهد داد- اگر چه عدم ظرفیت شوروی برای ارائه کمکهای تعیین کننده نظامی ممکن است موجب شود که شوروی نتواند از این فرصتهای سیاسی بهره‌برداری مؤثری بعمل آورد.

(۱۰) *تجزیه ایران یا پاکستان به نحوی که موجب استقرار نفوذ سیاسی شوروی در خلیج فارس گردد.* این نفوذ ممکن است در وهله اول در نتیجه تجزیه سیاسی، که شورویها عمداً تا اندازه‌ای به آن دامن زده باشند، و سپس در نتیجه ورود تدریجی نیروهای نظامی شوروی، بدست آید.

(۱۱) *تبدیل قسمت اعظم اروپای غربی به کشورهایی که نه از لحاظ ماهیت، اما از نظر شکلی، بیطرف باشند، که در این حالت نفوذ ایالات متحده کاهش یافته و نفوذ شوروی افزایش یابد.* ظهور چنین بیطرفی‌گرایی عملی به احتمال زیاد یک فرایند چندمرحله‌ای خواهد بود، که طی آن ملتهای اروپایی بتدریج در مسائل غیراروپایی از ایالات متحده فاصله بگیرند و آلمان غربی در ازای بدست آوردن فرصت مراودات اجتماعی بیشتر بین دو ملت آلمان، بطور روزافزونی با سیاست خارجی شوروی همراهی نماید.

(۱۲) *تداوم روند فعلی.* اتحاد شوروی از نظر اقتصادی رو به انحطاط می‌رود، از نظر سیاسی ساکن اما از نظر نظامی قوی باقی بماند، با حسادت هر چه تمامتر از امپراتوری رو به انحطاط خود در اروپای شرقی حمایت کند، بدون آن که هیچ تغییر

نظامی دست خواهد زد که واقعاً اطمینان حاصل نماید که دو پیش شرط اساسی تحقق یافته باشد: (۱) برتری در سلاحهای متعارف به میزانی کـه نـتیجه درگـیری را پیشاپیش محقق نماید، و (۲) برتری گسترده هسته‌ای به میزانی کـه قـدرت پـاسخ هسته‌ای ایالات متحده- از جمله سلاحهای هسته‌ای که قبلاً در اروپا مستقر شده و در قالب دکترین عملیاتی ناتو قرار گرفته است - راکاملاً خنثی کند.

(۵) *انفجار در یکی از دو منطقه ملتهب جهان (خاورمیانه یا جنوب آفریقا)، که شامل برخورد محلی بین آمریکا وشوروی باشد، و در آن ایالات متحده از نظر نظامی غلبه پیدا کند.* اتحاد شوروی ممکن است وسوسه شود که در هر کدام از این نزاعها مداخله کند، اگر چه مداخله در خاورمیانه بیشتر محتمل به نظر می‌رسد.

اما ممکن است با خطر شکست از سوی نیروهای اعزام سریع آمریکا مواجه شود- مگر آن که برتری هسته‌ای شوروی مانع از آن شود که ایالات متحده جلوی دسترسی نظامی آزاد اتحاد شوروی به چنین مناطق حساسی را بگیرد.

(۶) *ظهور یک جبهه محوری استراتژیک چهارم در ریو گرانده*[1]. چنین چشم‌انـدازی بیش از آن که به اقدامات شوروی بستگی داشته باشد، منوط به آن است که مکزیکیها تا چه اندازه در اداره مشکلات داخلی خود اشتباه کنند، و تا چه میزان واکنش های ناپخته ایالات متحده این مشکلات را بدتر کند. تغییر جهت ناآرامـیهای داخـلی بـه شکل یک جبهه چـهارم بـین ایـالات مـتحده وشـوروی، احـتمالاً مسـتلزم حـضور لجستیکی و نظامی دائمی شوروی در آمریکای مرکزی به عنوان سکوی پرشی برای این منظور نیز خواهد بود.

(۷) *انحطاط تدریجی اجتماعی اقتصادی در اتحاد شوروی و رهایی اروپای شـرقی از کنترل شوروی در چهارچوب همکاریهایی بین کلیه اروپاییها.* این رهایی هم منوط به ظهور یک اروپای غربی است که هدف سیاسی مشترک بالاتری پیداکرده باشد، هدفی که کشورهای اروپای غربی را تشویق کند که از فرصت بوجود آمده در نتیجه انحطاط شوروی برای ایجاد پیوندهای محکمتر با برادران خود در شرق اروپا بهره‌برداری کنند.

۱- Rio Grande

نخستین مورد، سناریویی است که از زمان حاضر بسیار بعیدتر است. با اینحال همه اینها سناریوهای محتملی هستند که در بطن رقابت آمریکا و شوروی قرار دارند.

(۱) *یک جنگ محوری هسته‌ای.* با توجه به خصیصه انتحاری تبادل آتش وسیع هسته‌ای، چنین جنگ هسته‌ای محوری احتمالاً تنها در صورتی رخ خواهد داد که اوجگیری یک نزاع متعارف از سوی آمریکا یا اوجگیری متقابل از جانب شوروی بصورتی غیرقابل کنترل و تصاعدی ادامه یابد، یا اینکه کرملین به این نتیجه برسد که توانایی نظامی لازم را بدست آورده است تا با یک ضربه ایالات متحده را در وارد آوردن پاسخ انتقام جویانه استراتژیک خلع سلاح کند.

(۲) *تمرکز زدایی اتحاد شوروی در ابعادی وسیع به گونه‌ای که جامعه‌ای خلاق‌تر و سازنده‌تر ایجاد شود که از نظر ایدئولوژیک کثرت‌گرایی بیشتری داشته باشد، در حالتی که اروپای شرقی (از جمله یوگسلاوی) رابطه‌ای نزدیکتر و اساساً داوطلبانه با مسکو داشته باشند، که نهایتاً اتحاد شوروی را مبدل به یک حریف جهانی قدرتمند می‌کند که از حالت تک بعدی خارج شده است.* چنین تحولی مستلزم تغییری بنیادی در روش حکومت بر اتحاد شوروی است که نهایتاً شامل کنار رفتن حزب حاکم کمونیست و ظهور منابع جایگزین تصمیم‌گیری و نوآوری اجتماعی است. این تغییری است که از یک انقلاب یا دگردیسی سیاسی چیزی کم ندارد. و حتی در آن هنگام هم این امر قطعی نیست که اتحاد شوروی بتواند همسایگان کمونیستش راکه از لحاظ ملی بدبین و حساس هستند به سمت یک رابطه نزدیک جلب نماید.

(۳) *تنش زدایی گسترده بین ایالات متحده و شوروی و آشتی پایدار مبتنی بر وضع موجود جهانی.* چنین وضعیتی نه فقط مستلزم آن است که آمریکا و روسیه دیدگاه خود نسبت به یکدیگر را تغییری اساسی دهند، بلکه نیازمند آن است که در صحنه جهانی و در داخل قلمرو امپراتوری‌های خود سکون و سکوتی به مراتب سنگین‌تر حاکم نمایند. این امر ایجاب می‌کند که در برابر فرصتهای وسوسه‌انگیز توسعه طلبی سیاسی خویشتن‌داری به خرج داده شود، مسابقه تسلیحاتی به صورتی گسترده که کاملاً قابل نظارت باشد خاتمه یابد و حرکتهای سلطه طلبانه ملی کنار گذاشته شود.

(۴) *جنگ متعارف در اولین جبهه محوری استراتژیک، که طی آن ایالات متحده در اروپای غربی شکست را پذیرا شود.* اتحاد شوروی تنها در صورتی به چنین عملیات

آرژانتین[۱]، وانگاردای برزیل[۲]، جبهه مردمی شبه جزیره عربستان[۳]، جبهه پولیساریو صحرای جنوبی[۴]، افراطیون مصری و تونسی، ارتش جمهوریخواه ایرلند، و غیره، بودند که در هر مورد هم با حمایت‌های تخصصی شوروی یا اروپای شرقی همراه بود.

هدف شوروی در تمام این موارد بر هم زدن نظم جهانی بوده است-که به این دلیل هدف قرار گرفته است که برتری آمریکا را تقویت می‌کند. این اساساً یک استراتژی انحرافی بلندمدت است، که به دستاوردهای آنی منجر نمی‌شود و هدفش آن است که در حالی که شوروی فشار سیاسی نظامی خود را در جبهه مرکزی وارد می‌کند، به تخریب جناحها بپردازد. اما این را باید همچنین استراتژی‌ای بدانیم که در شرایط ضعف اعمال می‌شود. شوروی با اینکار تلویحاً ناتوانی خود را برای ارائه جانشینی مؤثر برای تفوق آمریکا پذیرفته است. به این ترتیب است اهمیت تاریخی این مبارزه آشکار می‌شود. پیروزی شوروی بر ایالات متحده در نتیجه پیشروی استراتژیک در قاره اوراسیا بیش از آن که احتمال داشته باشد به برتری پایدار شوروی بیانجامد، آشوب و هرج و مرج جهانی را بدنبال خواهد آورد.

سناریوهای آمریکا-شوروی: ده سال آینده

منظور از این ارزیابی تهدید، آن نیست که فهرستی از نقاط قوت و ضعف شوروی ارائه شود. هدف از این اطلاعات آن است که مبنایی برای اندازه‌گیری نیروی حرکتی رقابت تاریخی بزرگ با آمریکا بدست آید. در این ارزیابی بر آن عناصری تاکید شده است که بیش از هر چیز برای رفتار شوروی اهمیت دارد، و طرحی برای پاسخ ضروری ژئوپلیتیک و استراتژیک ایالات متحده ارائه شده است. این پاسخ باید به گونه‌ای باشد که با حمله سیاسی شوروی مقابله کند اما در عین حال باید بحرانها و تغییراتی را که ممکن است در روابط ایالات متحده و شوروی صورت گیرد، نیز مد نظر قرار دهد.

دوازده سناریوی زیر نگاهی به دهه آینده دارند. اینها فقط بیان احتمالات هستند نه پیش‌بینی. در یک چهارچوب زمانی مشخص، ممکن است بیش از یک مورد از این سناریوها تحقق پیدا کند. این سناریوها بر حسب بعید بودنشان نسبت به شرایط حاضر فهرست شده‌اند:

۱- Argentinian Monteneros

۲- Brazilian Vangarda

۳- Popular Front of the Arabian Peninsula

۴- South Saharan Polisario Front

انداختند. در ۱۹۷۱، رهبران شوروی شروع به آشکارتر کردن حمایت خود از فعالیتهای تروریستی کردند. بوریس پونومارف[۱]، مقام ارشدی که مسؤولیت امور کمونیسم بین‌الملل را بعهده داشت، این فرضیه را مطرح کرد که اگر چه این فعالیتها اغلب از سوی «گروههای مختلفی از عناصر ماجراجو، منجمله مائوئیستها و تروتسکیستها»، صورت می‌گیرد، اما مظهر کوششهایی برای نابودی سرمایه‌داری غربی هستند، و بنابر این نفی آنها به منزله «تضعیف مبارزه ضدامپریالیستی» خواهد بود.

تعدادی از کشورهای آسیب پذیری که متحدان نزدیک ایالات متحده بودند، هدف فعالیت های تروریستی تحت حمایت شوروی قرار می‌گرفتند. ترکیه، ایتالیا و آلمان غربی هدف عملیات مخرب تروریستی قرار داشتند، که در هر مورد شواهد قوی حاکی از حمایت یک کشور اروپای شرقی تحت سلطه شوروی به چشم می‌خورد. تلاش عمده‌ای که برای بی ثبات کردن ترکیه صورت گرفت- که بر طبق تخمینهای رسمی ترکها، در یک مرحله مشتمل بر ۶۰۰۰۰ تا ۷۰۰۰۰ خرابکار می‌شد- ظاهراً با پشتیبانی مالی و تسلیحاتی بلغارستان صورت گرفته بود. تلاشی مشابه، هر چند ملایم‌تر، برای بی ثبات کردن ایتالیا در اواسط دهه ۱۹۷۰، از حمایت چکسلواکی بهره‌مند بود. پول و اسلحه از آنجا سرازیر شده و یک ایستگاه رادیویی سرخ که ظاهراً زیرزمینی بود نیز از آنجا برنامه‌های خود را پخش می‌کرد. آلمان شرقی به فعالیت در آموزش گروههای تروریستی با فنون پیشرفته امنیتی و ضدامنیتی می‌پرداخت. این کشور یک خانه امن اضطراری برای گروه بادرماینهوف[۲] بود. این کشور سیستم ماهرانه‌ای را برای خارج و یا وارد کردن پناهندگان از آلمان غربی ایجاد کرده بود. و سرانجام، کوبا هم از انقلاب ساندینیستها در نیکاراگوا و پس از آن حداقل از برخی از عناصر افراطی در السالوادر حمایت به عمل آورد.

در خارج از بلوک شوروی، کشورهای لیبی، سوریه و یمن جنوبی هم مأمن و محل آموزش گروههای مختلفی نظیر، فرقه ارتش سرخ آلمان غربی[۳]، بریگادهای سرخ ایتالیا[۴]، ارتش سرخ[۵] ژاپن، جدایی طلبان باسک اسپانیا، ارتش آزادیبخش ترکیه[۶]، مونته نروی

۱- Boris Ponomarev

۲- BaaderMeinhoff Gang

۳- West German Red Army Faction

۴- Italian Red Brigades

۵- Japanese Red Army

۶- Turkish Liberation Army

تلخ رسید که بخش اعظم جهان سوم با شورشهای گسترده روبروست و جمعیتهای بزرگی در فقر دست و پا می‌زنند. آینده بیشتر باید در انتظار فروپاشیهای خشونت آمیز بود تا پیروی از راه شوروی. انفجار جمعیت در جهان در حال توسعه موجب گردیده است که در فاصله سالهای ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۰ به بیش از ۷۰۰ میلیون شغل نیاز باشد. پیشاپیش ۳۰۰ میلیون نفر از سکنه این کشورها بیکار یا فاقد شغل تمام وقت بوده‌اند (که حدود ۴۰ درصد کل نیروی کار است. انتظار میرفت که سناریوی فروپاشی خشونت آمیز و افراط گرایی سیاسی به اجرا درآید. نزاعهای قومی، تعصبات مذهبی، و احساسات تند اجتماعی همگی خبر از بروز تلاطم در نظم جهانی می‌دادند.

رهبران شوروی در این چهارچوب وسیع موقعیت را احساس کرده و به ناتوانایی‌های خود پی بردند، و به تروریسم بین‌المللی به عنوان یک تاکتیک مفید برای ایجاد اختلال در نظام بین‌المللی که هنوز عمدتاً در سلطه ایالات متحده بود، متوسل شدند. اگر چه پیش از آن اتحاد شوروی گهگاه به صورت موردی به اعمال تروریستی متوسل شده بود- به عنوان مثال، قتل لئون تروتسکی در ۱۹۴۰- اما در اواسط دهه ۱۹۶۰ بود که این کشور نقش گسترده‌تری را در سازمانها و فعالیتهای تروریستی بین‌المللی برعهده گرفت. در همان حال که در ژانویه ۱۹۶۶ فیدل کاسترو، با حمایت مشتاقانه شوروی، کنگره به اصطلاح سه قاره[1] را تشکیل داد که بیش از هشتاد گروه از جهان سوم را در بر می‌گرفت و برخی از آنها شدیداً درگیر عملیات تروریستی بین‌المللی بودند، هزینه هایی که شوروی در حمایت از این فعالیتها به مصرف می‌رساند سریعاً رو به افزایش گذاشت. این کنگره از اصل همبستگی بین «کشورهای سوسیالیستی» و کلیه نهضتهای تندرو که فعالانه در جهت اختلال در وضع موجود کار می‌کنند، پشتیبانی کرد.

در مدت کوتاهی پس از آن، زنجیره‌ای از اردوگاههای آموزشی برای تروریستها در اتحاد شوروی و نیز چندین کشور اروپای شرقی تحت کنترل مسکو، بویژه آلمان شرقی، بلغارستان و چکسلواکی، و همچنین کوبا دایر گردید. فراریان گروههای تروریستی، مکان این اردوگاهها در اتحاد شوروی را در باتوم، باکو، سیمفروپول[2]، تاشکند، و اودسا اعلام کرده‌اند و این اردوگاهها عموماً توسط کارکنان کاگ ب اداره می‌شد. در ۱۹۶۸، تربیت شدگان برخی از این اردوگاهها، موجی از حملات تروریستی را در سرتاسر خاورمیانه، آمریکای جنوبی و اروپای غربی به راه

۱- Tricontinental Congress

۲- Simferopol

شدیداً تک بعدی است، با گسترش دامنه دسترسی نظامی‌اش خود را در معرض این امکان قرار داده است که بیش از حد گسترش پیدا کرده و بطور بالقوه در رویدادهای ناپخته نظامی و سیاسی با فجایعی روبرو گردد. از این لحاظ، استراتژی مسکو که تعمداً میخواهد از ناآرامیهای جهانی بهره‌برداری کند ممکن است در حکم بازی با آتش باشد.

مطمئناً می‌توان این را یک تناقض عجیب دانست که کشوری که در داخل خود واپس‌گراترین قدرت جهان است، فعالانه در صدد تشویق شورشهای انقلابی در سطح جهان باشد، در حالی که کشوری که از نظر داخلی پویاترین قدرت جهان است اساساًکوشش می‌کند که وضعیت موجود جهان را حفظ کند. مسکو ممکن است فکر کند که هیچ چاره دیگری ندارد. این کشور می‌تواند مزاحمت ایجاد کند اما نمی‌تواند سلطه پیدا کند. تمایل به برهم زدن وضعیتی که تفوق و برتری آمریکا را تقویت می‌کند تا اندازه‌ای ناشی از سرخوردگی اجتناب ناپذیر شوروی به خاطر عدم توانایی در رقابت با ایالات متحده در جبهه‌ای گسترده است. اهرم نظامی، غرامتی ناکافی است. غلبه و توسعه طلبی با استفاده از ابزار نظامی، سیاستی است که نیازمند منابعی است که به حد وفور به این امر اختصاص یابد. این امر همچنین نیازمند حزم و احتیاط و صبر و شکیبایی است. در وضعیتی که جذبه ایدئولوژیک و اقتصادی شوروی از اوج خود در اواخر دهه ۱۹۵۰ مرتباً رو به افول می‌گذارد، اتحاد شوروی باید ابزارهای دیگری را برای این رقابت جهانی بیابد که بتواند هزینه‌های سنگینی را بر عهده رقیب اصلی‌اش بگذارد. بتدریج طی دهه ۱۹۶۰، استراتژی جایگزینی پیدا شد، که عبارت بود از استقبال اتحاد شوروی از تروریسم بین‌المللی.

باید قبول کرد که این تحول به یکباره صورت نگرفت و ریشه در تحلیلهایی بسیار عمیق داشت . از نوشته‌ها و سخنان شوروی‌ها در مورد مسائل بین‌المللی چنین برمی‌آید که رهبران شوروی طی دهه ۱۹۵۰ انتظار داشتند که تحولات جهان سوم موجب شود که ملتهای جدید دست به اتخاذ اشکال سیاسی و نظامهای اجتماعی و اقتصادی بزنند که تا اندازه زیادی منبعث از تجربه اتحاد شوروی است. این طور تلقی می‌شد که تاریخ به نفع اتحاد شوروی رقم خواهد خورد؛ «انقلاب جهانی» براستی می‌بایست از طریق تغییر شکل توده‌ای در سطح جهان تحقق می‌یافت . این دوران، اوج عصر خوش بینی روسها بود، که نهایتاً خروشچف در هماوردطلبی نادرست خود با ایالات متحده آن را بیان کرد.

گذشت سالها امیدها را مبدل به یاس کرد و موجب ارزیابی بنیادین مجددی شد. طی دهه ۱۹۶۰، مسکو در تحلیلهای خود، امیدهای ایدئولوژیک راکنارگذارده و به این نتیجه‌گیری

نزاعهای منطقه‌ای را کاهش می‌دهد و شوروی را قادر می‌سازد که تفوق آمریکا را در ناحیه‌هایی که منطقه امن ایالات متحده قلمداد می‌شود تضعیف کند. از این لحاظ، توانایی فوق‌العاده مسکو در راضی کردن مشتریانش با تحویل سریع مقادیر زیاد تسلیحات، اهمیت و کارایی خاصی دارد.

اما اگر تدارکات نظامی را کنار بگذاریم، توانایی شوروی برای تأثیرگذاری بر تحولات در جهان سوم بسیار محدود است. به عنوان مثال، در سال ۱۹۸۵ هنگامی که رژیم مارکسیست-لنینیست و شدیداً طرفدار شوروی در اتیوپی با قحطی شدیدی روبرو شد، اتحاد شوروی فقط توانست ۷۵۰۰ تن غلات به عنوان کمک غذایی برای آن بفرستد. در حالی که کمک غذایی ایالات متحده ۳۰۷۵۰۰۰ تن و کمک غذایی جامعه اقتصادی اروپا ۱۷۸۰۰۰۰ تن بود. حتی چین هم ۱۵۵۰۰۰ تن کمک فرستاد. کمک ناچیز شوروی با سطح کمکهای اقتصادی شوروی به کشورهای جهان سوم، که به طرز شرم‌آوری پایین است، مطابقت داشت. در سال ۱۹۸۲، اعضای سازمان همکاری و توسعه اقتصادی[1] ۲۷۹۰۰ میلیون دلار کمک خالص در اختیار کشورهای در حال توسعه قرار دادند. کمک شوروی تنها ۲۴۰۰ میلیون دلار بود که تقریباً تمامی آن نصیب کشورهای درحال توسعه طرفدار کمونیسم شد.

به این ترتیب مسکو در می‌یابد که دسترسی نظامی به جهان همانند چنگ انداختن به جهان از لحاظ سیاسی نیست. اتحاد شوروی هنوز نتوانسته است توانایی‌های روزافزون نظامی‌اش را مبدل به منافع پایدار سیاسی کند. اتحاد شوروی مبدل به بزرگترین تهیه کننده تسلیحات جهان سوم شده است، اما جهان مذکور از شیفتگی اولیه‌ای که نسبت به صنعتی شدن سریع داشت (که اتحاد شوروی می‌توانست الگویی برای آن باشد) دست برداشته است. این جهان علاقه روزافزونی به انقلاب علمی و تکنولوژیک، هم از لحاظ کشاورزی و هم در تکنولوژی پیشرفته، پیدا کرده است. تجربه شوروی در هیچ موردی مفید یا مثمرثمر نبوده است. کشورهایی نظیر الجزایر و هند برای کمک و همکاری نزدیکتر اقتصادی به سمت ایالات متحده تمایل پیدا کرده‌اند.

رهبران شوروی خود را راضی می‌کنند که قدرت نظامی جهانی شان سیاست ایالات متحده برای محاصره جغرافیایی در اوراسیا را از لحاظ سیاسی ناکام گذاشته است. اما این امر با تقبل هزینه‌ها و خطرهایی بدست آمده است. اتحاد شوروی در زمانی که توانایی‌هایش همچنان

۱- Organization for Economic Cooperation and Development (OECD)

براه انداختن یک ضدانقلاب ضد کمونیستی است. اگر چه شورویها خیلی به قدرت نظامی خود می‌بالند و با استفاده از آن مدعی موقعیتی برابر با ایالات متحده هستند، اما از دیدگاهی که شورویها از جهان دارند، ایالات متحده به منزله غولی به نظر می‌رسد که با توان مالی، ارتباطات و رسانه‌های همگانی‌اش، جهان را با پنجه‌های متعددی در چنگ خود گرفته است. تکنولوژی آمریکایی (در حال حاضر، به عنوان مثال، میکروالکترونیک) امکانات جدیدی را در اختیار دستگاه نظامی ایالات متحده قرار می‌دهد که شورویها شدیداً آن را مورد توجه قرار می‌دهند. در خاوردور، شبح یک اتحاد بالقوه چینی-ژاپنی به چشم می‌خورد، در حالی که در غرب، اروپای شرقی همیشه مجذوب اروپایی فارغ از تقسیم‌بندی مبهم پس از یالتا بوده است.
اینها همگی به پریشان خیالی شورویها دامن می‌زنند. این امر همچنین موجب یک الگوی غیرعادی در همراهی و رقابت با ایالات متحده شده است. شورویها از یک طرف در پی یک نوع حاکمیت مشترک همراه با واشنگتن بوده‌اند. ولی از طرف دیگر می‌ترسند که در نقش یک شریک کوچک گرفتار شوند و در عمل ملزم به حفظ وضع موجود جهانی شوند. مسکو این گزینه را رد می‌کند، زیرا نه تنها به سلطه آمریکا تداوم می‌بخشد، بلکه- از دیدگاه شوروی- نقطه آغازی برای سیاستهایی خواهد شد که هدف آنها «شکل‌گیری مسالمت‌جویانه» یک اتحاد شوروی در بند است - و این مترادف با انقیاد سیاسی این کشور است.

نپذیرفتن وضع موجود بر اهمیت قدرت نظامی می‌افزاید؛ این تمام آن چیزی است که مسکو در اختیار دارد تا با آن هر چه که دارد یا امید دارد که بدست آورد، را حفظ کند. شوروی امیدوار است که فشار نظامی مستمر باگذشت زمان برخی از متحدان اصلی آمریکا را خسته کرده و موجب تغییر گرایش تدریجی آنها شود. طبق محاسبات مسکو، نهایتاً این امر به تجدید بنیادی صف بندی در موازنه قدرت جهانی می‌شود، که کشورهایی راکه برتری اجتماعی و اقتصادی ایالات متحده را به نحو قاطعی افزایش می‌دهند از این کشور جدا می‌سازد. در عین حال، قدرت نظامی مسکو تضمین می‌کند که هیچ قدرت خارجی نتواند در سلطه شوروی بر کشورهایی که پس از جنگ جهانی دوم به این کشور وابسته شده اند خدشه‌ای وارد سازد.

تشویق نزاع‌های منطقه‌ای، جلوگیری از همکاریهای فراملی، و مخالفت با آنچه که «نظم جهانی» خوانده می‌شود، همگی استراتژی‌هایی هستند که مسکو آنها را با قدرت نظامی تک بعدی خود منطبق می‌یابد. این قدرت به مسکو اجازه می‌دهد نقش گسترده‌ای را در تداوم آگاهی سلطه‌طلبانه‌شوروی ایفا کند. این امر ترس از برخورد رودررو با ایالات متحده در اثر بالا گرفتن

آلمان	۲۴	۱۵	۱۵
بریتانیا	۶	۷	۱۱
فرانسه	۲	۲	۷
دیگران	۱۷	۱۶	۱۹
نامعلوم	۲۰	۱۲	۱۶

کشوری که تکنولوژی را وارد می‌کند ضرورتاً از کشوری که تکنولوژی صادر می‌کند مداوماً عقب‌تر است. این امری است که در مورد شوروی مصداق دارد.

با مقایسه این ارقام مشکل بتوان تصور کرد که اتحاد شوروی روزی بتواند در این رقابت تاریخی از طرق صلح‌آمیز «به پیروزی برسد». شوروی فقط در صورتی می‌تواند به چنین موفقیتی برسد که بتواند اروپای غربی و ژاپن را از ایالات متحده جدا کرده و منابع اقتصادی اروپای غربی یا ژاپن را در دست خود بگیرد. اما بعید است که مسکو بتواند بدون اتکای شدید به نیروی نظامی موجب چنین تغییر گسترده‌ای در ترتیبات جهانی شود. اتحاد شوروی شریک تجاری جذابی نیست که بتواند اروپای غربی یا ژاپن را به پذیرفتن انقیاد سیاسی اغوا کند، و نظام اجتماعی آن نیز فاقد جذابیت لازم برای بدست آوردن وفاداری قشر جوان، نسل خلاق و یا حتی فقرای اروپای غربی یا ژاپن است.

بطور خلاصه، ویژگی منحصر بفرد مبارزه جهانی یک بعدی شوروی آن است که این کشور اگر هم به هر طریق با استفاده از اهرم نظامی موفق شود ایالات متحده را از مقام قدرت شماره یک جهان کنار بزند، برای یک رهبریت سازنده و بادوام مجهز نیست. اتحاد شوروی نمی‌تواند رهبری مالی جهان را در دست گیرد. اقتصاد آن نمی‌تواند نقش لوکوموتیو توسعه جهانی و نوآوری تکنولوژیک را ایفا کند. فرهنگ توده‌ای آن دیگر محبوبیت گسترده‌ای ندارد؛ روشفنکران و هنرمندان برجسته آن کشور مرتباً از اتحاد شوروی فرار می‌کنند. در صورت از جاکنده شدن آمریکا در سطح اول جهان، شوروی جایگزین آن نخواهد شد.

سلطه و خرابکاری

این شرایط برای استراتژی کلان شوروی تبعات متعددی بدنبال می‌آورد. این وضعیت موجب می‌شود که بدگمانی سنتی روسها و سوءظن مبتنی بر دکترین کمونیستی نسبت به جهان خارج تشدید شود. چنین فرض می‌شود که جهان مصمم به پاره پاره کردن امپراتوری مسکو و

شکاف در تکنولوژی پیشرفته
سیستمهای کامپیوتری نصب شده (۱۹۸۳)

	ایالات متحده	جامعه اقتصادی اروپا	ژاپن	شوروی	اروپای شرقی
کامپیوترهای بزرگ /متوسط	۹۶،۵۰۰	۲۳،۴۰۰	۱۶،۹۰۰	۳،۰۴۰	نامعلوم
(برای هر میلیون جمعیت)	۴۱۲	۱۳۵	۱۴۲	۱۱	
کامپیوترهای کوچک	۱۰۰۰۰۰۰	۲۴۰۰۰۰	۷۰۰۰۰	۲۲۰۰۰	نامعلوم
(برای هر میلیون جمعیت)	۴۷۲۳	۱۳۸۷	۵۸۸	۸۰	
روبوتهای صنعتی (۱۹۸۱)*	۴۴۷۰۰	۵۱۸۷۷	۶۷۴۳۵	۳۰۰۰	۸۹۰
(برای هر میلیون جمعیت)	۱۹۶	۲۰۱	۵۷۱	۱۱	۱۷

* فقط آلمان غربی، فرانسه و بریتانیا

(منبع: موسسه روبوت آمریکا Robot Institute of America)

شوروی وارداتی بوده است. در فاصله ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۰ در واقع هیچ ابتکار فن‌آوری در شوروی صورت نگرفته است که بخواهیم صحبتی از آن به میان آوریم. تلاشهای چندی برای ایجاد نوآوریهایی- در زمینه‌های لاستیک مصنوعی، تراکتور و چند مورد دیگر- صورت گرفت اما همگی به شکست انجامید. از ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۵ شورویها به تحقیقات پایه‌ای خود ادامه دادند اما اساساً نوآوری صنعتی را کنار گذاردند. البته استثنائاتی- بخصوص در طراحی تسلیحات - وجود داشت اما اقتصاد شوروی اصولاً نسخه‌ای از اقتصادهای غربی بود. از ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۵، شورویها برخی ابتکارات را ارائه دادند، اما ساتون می‌نویسد که: «فرض مبتنی بر فقدان نوآوری خودجوش، بطور کلی مورد تایید است.»

ساتون جدولی ارائه داده است که در آن منشاء فن‌آوریهای مورد استفاده شورویها در ۷۶ فرآیند صنعتی کلیدی را به تشریح بیان داشته است. با محاسبه این که چه درصدی از این فن‌آوریها از چه کشورهایی آمده است، می‌توان به این نتایج رسید:

	۱۹۳۰-۱۹۱۷	۱۹۴۵-۱۹۳۰	۱۹۶۵-۱۹۴۵
اتحاد شوروی	۰	۶	۷
روسیه تزاری	۷	۱	۰
ایالات متحده	۲۴	۴۱	۲۵

توسعه اقتصادی شوروی»[1]، ۷۶ فرآیند کلیدی در چهارده بخش عمده صنعت شوروی را طی سه دوره زمانی (۱۹۳۰-۱۹۱۷، ۱۹۴۵-۱۹۳۰، ۱۹۶۵-۱۹۴۵) مطالعه کرده و منشاء ملی هر فن‌آوری را معین نموده است. او چنین نتیجه‌گیری کرده است که عملاً تمامی تکنولوژی صنعتی

شاخصهای اقتصادی و اجتماعی، ۱۹۸۳

	ایالات متحده	جامعه اقتصادی‌اروپا	ژاپن	شوروی	اروپای شرقی
تولید ناخالص سرانه	۱۴،۱۲۰	۸،۴۵۰	۹،۷۰۰	۶،۷۶۵	۶،۵۲۰
صنعت					
انرژی اصلی (معادل میلیون بشکه نفت)	۳۰/۸	۱۱/۴	۱/۲	۲۹/۲	۶/۵
برق (بیلیون کیلووات ساعت)	۲،۴۵۹	۱،۲۶۰	۶۰۳	۱،۴۱۶	۴۴۵
فولاد خام (بیلیون متریک تن)	۷۵/۶	۱۱۲	۹۷/۲	۱۵۳	۵۷/۴
تجارت					
صادرات (بیلیون دلار آمریکا)	۲۰۰/۵ (۱۹۸۱)	۵۹۰ (۱۹۸۲)	۱۴۷	۹۱/۶	۹۶/۲
واردات (بیلیون دلار آمریکا)	۲۶۹/۹	۶۱۵/۹	۱۲۶/۴	۸۰/۴	۹۱/۰
شاخصهای سطح زندگی					
تولید غلات (کیلوگرم برای هر نفر)	۸۹۰	۴۶۰	۱۲۰	۷۱۵	۷۶۰
تولید گوشت (کیلوگرم برای هر نفر)	۱۰۷	۸۳	۲۷	۵۹	۹۲
مصرف انرژی (معادل بشکه نفت برای هر نفر، ۱۹۸۲)	۵۵	۲۵	۲۱	۳۲	۲۸
اتومبیل های ثبت شده (تعداد برای هر ۱۰۰۰ نفر)	۵۳۸ (۱۹۸۲)	۳۲۱ (۱۹۸۱)	۲۰۹ (۱۹۸۱)	۳۵ (۱۹۸۱)	۸۸ (۱۹۸۱)
تلفن مورد استفاده (تعداد برای هر ۱۰۰۰ نفر)	۷۹۱ (۱۹۷۹)	۴۱۳ (۱۹۷۹)	۴۷۶ (۱۹۷۹)	۸۴ (۱۹۷۹)	۱۱۵ (۱۹۷۸)

۱- Western Technology and Soviet Economic Development

مورد آخر، این مبارزه بین قدرتهایی بوده است که از نظر توسعه در سطحی قابل مقایسه با یکدیگر قرار داشته‌اند. رقیب کاملاً توانایی آن را داشته است که مبارزه‌طلبی نظامی‌اش را با پیشتازی در صحنه بازرگانی و سیاست تکمیل کند؛ این رقیب می‌توانست رهبریتی را ارائه دهد که به همان اندازه طرف مقابل، جامع و فراگیر باشد. اما اتحاد شوروی فقط یک رقابت نظامی را ارائه می‌دهد.

اگر عملکرد اتحاد شوروی و اقمارش را با عملکرد ایالات متحده و دوستان اصلی‌اش مقایسه کنیم، تصویری از مسکو را پیش روی خود خواهیم دید که حتی از این هم تیره تر است. شوروی و اقمارش از لحاظ ظرفیت اجتماعی و اقتصادی حتی به گرد پای ایالات متحده تنها هم نمی‌رسند و به این ترتیب ظرفیتهای دموکراسی‌های صنعتی فقط امتیازی اضافی محسوب می‌شود. در تقریباً همه شاخصهای کمی توسعه اجتماعی و اقتصادی، اردوگاه شوروی بطور مطلق کوچک و ناچیز به نظر می‌رسد و از جنبه‌های کیفی و مبتکرانه نیز این شاخص‌ها به مراتب پایین‌تر است.

مجموع تولید ناخالص ملی ایالات متحده، جامعه اقتصادی اروپا و ژاپن در سال ۱۹۸۳ تقریباً ۷۰۹۴ بیلیون دلار بوده است، در حالی که تولید خالص ملی اتحاد شوروی و اروپای شرقی تنها ۲۵۶۶ بیلیون دلار بود. از سال ۱۹۷۵ که این دو رقم به ترتیب ۵۴۳۱ بیلیون دلار و ۲۱۸۵ بیلیون دلار بود، شکاف مطلق بین دو رقم فوق افزایش یافته است.بعلاوه از نظر شاخصهای دقیقتر توسعه اجتماعی و اقتصادی، جهان شوروی، آن گونه که جدول بعدی نشان می‌دهد، در مقایسه با دموکراسی‌هایی که از نظر تکنولوژیک پیشرفته‌اند به نحوی چشمگیر عقب افتاده‌تر است.

آنچه بدیهی‌تر بنظر می‌رسد- و در آینده اهمیت بیشتری هم می‌یابد- فقدان نسبی ابتکار در صنعت شوروی است. در صنعت کامپیوتر و روبوتها، اتحاد شوروی و اروپای شرقی حتی وارد این مسابقه هم نشده‌اند.

شکست در توسعه و تلفیق تکنولوژی در صف اول خلاقیت علمی، از ویژگیهای خاص اتحاد شوروی است. آنتونی سی ساتون[1] در تحقیق خود تحت عنوان «تکنولوژی غربی و

۱- Anthony C.Sutton

گردید. و این میراث لنینیستی و استالینیستی است که همچنان خلاقیت اجتماعی شوروی را در زمان حاضر خفه می‌کند.

با این اوصاف در بلندمدت این خلاقیت اجتماعی است که نتیجه مبارزه آمریکا و شوروی را تعیین خواهد کرد، مگر آن که ثابت شود که ابزار نظامی از لحاظ تاریخی تعیین کننده است. ظرفیت علمی و تکنولوژیک، از جمله شامل قدرت نظامی، این دو نظام نهایتاً متکی بر ابتکار خلاقانه آنها خواهد بود. این امر در نهایت ماحصل کارکرد سازمان اجتماعی و سیاسی است نه مهارت یا استعداد فردی. در هر دو کشور استعدادهای فراوانی وجود دارد. اما استفاده‌ای که از آن می‌شود اهمیت دارد. شاید این یک تناقض بنظر برسد، اما در واقع وجود کمونیسم در روسیه برای آمریکا یک موهبت تاریخی بود زیرا موجب شد که ملت روسیه که فوق‌العاده پراستعداد و صبور است اسیر نظامی شود که تواناییهای بالقوه آنها را خفه کرده و به هدر می‌دهد.

نوع دیگری از قدرت جهانی

به این ترتیب می‌توان گفت که تجربه کمونیسم اتحاد شوروی را مبدل به قدرتی از نوع جدید کرده است: قدرت یک بُعدی. نتیجه آن می‌شود که اتحاد شوروی اساساً قادر نباشد سلطهٔ جهانی را بطور مؤثری در دست گیرد. این کشور نه یک رقیب اقتصادی جدی برای ایالات متحده است و نه حتی منبعی برای یک آزمایش ایدئولوژیک جذاب در سطح جهان- آن گونه که در یک مقطع زمانی چنین نقشی داشت. این شرایط محدودیتهای تعیین کننده‌ای را بر شوروی تحمیل می‌کند که بتواند به روش مرسوم قدرتهای جهانی یا به روش آنهایی که مدعی چنین مقامی هستند، رفتار کند.

بطور سنتی، قدرت نظامی برتر در جهان و رقیب اصلی‌اش، هر دو دارای نظامهای سیاسی و اجتماعی-اقتصادی قابل مقایسه‌ای بوده‌اند که هر کدام می‌توانستند تفوقی دائمی و جامع داشته باشند. از زمان قرون وسطی، قدرت دریایی ابزار اصلی برای دسترسی نظامی به جهان محسوب می‌شده است. در زمانی که چنین دسترسی جهانی در عصر ارتباطات کند و تسلیحات محدود وجود داشت، قدرتهایی که واجد آن بودند و رقبای اصلی‌شان- بطور کلی- عبارت بوده‌اند از: پرتقال و اسپانیا طی قسمت اعظم قرن شانزدهم؛ هلند و فرانسه در قرن هفدهم؛ بریتانیا، سپس فرانسه و بعداً آلمان طی قرون هیجدهم، نوزدهم و قسمتی از قرن بیستم؛ و نهایتاً ایالات متحده و اتحاد شوروی طی نیمه دوم قرن بیستم. در همه این موارد، باستثنای

بسیار سنگینی محسوب می‌شود. علاوه بر این، نظام محاسبه هزینه‌ها در شوروی که مبتنی بر ساختار قیمت گذاری دلخواهانه است، تا بدان اندازه به نفع بخش نظامی عمل می‌کند که در واقع هزینه‌های اجتماعی مخارج نظامی ممکن است به نحو قابل توجهی بالاتر از اینها باشد. (از آنجا که درصد تولید ناخالص ملی که به مخارج نظامی اختصاص یافته است کمی بیش از دو برابر ایالات متحده است و تولید ناخالص ملی شوروی فقط اندکی بیش از نصف ایالات متحده می‌باشد، بار مخارج نظامی که شهروندان شوروی بر عهده دارند تقریباً چهار برابر سنگین‌تر از آمریکایی هاست، که مشخصاً ثروتمندتر هم هستند).

الویت فراوانی که برای قدرت نظامی در نظر گرفته شده است، نه فقط تمرکزگرایی را تقویت می‌کند بلکه موجب می‌شود که در سطح جامعه بر تربیت و تلقینات نظامی تأکید شود. و این مانند سمی مهلک است. همانگونه توین بی[1] در سال ۱۹۴۷ در کتاب خود، نگاهی به تاریخ، نوشت، «ظرف چهار یا پنج هزار سال اخیر که سابقه سقوط امپراتوریها تا زمان حاضر در دسترس میباشد، تاکنون میلیتاریسم ... شایع‌ترین علت سقوط امپراتوری‌ها بوده است. میلیتاریسم به این طریق موجب سقوط امپراتوری‌ها می‌شود که باعث می‌گردد دولتهای محلی که این جامعه را ساخته‌اند در جنگهایی خانمانسوز با هم برخورد پیداکنند. در این روند انتحاری کل اجزاء جامعه تبدیل به هیزم برای آتشی میشود که در پای بت ملوک[2] شعله می‌کشد.»

سومین عامل اجتماعی و اقتصادی، خود سنت کمونیستی است. طی سالها این سنت تبدیل به شبکه به هم پیوسته‌ای از منافع شده است بقای آن مشروط به یک نظام متمرکز و بوروکراتیک است. در واقع، اگر اتحاد شوروی کمونیست نبود، این احتمال وجود داشت که توسعه اقتصادی و اجتماعی کشور بنیادی‌تر و متوازن‌تر بوده و بیشتر به نفع عامه مردم تمام شود. مطالعاتی که در مورد بررسی تطبیقی رشد، شامل برخی ارقام مربوط به روسیه قبل از انقلاب بلشویکی، صورت گرفته است، این مطلب را بطور قطع روشن می‌سازد. اشتراکی کردن به روش استالینی کشاورزی شوروی را به نابودی کشاند. مفهوم لنینیستی و استالینیستی دیکتاتوری پرولتاریا به کشتار دستجمعی میلیونها تن از تواناترین شهروندان شوروی منجر

۱- Toynbee

۲- Moloch=ملوک، بت کنعانی که مریدانش فرزندان خود را برایش قربانی می‌کردند. این بت مظهر قربانی کردن انسان در مراسم مذهبی بوده است. (م.)

خطی که بتواند روسهای کبیر را از سایرین جداکند به راستی درکجا ترسیم خواهد شد؟ مسلماً تنشهایی بروز خواهد کرد. درگیریهای اولیه ممکن است در مناطق مختلفی صورت گیرد- در جمهوری‌های بالتیک که روسهای ناخوانده به تعداد زیاد در آنجا سکونت دارند، در اوکراین و بیلوروسیه که از لحاظ فرهنگی برای خود وجهه‌ای دارند، و بطور قطع در قفقاز و جمهوری‌های آسیای مرکزی.

متلاشی شدن امپراتوری‌های ماوراءبحار بریتانیا و فرانسه به منزله فروپاشی بریتانیا یا فرانسه نبود. اما با توجه به نبودن مرزهای طبیعی، متلاشی شدن امپراتوری روسیه کبیر که از لحاظ ارضی یکپارچه و متصل به هم است، خود روسیه را هم تهدید می‌کند. مشکلاتی که فرانسه در الجزایر با آن مواجه بود در مقابل آنچه که ممکن است در حواشی سرزمینهای روسیه کبیر رخ دهد بسیار ناچیز جلوه خواهد کرد. هرگونه تلاش برای جدایی در امتداد مرزهای ملی، واقعه‌ای پردردسر و خونین خواهد بود. آگاهی از چنین دورنمایی موجب شده است که روس‌های کبیر اساساً نسبت به پذیرش هرگونه تغییر اساسی در نظارت مرکزی مسکو احتیاط به خرج دهند. غریزهٔ بقا به نظام امپراتوری‌مابانه، شدیداً متمرکز و استبدادی شوروی قدرت و استحکامی غیرعادی داده است. این امر باعث خنثی شدن هرگونه تردید درونی یا خستگی نظام امپراتوری از آن نوعی شده است که سبب گردید بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها به متلاشی شدن امپراتوری‌شان رضایت بدهند. اما چنین وضعیتی در عین حال به دوام یافتن نظام دیکتاتوری ناکارآمد، بی فایده و احمقانه اجتماعی هم منجر شده است.

عامل دیگری هم هست که سبب تقویت تمایل روسیه کبیر به حفظ نظام متمرکز، هر چند ناکارآمد آن، شده است: میلیتاریزه شدن تدریجی کشور و جامعه شوروی. با فروکش کردن ایدئولوژی، خلق و خوی نظامی، همراه با ملی‌گرایی سنتی روسی، مبدل به خمیرمایه سیاسی اصلی برای حفظ کشور شده است. هنگامی که قدرت نظامی، مدعی اصلی جایگاهی جهانی برای شوروی باشد، نخبگان نظامی در موقعیت برتری قرار خواهند گرفت تا حرف خود را به کرسی بنشانند و نظامیان، طرفدار یک دولت تمرکزگرا هستند. تنها چنین دولتی است که می‌تواند نیازهای نظامی را تأمین کرده و هزینه‌های سرسام‌آور آن را توجیه کند.

این هزینه‌ها از نظر اجتماعی بسیار مخرب است، بخصوص از آن جهت که در بالاترین سطح دو دهه گذشته قرار گرفته باشد. در جامعه‌ای که همچنان محروم و نسبتاً عقب افتاده است، هزینه‌های نظامی به میزانی که تقریباً ۱۵ درصد تولید ناخالص ملی را به خود جذب کند بار

اتحاد شوروی بیدار خواهد شد. تمرکز زدایی اقتصادی به ناچار به مفهوم تمرکز زدایی سیاسی خواهد بود، و تمرکز زدایی سیاسی سکویی برای رهایی ملی- یا قومی- خواهد بود. روند تغییرات جمعیتی علی الاصول باید این نگرانی‌های روسیه را تقویت کرده باشد. این تغییرات حاکی از سیر نزولی جایگاه برتر روسهای کبیر است. طی دهه ۱۹۷۰ روسها دیگر اکثریت جمعیت اتحاد شوروی را تشکیل نمی‌دادند و کمتر شدن دوباره اکثریت روس اجتناب ناپذیر است. در سال ۱۹۸۰ از بین ساکنان ۱۸ ساله اتحاد شوروی، ۴۸ درصد روس، ۱۳ درصد از سایر اقوام اسلاو و ۱۳ درصد مسلمان بودند و ۲۰ درصد نیز تحت عنوان «سایر اقوام» طبقه‌بندی شده بودند. پیش‌بینی می‌شود که در سال ۱۹۹۰ این ارقام به این ترتیب خواهد بود که ۴۳ درصد روس، ۱۸ درصد سایر اقوام اسلاو، ۲۰ درصد مسلمان و ۱۹ درصد از «سایر اقوام» باشند.

در بلند مدت، تمایلات سیاسی غیرروسها به منزله چشم اسفندیار [پاشنه آشیل] اتحاد شوروی خواهد بود. وجود ملتهای غیر روس مانع از آن می‌شود که اتحاد شوروی به سمت یک نظام نوین تحول پیدا کند. و غیر روسها ممکن است با گذشت زمان از لحاظ سیاسی فعال‌تر شوند بخصوص در صورتی که از جهان خارج نیز برای این منظور تشویق و تحریک شوند. امروزه احساس وجود ملتهای مستقل مسلمان که برخی از آنها مشتاقانه در مسیر تجدید حیات مذهبی گام بر می‌دارند، می‌تواند به مسلمانان [شوروی] نیز سرایت کند. برای اوکراینی‌ها که جمعیتی حدود ۵۰ میلیون نفر دارند و در صورت کسب استقلال می‌توانند در بین ملل اروپایی جایگاه رفیعی پیدا کنند، ادامه تبعیت از مسکو موجب سرخوردگی و یأس شده است. با وجود این برای روسها تمرکززدایی واقعی، حتی اگر صرفاً در مسائل اقتصادی باشد، خطر مهلکی را متوجه کنترل امپراتورمابانه آنها می‌کند. «تمرکز زدایی صرفاً اقتصادی» از لحاظ سیاسی تا آنجا که به اتحاد شوروی مربوط می‌شود به چه معنایی خواهد بود؟ این به معنای خودمختاری بیشتر برای غیر روسها خواهد بود که آنگاه در موقعتی قرار خواهند گرفت تا خودمختاری اقتصادی را به خودمختاری سیاسی هر چه بیشتر معنا کنند.

از نظر بسیاری از روسهای کبیر، این وضع چشم‌اندازی فوق‌العاده تهدیدکننده دارد. هر گونه ادعای ملیت از جانب اقوام غیر روس به منزله به مبارزه طلبیدن تفوق سرزمینی روسیه است و حتی می‌تواند بقای قومی روسیه کبیر را از لحاظ زیست شناختی در معرض تهدید قرار دهد. تمرکز زدایی اصیل در شوروی، قبول هنجارهای دموکراتیک و نهادینه شدن کثرت گرایی، نهایتاً به کجا منجر خواهد شد؟ با توجه به در هم آمیخته شدن اقوام مختلف در دهه‌های اخیر،

اگر هم در یک زمان اتحاد شوروی برای تعدادی از کشورها و برای بسیاری از نهضتهای انقلابی در قاره‌های مختلف الگو محسوب می‌شد، امروزه دیگر در جهان چنین نقشی ندارد. زمانی بود که انقلابیون جهان اتحاد شوروی را یک تجربه واقعاً موفق می‌دانستند که روش آزموده‌ای برای دستیابی به نوگرایی در عین تحقق عدالت اجتماعی را ارائه می‌کرد. در دهۀ ۱۹۸۰، عملاً هیچ نهضت انقلابی در گوشه و کنار جهان نبود که در برنامه خود پیروی از اتحاد شوروی را گنجانده باشد. از این بدتر، حتی برخی از احزاب کمونیست خارجی عمداً از تجربه شوروی دوری می‌کنند، زیرا متوجه این مطلب شده‌اند که اگر چنین نکنند ضرر سنگینی در از دست دادن حمایت مردمی متحمل خواهند شد. برخی رهبران سیاسی که شدیداً با ایالات متحده دشمنی می‌ورزند، نظیر سرهنگ معمر قذافی در لیبی، متحد شوروی شده‌اند، اما این نه به این دلیل بوده که از اشتراک ایدئولوژیک برخوردار بوده یا اینکه اتحاد شوروی را الگوی جذابی بدانند، بلکه صرفاً به این جهت بوده است که فکر می‌کنند قدرت شوروی می‌تواند در خنثی کردن قدرت ایالات متحده مفید باشد. در بین انگیزه‌های اصلی دوستی با اتحاد شوروی، انتساب همبستگی‌های دائمی ایدئولوژیک جای خود را به مصالح زودگذر سیاسی داده است.

آنچه که اوضاع را برای کرملین وخیم‌تر می‌نماید آن است که در آینده قابل پیش بینی چشم‌انداز اینکه رهبری شوروی بتواند بر این معضلات فائق آید نسبتاً ضعیف است. سه عامل مرتبط با هم موجب پایدار شدن جنبه‌های منفی نظام شوروی شده است. نخست خصلت چندملیتی کشور شوروی است. این کشور بر پایه تفوق روسیه کبیر شکل گرفته است و در واقع یک کشور روس محسوب می‌شود. اگر چه رسماً گفته می‌شود که روسیه تنها یکی از جمهوری‌های تشکیل دهنده اتحاد شوروی است، ولی حتی میخائیل گورباچف، رهبر عالیرتبۀ شوروی هم در یک زمان احساس واقعی نخبگان حاکم روس را در ژوئن ۱۹۸۵ در یک جلسه عمومی در کیف پایتخت اوکراین بروز داد و گفت، «روسیه، منظورم اتحاد شوروی است - یعنی آنچه که اکنون آنرا به این نام خطاب می‌کنیم و آنچه در واقع هست - برای تمام مردم خیرخواه جهان، یک حامی و پشتیبان است.»

غیرمتمرکز ساختن یک امپراتوری به معنی متلاشی کردن آن است. نخبگان روسیه بطور غریزی احساس می‌کنند که چنانچه تمرکززدایی قابل توجهی صورت گیرد، حتی اگر در بدو امر منحصر به مسائل اقتصادی باشد، آرزوهای جدایی‌طلبانه فروخفته اقوام غیر روس ساکن در

درصد بود. تعجبی ندارد که تبلیغات چی‌های شوروی ترجیح می‌دهند که شعارهای خروشچف در ۱۹۶۰ برای «پیش افتادن از ایالات متحده» از لحاظ مقدار تولید تا سال ۱۹۷۰ و از لحاظ تولید سرانه تا ۱۹۸۰، را به خاطر نیاورند.

از لحاظ ابعاد اجتماعی و فرهنگی حیات شوروی نیز اوضاع به همین اندازه تیره و تار است. مطالعات اخیر کاهش غیرمنتظره‌ای در طول عمر مردان شوروی را نشان می‌دهد که در فاصله سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۰، از ۶۶ سال به ۶۲ سال رسیده است. میزان مرگ و میر اطفال هم به نحو شدیدی بدتر شده است و به سطح ۴۰ مورد در هر هزار تولد رسیده است، رقمی که سه برابر بیشتر از غرب و قابل مقایسه با کشورهای کمتر توسعه یافته است. مرگ و میر ناشی از بیماریهای قلبی در فاصله سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ دو برابر شده است. در سالهای اخیر، مصرف کنندگان شوروی تقریباً ۱۷ درصد هزینه‌های خانوار خود را صرف مشروبات الکلی کرده‌اند، در حالی که این رقم برای ایالات متحده و سایر کشورهای غربی بین ۱ تا ۶ درصد است. در ۱۹۸۵، حکومت شوروی مبارزه گسترده‌ای را بر ضد الکل شروع کرد، اما بعید بنظر می‌رسد که قادر باشد بتواند بر این عادت غریزی و نیز بر کمبود راههای جبران کننده اجتماعی دیگر فائق آید. طی چند دهه قبل، حیات فکری و هنری سرکوب شده، و خلاقیت خودجوش اجتماعی نیز در محاق خمودگی بوروکراتیک گرفتار شده است.

این وضعیت در مجموع موجب فساد ایدئولوژیک در داخل کشور و از دست دادن محبوبیت انقلابی در خارج از کشور شده است. مشخصه اتحاد شوروی در داخل کشور حرفهای تکراری و نظریه پردازیهایی است که با تکرار بی پایان شعارها ابراز می‌شود. بدبینی ایدئولوژیک و فرصت طلبی سیاسی غلبه پیدا کرده است. فداکاری در راه ایجاد یک جامعه عادلانه جای خود را به فریبکاری خودخواهانه رسمی داده است؛ سخت گیریهای نظام با فساد همه‌گیری که به همه جای دیوانسالاری حاکم رسوخ کرده، آغشته شده است. اگر ایمان به آینده را بتوان خصیصه کمونیستهای شوروی در زمان لنین دانست، و اگر خصوصیت کلی آنها در زمان استالین عبارت از فداکاری ناشی از ترس و وحشتی فراگیر به شیوه اسپارتی باشد، مقامات رسمی شوروی در سالهای اخیر عمدتاً در پی تامین منافع شخصی خود بوده‌اند و قدرت سیاسی راه اصلی دسترسی به یک زندگی مرفه بوده است که با مهارت استتار شده است. نتیجه آن که اتحاد شوروی دیگر چهره مطلوبی در سطح جهانی، که شرط اساسی برای تحقق رهبری جهانی است، ندارد.

باشد که ملتی با در اختیار داشتن چنین مواهبی،کنترل چنین منابع فراوانی را در دست داشته و با چنین شدتی تلاش کند، تا تولیدی چنین اندک داشته باشد.

مطالعات تطبیقی در زمینه توسعه اجتماعی اقتصادی، نظیر کتاب پروفسور سیریل بلک[۱] تحت عنوان «جامعه شوروی: یک دیدگاه تطبیقی»[۲] نشان می‌دهد که پس از پنجاه سال حاکمیت کمونیسم، اتحاد شوروی از نظر شاخصهای اجتماعی و اقتصادی جایگاه جهانی بالاتری از آنچه در ابتدای قرن در دست داشت ندارد. بلک چنین نتیجه گیری کرده است:

> در یک دورنمای پنجاه ساله، جایگاه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با توجه به شاخصهای ترکیبی اقتصادی و اجتماعی به صورت سرانه در مقایسه با سایر کشورها با تغییر چندانی مواجه نبوده است. تا کنون، تا آنجا که شواهد نسبتاً محدود اجازه ارزیابی بدهد، می‌توان گفت که اتحاد جماهیر شوروی از سال ۱۹۱۷، از لحاظ سرانه از هیچ کشوری، شاید به استثنای ایتالیا، پیشی نگرفته است، و نوزده یا بیست کشوری که امروزه از این لحاظ در مقامی بالاتر از روسیه هستند در ۱۹۰۰ و ۱۹۱۹ نیز مقام بالاتری داشتند. تولید ناخالص سرانه ملی ایتالیا که امروزه پایین‌تر از اتحاد شوروی است، احتمالاً در پنجاه سال قبل بالاتر از آن بوده است.

در واقع در سالهای اخیر ایتالیا هم از لحاظ بسیاری از شاخصهای سرانه از اتحاد شوروی پیش افتاده است. مطالعات دیگر هم به یافته‌های ناگوار مشابهی منجر شده است. پروفسور گرترود شرودر[۳] از دانشگاه ویرجینیا در گزارشی در سال ۱۹۸۱ به این نتیجه رسید که استاندارد مصرف در شوروی «از بسیاری جنبه‌ها همانند کشورهای کمتر توسعه یافته است، و در دهه‌های اخیر پیشرفت ناچیزی در راه رسیدن به یک الگوی مصرف مدرن‌تر صورت گرفته است.»

به عبارت دیگر، محرومیت های اجتماعی که هر شهروند شوروی تجربه کرده است در بهترین حالت به نتایجی رسیده است که فقط با جوامعی قابل مقایسه است که هزینه‌های اجتماعی بمراتب کمتری داشته‌اند. به علاوه، انتظار می‌رفت که بعد از جنگ جهانی دوم اتحاد شوروی با شتاب نسبتاً سریعتری رشد کند زیرا در ابتدا از این مزیت آماری برخوردار بود که باید بازسازی خود را از مرتبه بسیار پایین ناشی از ویرانی های جنگ آغاز کند. در ۱۹۵۰، تولید ناخالص ملی شوروی تقریباً یازده درصد اقتصاد جهانی بود؛ سه دهه بعد این رقم همچنان یازده

۱- Prof Cyril Black

۲- «Soviet Society:A Comparative View» (1968)

۳- Professor Gertrude Schroeder

قید و شرط آمریکا به پایان رسید. مهمتر از همه آن که شکاف عمیق کیفی در زمینه ابداعات علمی و تکنولوژیک همچنان به نفع آمریکا عمیق‌تر گشت. تا اواسط دهه ۱۹۸۰، ایالات متحده، در حالی که ژاپن با فاصله کمی آن را تعقیب می‌کرد، به سرعت در حال ورود به عصر تکنی‌ترانیک[1] بود، در حالی که اتحاد شوروی همچنان کوشش می‌کرد که اقتصاد صنعتی نسبتاً سنتی خود راکاراتر و مدرن‌تر نماید. در ۱۹۶۰ جهانیان تصور می‌کردند که اتحاد شوروی بتواند رهبری جهانی آمریکا در اقتصاد و تکنولوژی را به مبارزه بطلبد. تا سال ۱۹۸۵، اتحاد شوروی چیزی بیش از یکی از جوامع درحال توسعه پیشرفته جهان محسوب نمی‌شد.

ناکارآمدی مداوم اقتصاد شدیداً متمرکز و فوق‌العاده بوروکراتیک شوروی، این برداشت را تقویت کرده است. این نظام عملاً تولید هر کالای مصرفی غیرنظامی که می‌بایست به صورت اقتصادی تولید شده و تا اندازه‌ای کیفیت آن رعایت شده باشد، را منوط به تصمیم سیاسی صریح در بالاترین سطوح پولیت بورو[2] می‌نماید. به عنوان مثال در بهار ۱۹۸۵ رسانه‌های همگانی شوروی یک دستورالعمل پولیت بورو را منتشر کردند که مقرر می‌کرد که کفشهای عامه مردم شوروی باید دارای حداقل استانداردهای استهلاک و نیز طرح و شکل باشد. این تمرکز بیش از حد اختیارات، گلوگاههایی را ایجاد کرده است که تحقق حرکتهای اصلاحی دوره‌ای و اجرای درخواستهایی که برای کارایی بیشتر صورت می‌گیرد را غیرممکن می‌سازد.

آگاهی جهانی از این نواقص ساختاری موجب شده است که اتحاد شوروی دیگر رقیب اصلی آمریکا محسوب نشود. از آن بدتر این که، هر روز که می‌گذرد این امر بیشتر بدیهی قلمداد می‌شود که این نواقص عمیقاً ریشه درنظام شوروی دارد و کمونیسم قادر به یافتن راه میان‌بر تاریخی برای موفقیت اجتماعی و اقتصادی نیست. حتی بدتر از آن، همگان این مطلب را پذیرفته‌اند که عملکرد شوروی ظرف سالهای متمادی ایجاب می‌کند که فداکاریهای اجتماعی بدون رسیدن به دستاوردهایی واقعی صورت گیرد. شاید هیچگاه در طول تاریخ اتفاق نیفتاده

۱- technetronic، تکنی ترانیک = TECHN[OLOGY] + E[LEC]TRONIC

منظور از این اصطلاح، کاربرد فن‌آوری و الکترونیک برای حل مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است (مثال: a technetronic society) (م.)

۲- Politburo بالاترین دستگاه اجرایی در حزب کمونیست و دستگاه دولتی شوروی. ریاست پولیت بورو با دبیرکل حزب بوده و مقامات ارشد حزب و دولت در آن عضویت داشتند. (م.)

بتواند آمریکا را خلع سلاح کند این وضع را تغییر می‌دهد. اکنون خطر آن است که بازدارندگی هسته‌ای دیگر مانع از آن نمی‌شود که مسکو به یک تجاوز با سلاحهای متعارف در مناطق همجوار اتحاد شوروی دست بزند. حداقل آن که، احتمال ارعاب سیاسی موفقیت آمیز از جانب شوروی بیشتر شده است. در بدترین حالت، با خطر اقدام نظامی آشکار مواجه هستیم. اما در سطح جهانی، اتحاد شوروی همچنان فاقد ابزارهای لازم برای اعزام نیروهایش بدون ترس از پاسخ ایالات متحده است.

لذا، احتمالاً تبعات اصلی ساختار نظامی شوروی، را همچنان باید در اوراسیا جستجو کرد، در عین حال که پیامدهای عملیاتی نظامی اصلی آن احتمالاً به شکل انطاف پذیری بیشتر شوروی در استفاده از سلاحهای متعارف تجلی خواهد یافت.

جنبه‌های اجتماعی-اقتصادی

قدرت نظامی تنها مبنای موقعیت اتحاد شوروی به عنوان یک قدرت جهانی است. در سایر جنبه ها، اتحاد شوروی فاقد خصوصیات لازم برای چنین مقام رفیعی است، و از بسیاری جنبه‌ها حتی یک رقیب واقعی برای ایالات متحده محسوب نمی‌شود.

در ۱۹۶۰، نیکیتا خروشچف، در یک هماوردطلبی علیه ایالات متحده، اظهار داشت، «ما شما را دفن خواهیم کرد.» اگر چه افکار عمومی ایالات متحده این عبارت تهدیدآمیز را پیش‌بینی وحشتناکی برای نابودی آمریکا تلقی می‌کردند، اما این رجزخوانی خروشچف بر این باور مبتنی بود که اتحاد شوروی می‌تواند ظرف یک دهه بعد، از لحاظ بهره‌وری اجتماعی از ایالات متحده پیشی بگیرد. در واقع رهبری شوروی چنان از پیروزی تاریخی قریب‌الوقوع خود مطمئن بود که پیش بینی پیروزی اقتصادی شوروی تا سال ۱۹۷۰ را به عنوان جزء لایتجزای برنامه رسمی حزب حاکم کمونیست قرار داده بود- سندی که قرار بود راهنمای برنامه ریزی شده برای همه کمونیستهای شوروی باشد.

ظرف دو دهه و نیم پس از پیش بینی خروشچف، هیچ اتفاقی که حتی به صورت ضعیفی از تحقق آن حکایت کند، نیفتاد. شکاف بین تولید ناخالص ملی ایالات متحده و اتحاد شوروی بطور نسبی بدون تغییر باقی مانده و بطور مطلق افزایش یافته است. اختلاف سطح زندگی سرانه در دو کشور نیز افزایش یافت. مسابقه نمادین برای پیاده کردن انسان در سطح ماه- مبارزه‌ای که هدفش آن بود که پیشتازی تکنولوژیک شوروی را به رخ بکشد- با پیروزی بدون

نیروهای دریایی در نبرد متعارف محوری	
توانایی شوروی برای اختلال جدی، اما نه حتمی، در کنترل اقیانوسها توسط ایالات متحده و در تلاشهای پیگیر ایالات متحده در نبردهای متعارف در هر یک از سه جبهه محوری استراتژیک.	بدون تغییر اساسی.
نیروهای دریایی در درگیریهای محلی در مناطق دوردست	
در صورت برخورد دریایی متعارف و محدود با ایالات متحده، شورویها قادر به استقرار نیروی زمینی برای مدت طولانی نخواهند بود.	بدون تغییر اساسی، اما شعاع دسترسی شوروی بتدریج افزایش خواهد یافت.

به این ترتیب، پاسخ سوالهای اساسی که در ابتدای این فصل مطرح شد عبارت از آن است که ظرف ده سال آینده در نتیجه جابجایی سطوح استراتژیک، ایالات متحده ممکن است با تهدیدکننده‌ترین تغییرات مواجه شود. بدتر شدن موازنه استراتژیک می‌تواند بر اراده و توان ایالات متحده جهت بازداشتن اتحاد شوروی از استفاده از نیروهای متعارف در مناطق نزدیک شوروی که از لحاظ ژئوپولیتیک اهمیت حیاتی دارند لطمه بزند. اگر اتحاد شوروی برتری چشمگیری در سلاحهای استراتژیک داشته باشد، عزم آمریکا به استفاده از سلاحهای تاکتیکی هسته‌ای در پاسخ به حمله عمده شوروی با استفاده از سلاحهای متعارف سست خواهد شد. تصمیم‌گیری نسبت به اینکه درگیریها به سطح سلاحهای هسته‌ای تاکتیکی ارتقاء یابد بستگی به آن دارد که ایالات متحده بتواند در آن حد توقف کند یا خیر. این امر به نوبه خود، بستگی به آن دارد که واشگتن توانایی آن را داشته باشد که در مورد پاسخ هسته‌ای متقابل شوروی پاسخ مؤثری بدهد بدون آن که بیم داشته باشد که شوروی اقدام به وارد آوردن ضربه اول در سطح استراتژیک بزند. بدین لحاظ، یک عدم توازن کلی استراتژیک می‌تواند قابلیت اتکا به حربهٔ تشدید درگیری به سطح سلاحهای هسته‌ای را به عنوان عامل بازدارنده تجاوزی که با سلاحهای متعارف صورت می‌گیرد را به تحلیل ببرد.

در گذشته، برتری استراتژیک می‌توانست باعث جبران برتری شوروی در نیروهای متعارف شود. افزایش آسیب پذیری ایالات متحده در قبال ضربه اولی از جانب شوروی که

قابلیت انعطاف در استفاده از نیروی نظامی متعارف برای پشتیبانی از اهداف سیاسی است. اگر چه غرب در طول جنگ سرد اکثر اوقات نگران نیروی نظامی شوروی بوده است، اما واقعیت آن است که تا قبل از حمله به افغانستان در ۱۹۷۹، دست مسکو برای استفاده از نیروهایش در مناطق خارج از کنترل خود بسته بود. در عوض این کشور تمایل داشت که ضمن خودداری از درگیری مستقیم، متحدان نظامی‌اش را مورد استفاده قرار دهد. آشکار است که این وضعیت در حال تغییر است.

بطور خلاصه در صورتی که فرض کنیم که روند جاری در هزینه‌های دفاعی و استقرار سلاحهای ایالات متحده و شوروی ادامه یابد، قابلیتهای نظامی شوروی طی امروز و ده سال آتی به شکل زیر خواهد بود:

قابلیتهای نظامی شوروی

نیروهای استراتژیک

۱۹۸۶	۱۹۹۶
در صورت ضربه اول از جانب شوروی، هیچ تضمینی وجود ندارد که ایالات متحده نتواند خسارات گسترده‌ای به اتحاد شوروی وارد نماید.	منطقاً این امکان وجود خواهد داشت که ضربه اول از جانب شوروی بتواند ایالات متحده را به اندازه‌ای خلع سلاح کند که پاسخ انتقام‌جویانه آن جزئی باشد.

نیروهای زمینی متعارف در سه جبهه استراتژیک محوری

احتمال موفقیت شوروی در یک درگیری صرفاً متعارف در جبهه های اول و سوم، که احتمال درگیری هسته‌ای مانع از آن می‌شود.	امکان موفقیت شوروی با درجه اطمینان بیشتر و کمترشدن احتمال آغاز درگیری هسته‌ای از سوی ایالات متحده.

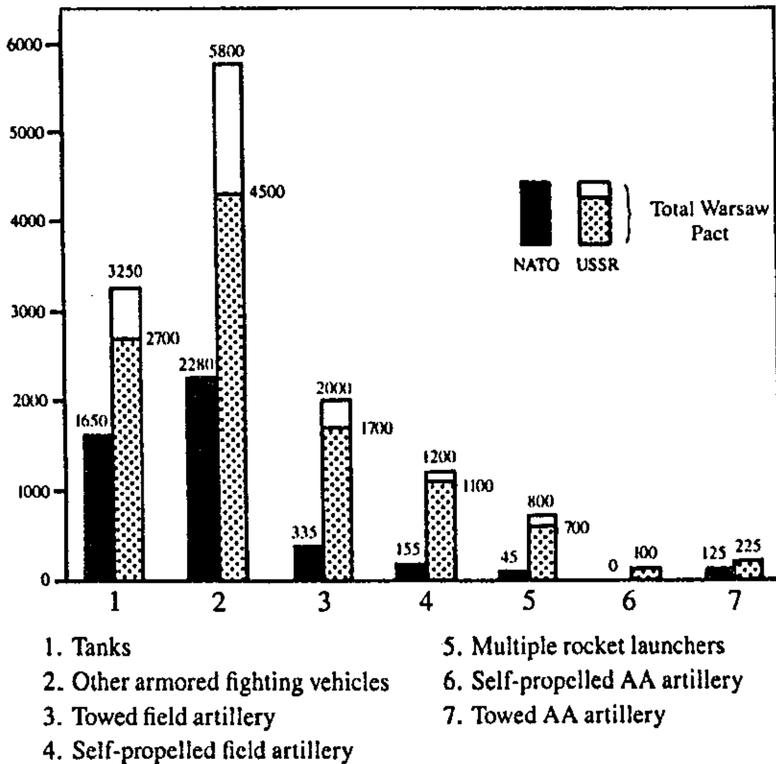
نیروهای زمینی متعارف در صورت اعزام نیرو به مناطق دوردست

آسیب پذیری فراوان در صورت درگیری با نیروهای اعزام سریع ایالات متحده بدلیل لجستیک ناکافی و خطوط تدارکاتی آسیب پذیر.	پیشرفت تدریجی تواناییها، اما احتمالاً نسبت به نیروهای اعزام سریع ایالات متحده در موقعیت پایین‌تری خواهد بود.

نیروهای دریایی در یک درگیری استراتژیک

در یک درگیری استراتژیک نقش ثانوی خواهد داشت.	پیشرفت تدریجی به سمت تواناییهای قابل توجه در زمینه موشکهای بالستیک و کروز پرتاب شونده از دریا.

کشور و قطع راههای مواصلاتی رشته کوه زاگرس مرکزی، از اشغال کامل این کشور جلوگیری کند. اما این حقیقت به جای خود باقی خواهد بود که در هر درگیری متعارف طولانی مدت،



1. Tanks
2. Other armored fighting vehicles
3. Towed field artillery
4. Self-propelled field artillery
5. Multiple rocket launchers
6. Self-propelled AA artillery
7. Towed AA artillery

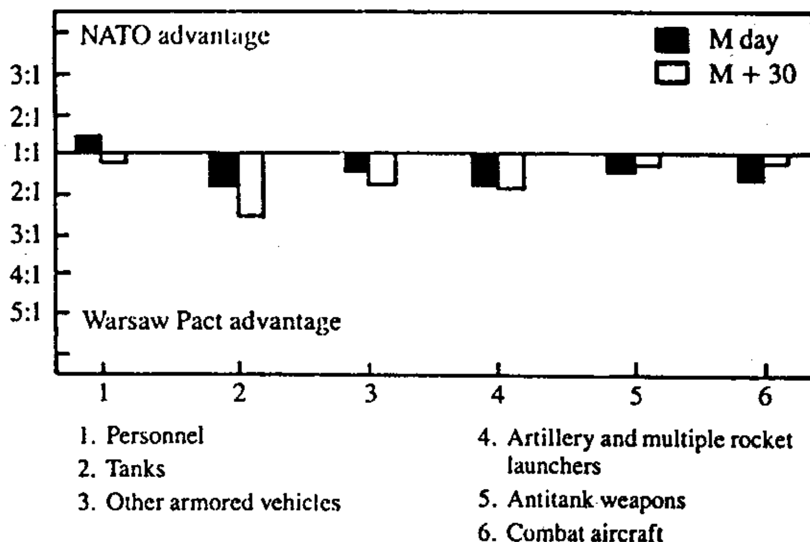
Source: Information in Department of Defense, *Soviet Military Power 1984*, p. 98

تولید تجهیزات نیروی زمینی در سال ۱۹۸۳

اتحاد شوروی از مزیت فوق‌العاده‌ای برخوردار خواهد بود. به علاوه بازدارندگی هسته‌ای ایالات متحده در آسیای جنوب غربی تأثیر کمتری در مقایسه با اروپای غربی دارد. نیروهای هسته‌ای ایالات متحده پیشاپیش در اروپا مستقر بوده و استفاده بالقوه از آنها به طور کامل در برنامه‌های عملیاتی ناتو ادغام شده است. طراحان نظامی و سیاسی شوروی ممکن است محاسبه کرده باشند که ایالات متحده جرات کشاندن یک مخاصمه متعارف به یک درگیری هسته‌ای را در جبههٔ سوم نخواهد داشت. آنها به همین خاطر ممکن است بر سر اینکه بتوانند دست به یک تجاوز با سلاحهای متعارف بزنند بدون آن که خسارتی متحمل شوند، دست به یک قمار بزنند.

به این طریق، روند درازمدت رشد توانایی‌های نظامی کلی شوروی به سمت افزایش

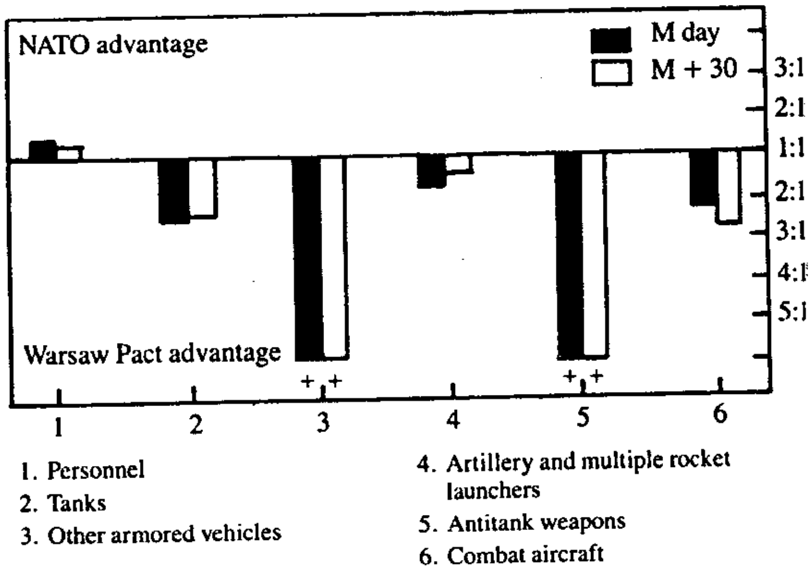
است که یک جنگ منطقه‌ای متعارف خیلی سریع مبدل به یک درگیری محوری استراتژیک شود که از نظر مسکو به منزله آخرین حد خویشتن داری محسوب می‌شود. صلح همچنان به توازن استراتژیک بستگی خواهد داشت.



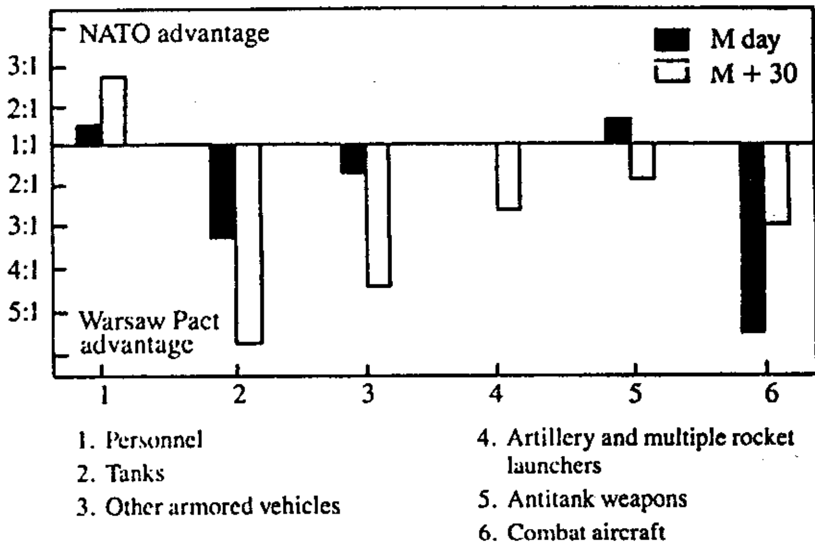
موازنهٔ نیروهای متعارف ناتو و پیمان ورشو- منطقهٔ مرکزی

در صورتی که اوضاع رو به وخامت رود، تاوان آن الزاماً جنگ هسته‌ای نخواهد بود، بلکه به احتمال بیشتر یک جنگ متعارف است. این امر ممکن است در اروپا رخ دهد اما احتمال بیشتر آن است که چنین جنگی در جبهه محوری استراتژیک جنوب غربی صورت گیرد. در آنجا، عامل ثابت جغرافیایی و عوامل سیال سیاسی، همگی می‌توانند به نفع اتحاد شوروی تمام شوند. آشوب سیاسی در ایران یا پاکستان خیلی زود راهی را برای ورود نیروهای شوروی باز می‌کند.

اما در مقایسه، واکنش ایالات متحده باید بر مشکلات بیشمار لجستیکی، فاصله جغرافیایی و احتمال فقدان یا ضعف حمایت سیاسی از سوی کشورهای مجاور، فایق آید. برخلاف جبهه‌های اول و دوم، در جبهه سوم ایالات متحده نمی‌تواند بر ائتلاف کشورهای منطقه جهت پشتیبانی از نیروهای متعارف این کشور در جهت متوقف کردن پیشروی شورویها حساب باز کند. برخی مطالعات وزارت دفاع حاکی از آن است که در صورت حمله شوروی به ایران، ایالات متحده می‌تواند با استفاده از نیروهای اعزام سریع خود برای حفظ جنوب این



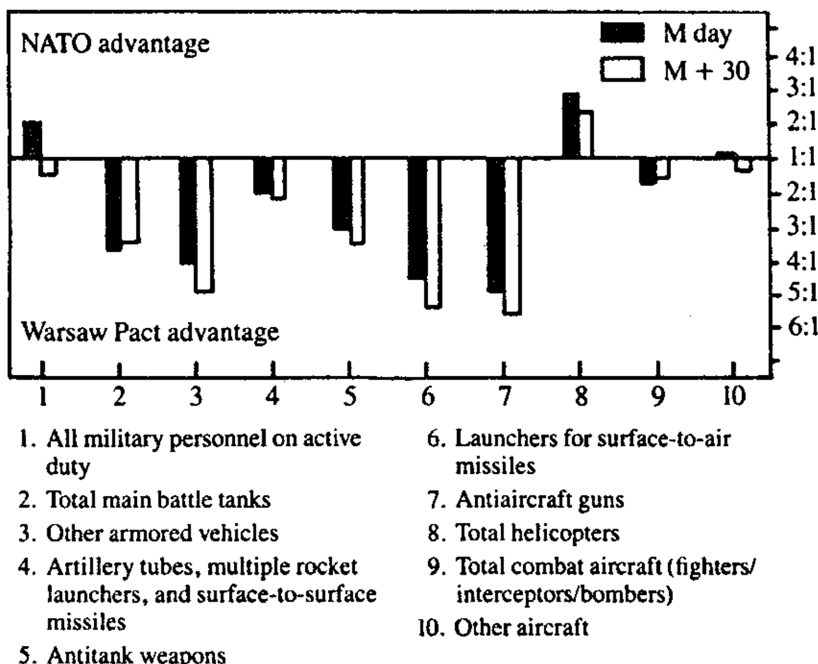
موازنهٔ نیروهای متعارف ناتو و پیمان ورشو- منطقهٔ جنوبی



موازنهٔ نیروهای متعارف ناتو و پیمان ورشو- منطقهٔ شمالی

این تحول یک واقعیت مهم را مشخص می‌نماید. عامل بازدارنده اصلی که مانع از موفقیت گسترده شوروی می‌شود، همچنان عامل هسته‌ای است. خطری که با آن مواجهیم آن

تحت پوشش قرار دهد. جدولهای زیر، موازنه کنونی با ارقام بصورت خلاصه نمایش می‌دهد، اگر چه واضح است که چنین اطلاعاتی فقط تحلیلی ظاهری بدست می‌دهد.



1. All military personnel on active duty
2. Total main battle tanks
3. Other armored vehicles
4. Artillery tubes, multiple rocket launchers, and surface-to-surface missiles
5. Antitank weapons
6. Launchers for surface-to-air missiles
7. Antiaircraft guns
8. Total helicopters
9. Total combat aircraft (fighters/interceptors/bombers)
10. Other aircraft

M day is the day the two sides begin to mobilize their forces; M + 30 is thirty days later

موازنهٔ کلی نیروهای متعارف ناتو و پیمان ورشو

ترکیب برتری نظامی شوروی در زمینه نیروهای متعارف و نیروهای استراتژیک این کشور که روزبروز توان بیشتری پیدا می‌کنند، منجر به تغییری بدشگون در دکترین نظامی مسکو شده است . پیش از این، کتابهای نظامی شوروی در مورد جنگهای متعارف بر «عملیات استراتژیک» نسبتاً کوتاه مدتی تاکید داشتند که یا به سرعت خاتمه می‌یافتند و یا آن که به درگیری هسته‌ای می‌انجامیدند. اما در اوایل دهه ۱۹۸۰، نظریه پردازان نظامی شوروی توجه خود را بر یک «جنگ عمومی متعارف» متمرکز نمودند که در یک جبهه گسترده براه افتاده و تا هنگام پیروزی شوروی برای مدت زمانی طولانی ادامه می‌یابد بدون آن که هیچکدام از طرفین به سلاح هسته‌ای متوسل شوند.

آن را دارد که به میزان قابل توجهی در کنترل دریایی ایالات متحده اختلال ایجاد کند. این ناوگان می‌تواند توانایی آمریکا در پرداختن به یک درگیری طولانی مدت در قاره اوراسیا را مختل نماید- اگر چه نمی‌تواند آنرا قطع کند. این به اتحاد شوروی قدرت مهمی می‌دهد- قدرتی که در سطح یک درگیری متوسط آسیب فوق‌العاده زیادی وارد می‌کند، خسارت آن بیش از آتش سوزی کوچک پایدار[1] اما کمتر از حریق وحشتناک[2] است. در یک جنگ محوری، سلاحهای مستقر در پایگاههای ثابت همچنان مهمترین سلاحهای هسته‌ای استراتژیک شوروی محسوب خواهند شد و موشکهای بالستیک شوروی که از دریا پرتاب می‌شوند فقط نقش پشتیبانی را ایفا خواهند کرد. در یک درگیری منطقه‌ای دور دست، نیروی دریایی شوروی که به مسافتی بسیار دور از بنادر شوروی اعزام شده باشد در مقابل حمله مستقیم هوایی و قطع خطوط تدارکاتی آسیب پذیر است. لذا تا مدتی نیروهای شوروی درگیر در یک مخاصمه منطقه‌ای باید در وضعیتی بجنگند که از لحاظ لجستیکی به طور قطع نامساعد خواهد بود.

مناطق در دسترس شوروی که جای خود را دارد. قدرت عمل شوروی در زمینه نیروهای متعارف در دو جبهه از سه جبهه محوری استراتژیک آشکار است. خاور دور نسبتاً امن است و مانع از هر گونه تحول غیرقابل پیش‌بینی در کره جنوبی یا فیلیپین می‌شود. اما در جبهه‌های اول و سوم- یعنی اروپا و آسیای جنوب غربی- موازنه به تدریج به نفع اتحاد شوروی تغییر می‌کند. این امر ممکن است در مقاطعی شوروی را به سمت استفاده مستقیم از زور بکشاند.

در جبهه اول، تقریباً تمام شاخص های نیروی نظامی حکایت از برتری چشمگیر نیروهای متعارف پیمان ورشو بر پیمان ناتو دارد. این واقعیت که پیمان ورشو مانورهای زمینی‌اش را در حالتهای تهاجمی برگزار می‌کند، برخلاف ناتو که بر تمرینهای دفاعی تاکید دارد، بخوبی حکایت از اطمینان خاطر مسکو و نیات آن دارد. پیمان ورشو در چند بعد کلیدی از لحاظ سلاحهای متعارف برتری قابل توجهی دارد. در سال ۱۹۸۴، در جبهه مرکزی ۶۱ لشگر پیمان ورشو در مقابل ۳۸ لشگر پیمان ناتو مستقر بودند؛ به همین سان تعداد تانکهای متعلق به دو پیمان به ترتیب ۱۶۰۲۰ در مقابل ۸۰۵۰ فروند؛ توپخانه و خمپاره انداز ۱۶۲۷۰ در مقابل ۴۴۰۰ عراده؛ و هواپیماهای بمب افکن ۱۵۵۵ در مقابل ۱۳۴۵ فروند، بوده است. برد تیررس موشکهای تازه استقرار یافته اس اس ۲۰ مسکو می‌تواند تمام اروپای غربی و خاورمیانه را

۱- brush fire

۲- conflagration

شوروی در اختیار دارد بزرگتر است و تا یک دهه آینده، توانی بیش از خنثی کردن هر گونه لشگرکشی نیروهای شوروی به مناطق دوردست را دارد. به دلیل تلاشهای جدی دولت کارتر که دولت ریگان نیز آنرا بیش از پیش ادامه داده است، نیروهایی که در اختیار این نیروی اعزام سریع و پشتیبانی هوابرد آن قرار دارند هم اکنون توان فوق‌العاده‌ای برای استقرار فوری نیرو دارند. ایالات متحده می‌تواند لشگرهای سبک متعددی را سریعاً با پشتیبانی قدرت هوایی تاکتیکی، با سرعت و حجمی بیش از آنچه که شوروی‌ها قادر باشند، به مناطق دور از سرزمین خود اعزام نماید. بنابر این اتحاد شوروی اگر درگیر برخوردی با ایالات متحده در فواصل دور دست شود با خطر یک شکست محلی مواجه خواهد شد- اگر چه یک عامل ذاتاً غیرقطعی وجود دارد که تا چه میزان موازنه هسته‌ای مخاطره آمیز و احتمالاً نامتقارن ممکن است ایالات متحده را از استفاده از نیروهای اعزام سریع به صورت مستقیم علیه نیروهای شوروی بازدارد.

در یک برخورد محلی دوردست که تا حد یک جنگ محوری شدت پیدا نمی‌کند، شوروی همچنین ممکن است به دلیل برتری دریایی ایالات متحده فاقد مزیت باشد. ناوگان شوروی علیرغم رشدی که در سالهای اخیر داشته است، هنوز در موقعیت پایین‌تری است. اول آن که، بسیار پراکنده است. سه جزء آن- ناوگان شمالی مستقر در مورمانسک[1] و دریای بالتیک، ناوگان دریای سیاه، و ناوگان خاوردور- باید جداگانه عمل کنند، و هر کدام باید برای رسیدن به اقیانوسهای باز از گلوگاههایی عبور کنند. ایالات متحده می‌تواند این گلوگاهها را حتی با تسلیحات متعارف مسدود کند، هر چند چنین اقدامی می‌تواند به منزله تشدید مخاصمه از سوی آمریکا قلمداد شود. دوم آن که ناوگان شوروی فاقد تسهیلاتی در مناطق دوردست برای سوختگیری، حمایت لجستیکی و پوشش هوایی است. تعداد اندک پایگاههای دوردستی که کشورهای طرفدار شوروی در اختیار ناوگان این کشور قرار می‌دهند در مقابل یک حمله سریع ایالات متحده بسیار آسیب پذیرند، در عین حال فقدان پوشش هوایی دوربرد، ناوگان شوروی را در معرض حملات هوایی جتهای مستقر در ناوهای هواپیمابر قرار می‌دهد.

البته نباید اهمیت نظامی توان رزمی ناوگان شوروی را انکار کرد. بر عکس، باید پذیرفت که این ناوگان در یک جنگ متعارف درازمدت در یکی از سه جبهه محوری استراتژیک بیشترین تأثیر را از خود بجا خواهد گذاشت. ناوگان شوروی، آن گونه که هم اکنون شکل گرفته است، توان

۱- Murmansk

خیلی زود وسوسه شود که علاوه بر اعزام نیروهای نظامی متحدانش (نظیر کوباییها در اتیوپی و آنگولا)، سربازان خود را نیز مورد استفاده قرار دهد تا به نمایش قدرت پرداخته یا آن که حضور سیاسی خود را در مناطق دور دست به اثبات رساند. این کاری بوده است که اتحاد شوروی ظرف مدت چهل سال جنگ سرد با ایالات متحده قادر به انجام آن نبود.

خاورمیانه و جنوب آفریقا از انفجارآمیزترین مناطق جهان هستند. ایالات متحده در هر کدام از این دو منطقه به خاطر حمایتی که از اسرائیل و (تا حدی مبهم تر) از آفریقای جنوبی بعمل می‌آورد، در خطر انزوای سیاسی قرار دارد. شدت یافتن مخاصمات نژادی در جنوب آفریقا می‌تواند در مقاطعی مسکو را وسوسه نماید که خود را مستقیماً درگیر نماید. این کشور می‌تواند انتظار داشته باشد که نه تنها به دستاوردهای منطقه‌ای، بلکه به ایجاد احساسات گسترده طرفدار شوروی در سراسر قاره آفریقا دست یابد. اتحاد شوروی مطمئناً نسبت به اهمیت ژئوپولیتیک آفریقای جنوبی برای غرب، هم به عنوان منبع مواد معدنی استراتژیک و هم به عنوان یک نقطه ژئواستراتژیک کنترل بر تجارت دریایی، آگاه است.

احتمال درگیر شدن شوروی در خاورمیانه حتی از این هم بیش‌تر است، بخصوص در صورتی که مخاصمه اعراب و اسرائیل مبدل به جنگهای جدیدی شود. قبلاً در زمان جنگ اکتبر ۱۹۷۳، اتحاد شوروی وسوسه شده بود که به حمایت از مصر دست به مداخله بزند، اما با توجه به اخطارهای ایالات متحده خود را کنار کشید. در آن زمان، ایالات متحده هنوز در زمینهٔ سلاحهای استراتژیک در وضعیت ممتازتری بسر می‌برد. در یک وضعیت برابری مبهم استراتژیک- و بخصوص در صورتی که این امر با آسیب پذیری نامتوازن آمریکا همراه شود- در مرتبه آینده ممکن است که اتحاد شوروی جسارت بیشتری از خود نشان دهد. این کشور ممکن است فقط دست به یک عمل بزند، یعنی نیروهای هوابردش را در سمت نیروهای یک حریف عرب، مستقر کند و بگذارد که ایالات متحده خود تصمیم بگیرد که واکنش نشان بدهد یا نه.

ایجاد نیروی استقرار سریع[1] از سال ۱۹۷۹، این خطر را که واکنش ایالات متحده به یک شکست فوری نظامی آمریکا منجر شود، کاهش داده است. این نیرو که متکی به توان هوابرد و دریابرد ایالات متحده است که همچنان بطور قابل ملاحظه‌ای از نیروهای مشابهی که اتحاد

۱- Rapid Deployment Force

کنترل تسلیحات می‌توان خنثی نمود. زمان لازم برای پیشتاز شدن در زمینه سلاحهای استراتژیک طولانی است و اغلب بیش از یک دهه به طول می‌انجامد. لذا، در مقابل این خطر- که ممکن است در یک دهه به مرحله حادی برسد- نه فقط شناسایی به موقع، بلکه پاسخ برنامه‌ریزی شده فوری نیز ضرورت دارد. متعاقب آن، جز در صورتی که یک توافق جامع کنترل تسلیحاتی خطر آسیب پذیری یکجانبه را بر طرف نموده باشد، مسأله کلیدی برای آینده نزدیک عبارت از آن است که سلاحهای تهاجمی استراتژیک ایالات متحده با چه ترکیب و به چه تعدادی مستقر شوند تا امکان دوام ایالات متحده برای وارد آوردن ضربه دوم بتواند به نحو مؤثری از ضربه اول شوروی ممانعت نماید؛ و یا آن که ایالات متحده چه سیستم دفاعی استراتژیکی نصب نماید تا ضربه اول شوروی از نظر نظامی بی‌اثر شود.

هنگامی که بحث استفاده از قدرت باشد، رهبران شوروی احساسات به خرج نمی‌دهند. در اینجا نمی‌توانیم کار خود را بر مبنای هشدارهایی پیش ببریم که جرج کنان[1] در سال ۱۹۴۵، هنگامی که هر روز در معرض افکار و ذهنیت شورویها قرار داشت، از مسکو نوشت. کنان در گزارشی به وزیر امور خارجه صراحتاً اظهار داشت:

> با توجه به تجربه یازده ساله‌ام در ارتباط با مسائل روسیه، بدون هیچ تردیدی اعتقاد دارم که اگر روسها به انرژی هسته‌ای یا هر وسیله تخریبی مهلک و دوربرد دیگری دست یابند که ما از آن بی خبر باشیم، امنیت ما شدیداً به خطر خواهد افتاد و اگر در چنین وضعیتی غافلگیر شویم در مقابل آن بی‌دفاع خواهیم بود. در تاریخ رژیم شوروی هیچ- تکرار می‌کنم هیچ- نشانه‌ای وجود ندارد که بخواهیم بر اساس آن فرض کنیم که مردانی که اکنون در روسیه در راس قدرت هستند یا حتی کسانی که شانس آن را دارند که در آینده قابل پیش بینی قدرت را بدست گیرند، حتی برای یک لحظه در استفاده از این قدرت علیه ما، چنانچه فکر کنند که با این کار ممکن است موقعیت قدرت خود در جهان را به نحو فاحشی تغییر دهند، به خود تردیدی راه دهند.

انباشت تواناییهای نظامی شوروی، علاوه بر معضل استراتژیک، برای ایالات متحده مشکل جدیدی ایجاد می‌کند که قبلاً ناگزیر از مواجهه با آن نبود: توانایی روزافزون شوروی به اعزام نیروهایش به مناطقی بسیار دورتر از مرزهای آن کشور. از اوایل دهه ۱۹۷۰، توانایی شوروی برای اعزام نیرو به مناطق فراتر از مناطق مجاور قلمرو اصلی‌اش شدیداً افزایش یافته است. تواناییهای هوابرد و دریابرد شوروی به اندازه‌ای افزایش یافته است که مسکو ممکن است

۱- George Kennan

امکان‌پذیری نظامی را نباید خودبخود مترادف احتمال دانست. حتی در صورت عدم تقارن استراتژیک گسترده‌تر نیز دلایل فراوانی وجود دارد که این فرض را غیرمحتمل بدانیم که رهبران شوروی به حمله اولیه دست بزنند، اگر چه باید در مقابل چنین احتمالی آمادگی داشته باشیم. وارد آوردن ضربه اول کاری چنان پیچیده است، و ابهام‌های عملیاتی و خطرات عمده آن به قدری زیاد است، که بعید بنظر می‌رسد هیچ رهبر شوروی در آینده نزدیک بتواند با خونسردی به چنین عملی دست بزند. حتی یک انتقام‌گیری محدود از جانب آمریکا هم می‌تواند کاملاً مخرب باشد.

معضل اساسی که ایالات متحده با آن مواجه است تفاوت ظریفی دارد، اما همچنان مخاطره‌آمیز است. طی تقریباً یک دهه، انباشت مستمر سلاحهای استراتژیک و گسترش پنهانی دفاع استراتژیک از سوی شوروی، این کشور می‌تواند شرایطی نامتوازن و ذاتاً ناامن ایجاد کند. اما در واقع، ضربه اول خطر اصلی به آن مفهوم محسوب نمی‌شود، بلکه خطر آن است که افزایش آسیب‌پذیری ایالات متحده در برابر چنین ضربه‌ای به اتحاد شوروی قدرت مانور بیشتری هم برای استفاده از نیروی نظامی استراتژیک و هم نیروی نظامی متعارف بدهد و در همان حال موجب یک فترت ژئواستراتژیک از جانب آمریکا شود. این امر موجب بی‌ثباتی در روابط سیاسی ما خواهد بود.

تشدید ناامنی استراتژیک نتیجه تفاوت بنیادین در نگرش استراتژیک ایالات متحده و اتحاد شوروی خواهد بود. اتحاد شوروی در حال ایجاد توانایی یک جنگ هسته‌ای در سطوح مختلف شدت و برای دوره‌های زمانی طولانی مدت بوده است، و از طریق تدارکات خود ظرف یک دهه گذشته توانسته است این توانایی را از لحاظ عملیاتی به واقعیت برساند. در مقابل، ایالات متحده توجه خود را اساساً بر حفظ توانایی بازدارندگی جنگ هسته‌ای متمرکز کرده است. اگر چه دکترین اعلام شده به این نحو متحول شده است که به تصمیم گیرندگان قابلیت انعطاف بیشتری در زمینه هدف گیری بدهد و اگر چه اخیراً سلاحهایی با قابلیت وارد آورده ضربه اول استقرار یافته‌اند، اما ایالات متحده همچنان عمدتاً بر حفظ تهدید پاسخ انتقام‌جویانه گسترده اتکا دارد. عدم تناسب بین نگرشها و دکترین‌های ایالات متحده و اتحاد شوروی ناگزیر ناامنی ایالات متحده را افزایش داده و می‌تواند موجب شود که اتحاد شوروی شود با گستاخی بیشتری به گسترش نفوذ خود با استفاده از نیروی نظامی متعارف، یا حتی استراتژیک، بپردازد.

این خطر را تنها با برنامه‌های استراتژیک به موقع ایالات متحده و یا ترتیبات مؤثر

کوههای آرال پشتیبانی نماید.

همچنین شواهد فراوانی حاکی از آن است که سرمایه‌گذاری‌های فراوانی برای تحقیقات شوروی در زمینه دفاع استراتژیک لیزری یا پرتوهای ذره‌ای[۱] صورت گرفته است، و احتمال می‌رود که تا اوایل دهه ۱۹۹۰، این تحقیقات کاربرد نظامی پیدا کنند. منابع اطلاعاتی تخمین می‌زنند که هزینهٔ برنامه سلاحهای لیزری به تنهایی به یک میلیارد دلار بالغ شود. همچنین طی یک دهه گذشته، اتحاد شوروی شدیداً در مورد ساخت سیستمهای پناهگاههای اتمی سرمایه‌گذاری کرده است که هدف از آن حمایت از نخبگان سیاسی این کشور حتی در قبال حملهٔ اتمی است. بین ۸۰۰ تا ۱۵۰۰ پناهگاه در مجتمع‌های متعدد در دست احداث است که به سادگی از طریق شهرهای مهم شوروی با استفاده از وسایل ویژه حمل و نقل در دسترس می‌باشند. (در برخی موارد آنها حتی دارای سیستم‌های مترو جداگانه هستند.) بر طبق برخی تخمینها، این پناهگاهها قادرند ۱۷۵۰۰۰ نفر از مقامات حزب حاکم، کاگ ب و نیروهای نظامی را در خود پناه دهند. این ترتیبات دفاعی بخصوص در صورت تبادل آتش هسته‌ای طولانی مدت که به یک جنگ هسته‌ای تمام عیار تبدیل نشود بسیار با ارزش خواهد بود.

به این ترتیب، اگر فرض را بر آن قرار دهیم که طراحان نظامی شوروی نظامی شوروی هیچگاه ضربه اول را به عنوان یک انتخاب مورد توجه قرار نمی‌دهند، چشم خود را بر روی واقعیت بسته‌ایم. آنها باید بدانند که ایالات متحده در مقابل یک ضربه اولیه غافلگیرانه آسیب‌پذیری بیشتری دارد زیرا مکان دقیق ذخایر ایالات متحده به مراتب بیشتر از شوروی قابل تشخیص بوده و با کارایی بهتری می‌توان آنها را هدف قرار داد. به طور خلاصه، ما در مقابل این واقعیت آزاردهنده قرار داریم که سلاحهای هسته‌ای، که روزبروز بر تعداد و دقت آنها افزوده می‌شود، برای نخستین بار طراحان استراتژیک را قادر می‌سازد که حمله‌ای را طرح ریزی کنند که حریف را زمین گیر می‌سازد، به گونه‌ای که فقط قادر به دادن پاسخی نامنظم، بی‌برنامه و از نظر استراتژیک بی فایده باشد- یا حتی شاید اصلاً قادر به پاسخ دادن نباشد. این شاید هنوز هم نتواند موجب جذابیت ضربه اول از لحاظ اخلاقی یا سیاسی شود. اما واقعیت آن است که با توجه به افزایش توان پیشدستی تهاجمی استراتژیک و دفاع فرسایشی شوروی، این فرض از لحاظ نظامی امکان‌پذیر خواهد بود- حتی اگر از لحاظ سیاسی جذاب نباشد.

۱- particle-beam

تا اواسط دهه ۱۹۹۰ تمامی سیستمهای استراتژیک زمینی ایالات متحده در برابر حمله غافلگیرانه اتحاد شوروی بیش از پیش آسیب‌پذیر خواهند بود. همین امر در مورد مراکز فرماندهی و ارتباطی هم مصداق خواهد داشت. تنها سیستم‌های ایالات متحده که در دریا مستقر هستند در امان خواهند بود، هر چند که این را هم نمی‌توان به صورت قطعی مفروض دانست. با بهبود سیستم ردیابی شوروی، موشکهای بالستیک ایالات متحده که از دریا پرتاب می‌شوند هر چه بیشتر آسیب‌پذیر خواهند بود، در همین حال یک حمله گسترده شوروی می‌تواند ارتباطات مؤثر با زیردریایی‌های باقیمانده را مختل نماید. در صورتی که شورویها به حمله گسترده دیگری علیه شهرهای آمریکایی دست بزنند، تهدید یک انتقام غیرقابل پیش بینی با موشکهای بالستیک پرتاب شونده از دریا علیه مناطق شهری شوروی چندان قابل اعتماد نخواهد بود.

یک ضدحمله محدود، در هر صورت ممکن است که با دفاع استراتژیک شوروی مواجه شود. این ترکیب افزایش شدید در سیستمهای حمله اولیه شوروی با گسترش یکنواخت سیستم دفاعی آن کشور است که توان بالقوه تهدید استراتژیک شوروی را تا این حد جدی نموده است. مسکو، اگر چه مبارزه علنی پرسرو صدایی را علیه طرح دفاع استراتژیک پرزیدنت ریگان براه انداخته، اما خود، در نهان، به سرعت قابلیت استقرار سیستمهای همه جانبه موشکهای ضدبالستیک را افزایش می‌دهد. تا اوایل دهه ۱۹۹۰، شورویها دارای شبکه جدیدی از رادارهای چندمرحله‌ای بزرگی خواهند بود که قادر می‌باشند در جریان نبرد پشتیبان سیستمهای ضد موشکهای بالستیک باشند. آنها، قبلاً بهنگام مدرنیزه کردن سیستم ضدموشک بالستیک مسکو، اجزاء اصلی، از قبیل پرتاب کننده‌های روی سطحی و یک موشک پرشتاب، را ساخته‌اند. آنها همچنین در نظر دارند که یک موشک جدید سطح به هوا، اس‌آ‌یکس ۱۲[۱]، را مستقر نمایند که برخی از قابلیتهای عملیاتی یک سیستم ضد موشک بالستیک را دارا می‌باشد، زیرا قادر است که نه فقط هواپیماها و موشکهای کروز، بلکه موشکهای بالستیک تاکتیکی را نیز سرنگون سازد. اس‌آ‌یکس ۱۲ به عنوان یک سلاح ضدهوایی سیار، از نظر فنی ناقض معاهده موشکهای ضدبالستیک نیست. با اینحال با استقرار تدریجی این سلاح و با نصب رادارها در مکانهای خود و با خطوط تولید سایر قطعات، کرملین (علیرغم معاهده موشکهای ضدبالستیک) تا اوایل دهه ۱۹۹۰ به یک دفاع استراتژیک دست می‌یابد که از اهداف کلیدی در غرب اتحاد شوروی و شرق

۱- SA-X-12

تخمین می‌زنند که تا اواسط دهه ۱۹۹۰ تقریباً تمام سیستمهای استراتژیک کنونی اتحاد شوروی نوسازی خواهد شد. برای جایگزینی موشکهای اس‌اس ۱۷ و اس‌اس ۱۹، شوروی موشکهای دقیقتر اس‌اس ۲۴، که حاوی ده کلاهک جنگی می‌باشند، را در سال ۱۹۸۶ در سیلوها و در سال ۱۹۸۷ در سکوهای پرتاب سیار نصب خواهد کرد. برای جایگزینی موشکهای اس‌اس ۱۱ با یک کلاهک جنگی، از سال ۱۹۸۵ موشکهای متحرک اس‌اس ۲۵ وارد مرحله عملیاتی شدند که تا آوریل ۱۹۸۶ هفتاد سکوی پرتاب آن مستقر شده بودند. به علاوه، ظرف پنج سال بعد، نسل جدید موشکهای اس‌اس ۲۴، که مدل پیشرفته‌تر اس‌اس ۲۵ است و احتمالاً دارای چند کلاهک جنگی با امکان هدف گیری جداگانه است، و نوع جدیدی از موشکهای سنگین بالستیک قاره‌پیمای مستقر در سیلو برای جایگزینی موشکهای اس‌اس ۱۸، مورد آزمایش پرتاب قرار خواهند گرفت.

TARGETS: Strategic Launchers (Silos and Subs), Strategic Bomber Bases, Launch-Control Centers, Command Bunkers, Leadership Shelters, Principal Communications Systems

	Soviet Union	*United States*
1985	4,500	1,500
1995	6,000–7,000	2,500

NOTE: A first strike, to be genuinely effective, must not only destroy most of the adversary's retaliatory capability but also so disrupt his command and control and communications as to preclude any response by any surviving weapons. Hence, the target list for a first strike has to be considerably larger than the number of strategic launchers targeted in such an attack.

تخمین مقایسه‌ای اهداف ضربهٔ اول

با این برنامه‌ها اتحاد شوروی قادر خواهد بود تا اواسط دهه ۱۹۹۰، ذخیره کلاهکهای هسته‌ای خود را به ۱۶۰۰۰ تا ۲۱۰۰۰ کلاهک برساند. تقریباً نیمی از آنها واجد توانایی برای وارد کردن ضربه اول خواهند بود و در سیلوها یا سکوهای متحرکی نصب خواهند شد که دارای قابلیت نصب مجدد باشند. این تعداد به اندازه‌ای خواهد بود که برای منفجر کردن بیش از سه کلاهک جنگی اتحاد شوروی بر روی هر سیستم پرتاب زمینی ایالات متحده کفایت نماید. مسکو پس از آن همچنان ذخیره شگفت آوری به میزان ۱۰۰۰۰ کلاهک جنگی در اختیار دارد که که توانایی حمله بعدی به سکنه ایالات متحده را در صورت پاسخ هسته‌ای ایالات متحده فراهم می‌سازد. با توجه به تمرکز شوروی بر سیستمهای دقیق‌تر پرتاب موشکهای بالستیک قاره‌پیما،

در مرحله پایانی پرتاب[۴] کمتر از ۱۰۰ فوت است. جدیدترین موشکهای شوروی، یعنی اس‌اس ۲۴ و اس‌اس ۲۵ احتمالاً از اسلاف خود دقت بیشتری خواهند داشت. واقعیت آن است که سلاحهای هسته‌ای مدرن نه تنها ابزاری برای وارد آوردن خسارات گسترده است، بلکه در حال تبدیل به ابزاری برای حمله دقیق به گونه‌ای است که حریف را خلع سلاح کند. آن گونه که آلبرت وولستتر[۵] در سال ۱۹۸۳ درکتاب خود به نام تفسیر[۶] در ۱۹۸۳ نوشت، انقلاب در دقت، «از برخی جهات انقلابی بزرگتر از مرحله انتقال از مواد منفجره متعارف به مواد منفجره شکافت‌پذیر[۷] و حتی سلاحهای ترکیبی هسته‌ای[۸] به حساب می‌آید» زیرا پیشرفت در دقت «به میزان ۱۰۰ برابر، کارایی تخریب علیه یک هدف نظامی کوچک و محکم را به اندازه‌ای افزایش می‌دهد که انرژی آزاد شده در آن انفجار به میزان یک میلیون برابر افزایش یابد.»

	Soviet Union		*United States*	
1985	SS-18	3,080	Pershing II (Europe)	108
	SS-19	2,160	Minuteman III, Mk 12A	900
	Total	5,240	Total	1,008
1995	New SS-18	8,000–10,500 combined	Pershing II (Europe)	108
	SS-24		MX	500
	SS-25		Minuteman III, Mk 12A	900
			Trident II, D-5	1,920
			Midgetman	?
	Total	8,000–10,500	Total	3,428

* Assumptions:
1. Minuteman IIIs remain in place through 1995 or are replaced with comparable weapon.
2. Current 50-missile MX deployment plan is fulfilled.
3. Scale of Midgetman deployment is unknown.
4. No Soviet SLBMs achieve first-strike accuracy comparable to U.S. D-5.

مقایسهٔ کلاهکهای جنگی ضربهٔ اول

آرایش استقرار سلاحهای استراتژیک شوروی نیز رعب‌آور است. منابع اطلاعاتی

۳- Pershing II

۴- terminal guidance

۵- Albert Wohlstetter

۶- Commentary

۷- fission explosives

۸- fusion

	UNITED STATES		SOVIET UNION	
	1984 Production	*New Types Since 1970*	*1984 Production*	*New Types Since 1970*
ICBMs	0	0	150	4
SLBMs	80	1	200	4
Tanks	770	1	3,000	3
Field Artillery*	260	4	3,300	13
Cruisers	1	3	1	3
Destroyers/Frigates	7	3	6	5
Submarines				
Ballistic missile	2	1	2	7
Attack	5	1	6	5
Medium Bombers†				
Air force	0	0	35	1
Navy	0	0	0	0
Tactical Combat Aircraft‡	250	4	640	7
Surface-to-Air Missiles§	800	2	26,000	5
Transport Aircraft‖	11	0	250	1

*Self-propelled/towed artillery, mortars, and rocket launchers.
†One new medium bomber, the Backfire, serves air force and navy.
‡Includes interceptors, plus fighter/attack aircraft. U.S. Air Force, Navy, and Marine Corps all count.
§Excludes man-portable missiles, includes shipboard SAMs.
‖Excludes cargo helicopters; Soviet military and Aeroflot figures are inseparable.

تولیدات تسلیحاتی ایالات متحده و اتحاد شوروی

در اینجا با این سوال کلیدی روبرو هستیم که آیا ادامه انباشت سلاح و پیشرفتهای فن‌آوری شوروی می‌تواند اوضاع را به نحو فاحشی به ضرر ایالات متحده تغییر دهد یا خیر. دقت روزافزون سیستمهای پرتاب هسته‌ای و ظرفیت در حال افزایش فرماندهی مرکزی برای کنترل استفاده از این دقت در یک نبرد واقعی، موضوعی است که از اهمیت خاصی برخوردار است. این دقت را با معیار «شعاع اشتباه احتمالی»[۱] اندازه‌گیری می‌کنند که عبارت از شعاع دایره‌ای است که کلاهک جنگی هدف گیری شده به آن اصابت می‌کند. در هر نسل جدید از موشکها این شعاع کاسته می‌یابد. شعاع برخورد در موشک اس اس ۱۹ شوروی ۱۲۰۰ فوت؛ در اس‌اس ۱۸، ۸۵۰ فوت؛ در ماینیوت من ۳[۲]، ۷۰۰ فوت؛ و در پرشینگ ۲[۳] با قابلیت هدایت

۱- circular error probability (CEP)

۲- Minuteman III

Systems	Launchers	Warheads	Yield/wh (kt)	CEP (nm)
SS-11	520		1,000	0.76
Mod 1 @ 1 RV	100	100		
Mod 2 @ 1 RV Mod 3 @ 3 MRVs	420	≥420		
SS-13			600	1.00
Mod 2 @ 1 RV	60	60		
SS-17				
Mod 3 @ 4 MIRVs	150	600	500	0.20
SS-18				
Mod 4 @ 10 MIRVs	308	3,080	500	0.14
SS-19				
Mod 3 @ 6 MIRVs	360	2,160	550	0.15
Total ICBM RVs		6,420		
SS-N-5	42	42	1,000	1.50
SS-N-6	336	≥336	1,000	0.50
Mod 1 @ 1 RV				
Mod 2 @ 1 RV				
Mod 3 @ 2 MRVs				
SS-N-8	292	292	1,000	0.50
Mod 1 @ 1 RV				
Mod 2 @ 1 RV				
SS-N-17 @ 1 RV	12	12	500	0.75
SS-N-18	224	≤1,568	500	0.50
Mod 1 @ 3 MIRVs				
Mod 2 @ 1 RV				
Mod 3 @ 7 MIRVs				
SS-N-20 @ 6–9 RVs	60	360–540	100	0.30
SS-NX-23 @ >7 RVs	16	>112	—	—
Total SLBM RVs		2,722–2,902		
Bear Bombers	125	600†		
Bison Bombers	48	192†		
Backfire Bombers	250	260†		
Deployed ALCMs		200†		
Total Bomber Weapons		1,052		
Total Ballistic Missile RVs		9,142–9,322		

*Information derived from *Soviet Military Power* (1985). Warhead numbers reflect maximum tested counting type rules.
† Figures derived from John M. Collins, *U.S.–Soviet Military Balance, 1980–1985*.

نیروهای استراتژیک اتحاد شوروی، آوریل ۱۹۸۵

اطمینان خاطر انتظار داشته باشند که یک حمله هسته‌ای شوروی بتواند ایالات متحده را به گونه‌ای خلع سلاح کند که آنرا از یک پاسخ انتقامجویانه خطرناک بازدارد. سیستم‌های استراتژیک

Systems	*Launchers*	*Warheads*	*Yield/wh (kt)*	*CEP (nm)*
Titan II @ 1 RV	26	26	9,000	0.80
Minuteman II @ 1 RV	450	450	1,200	0.34
Minuteman III @ 3 RVs	550	1,650	170–335	0.12
Total ICBM RVs		2,126		
Poseidon C-3 @ 10 RVs	304	3,040	40	0.25
Trident C-4 @ 8 RVs	312	2,496	100	0.25
Total SLBM RVs		5,536		
B-52G	167	1,822†		
B-52H	96	1,260†		
Deployed ALCMs		1,080		
Total Bomber Weapons		3,072†		
Total Ballistic Missile RVs		7,662		
Total Ballistic Missile RVs and ALCMs.		8,742		

*Information derived from *Soviet Military Power* (1985), U.S. Military Posture Statement (FY '86).
†Figures derived from John M. Collins, *U.S.–Soviet Military Balance, 1980–1985.*

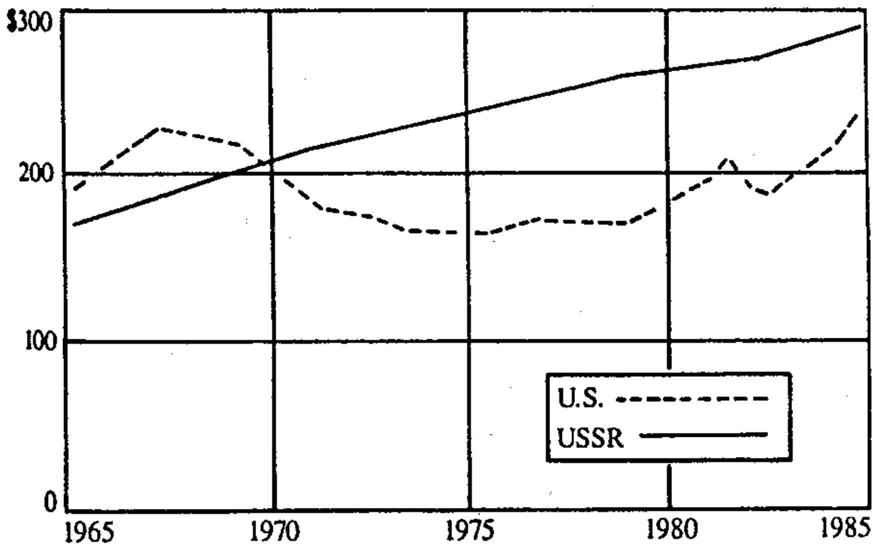
نیروهای استراتژیک ایالات متحده، آوریل ۱۹۸۵

شوروی، به استثنای اس اس ۱۸ و احتمالاً اس اس ۱۹، فاقد دقت کافی برای اجرای یک حمله دقیق و مؤثر علیه نیروهای استراتژیک کنونی ایالات متحده می‌باشند. در شرایطی که احتمالاً ۵۰ درصد موشکهای بالستیک پرتاب شونده از دریا[۱] متعلق به ایالات متحده که در دریاها مستقر هستند، و حتی درصد بسیار کمی از موشکهای بالستیک قاره‌پیما[۲] و بمب افکنهای آمریکا از حمله اولیه شوروی جان سالم بدر می‌برند، چنین حمله‌ای، که ممکن از جهات دیگر موفقیت آمیز فرض شود، همچنان جامعه شوروی را در معرض ضدحمله مرگبار ایالات متحده قرار خواهد داد- اگر چه چنین حمله‌ای برای ایالات متحده نیز به منزله خودکشی خواهد بود.

۱- SLBM

۲- ICBM

گرفته است. این تلاش گسترده شوروی وضعیتی را ایجاد کرده است که ایالات متحده و اتحاد شوروی را می‌توان از نظر قدرت نظامی تقریباً برابر دانست، که تحت این شرایط هیچکدام از دو طرف اطمینان خاطر زیادی در قبال نتیجه یک مبادله آتش هسته‌ای از طریق حمله غافلگیرانه یا با استفاده از تمام نیروهایشان، ندارند. از این جنبه، می‌توان گفت که امروزه وضعیت توازن استراتژیک دچار ابهام است.



مخارج نظامی آمریکا و شوروی
(بیلیون دلار برمبنای نرخ ثابت سال مالی ۱۹۸۵)

ممکن است کسانی که می‌گویند که اتحاد شوروی پیشاپیش برتری استراتژیک را بدست آورده است، با این نظر موافق نباشند. از لحاظ تعداد سیستمهای پرتاب هسته‌ای و ظرفیت تخریب بالقوه آنها، اتحاد شوروی در موقعیت ممتازی بسر می‌برد. اما اگر تعداد بمبهای هسته‌ای و موشکهای کروز قابل پرتاب از هوا[1] که توسط بمب افکنهای ب ۵۲ و ب ۱ حمل می‌شوند را نیز در این محاسبه به شمار آوریم، برتری ایالات متحده در تعداد کلاهکهای جنگی، برتری شوروی را خنثی می‌کند. تحت شرایط کنونی، بعید است که طراحان نظامی شوروی بتوانند با

۱- ALCM

حادتری بزند. اگر هر یک از طرفها در محاسبه قدرت واکنش طرف دیگر مرتکب اشتباه شود، این درگیریهای منطقه‌ای، حتی اگر هیچکدام از طرفها هم مایل نباشند، می‌تواند گسترش یافته و به یک جنگ عمومی تبدیل شود. برای اجتناب از این امر، بطور کلی برای ایالات متحده بهتر است به اتحاد جماهیر شوروی بفهماند که چه نوع اعمالی تقریباً به طور قطعی به چنین نتیجه‌ای منجر می‌شود، اما باید این را پذیرفت که هر چه جنگ عمومی برای هر دو طرف ویران کننده‌تر باشد، تهدید به توسل به آن به عنوان ضمانت اجرایی در مقابل تجاوزهای محلی کمتر تحقق خواهد یافت.

اتحاد شوروی همچنان به طور عمده بر تاکتیکهای ایجاد نفاق و خرابکاری اتکا خواهد کرد تا همبستگی‌ها و اراده جهان آزاد را برای مقاومت در برابر قدرت شوروی تضعیف کند. هدف از این جنگ سیاسی آن است که، با استفاده از ترس از جنگ اتمی و امید به صلح، از اختلافهای بین اعضای جهان آزاد، گرایشهای بیطرفانه و احساسات ضداستعماری و ملی‌گرایانه در مناطق توسعه نیافته بهره‌برداری شود. برای این منظور، در هر جا که امکان داشته باشد احزاب کمونیست و سایر عناصر همکار مورد استفاده قرار خواهند گرفت تا افکار عمومی را فریب داده و حکومت‌ها را تحت کنترل خود درآورند. این جنبه از تهدید شوروی محتملاً بطور نامحدود ادامه یافته و شدت آن نیز افزایش خواهد یافت.

سه سوال حیاتی که امروزه نیز اهمیت خود را حفظ کرده و در سند سال ۱۹۵۳ شورای امنیت ملی به آن اشاره شده است، عبارتند از: (۱) آیا احتمال یک پیشدستی مؤثر استراتژیک با یک ضربه اولیه خلع سلاح کننده، موازنه نظامی بین دو قدرت و بازدارندگی هسته‌ای ناشی از آن را در معرض تهدید قرار می‌دهد؛ (۲) به دلیل تمایل ابرقدرتها به شدت بخشیدن به پاسخهایشان در قبال تحریکات آشکار، آیا این امکان وجود دارد که، مخاصمات محلی مبدل به جنگ عمومی شود؛ (۳) آیا بن‌بست اتمی می‌تواند راههایی را برای اعمال گسترده‌تر نیروهای غیراتمی شوروی در هر یک از سه جبهه مهم محور استراتژیک بازکند. به عبارت دیگر سوال اصلی این نیست که قدرت نظامی نسبی اتحاد شوروی چقدر است، بلکه این مسأله مطرح است که کشور مذکور از این قدرت چه استفاده‌های استراتژیک و سیاسی خواهد کرد. به این ترتیب، جدال ذهنی در ارزیابی تهدید سیاسی صرفاً با شمارش سلاحها و تعیین نسبت زور بر این مبنا صورت نمی‌گیرد، بلکه در این جدال باید به تجزیه و تحلیل شرایط احتمالی پرداخت که در آن قدرت نظامی شوروی ممکن است با بیشترین میزان تأثیر (و با بیشترین خطر) اعمال شود.

اینکه قدرت نظامی شوروی ظرف دو دهه گذشته افزایش چشمگیری داشته است نیاز به اثبات ندارد. این سه جدول میزان تلاش شوروی و وضعیت مقایسه‌ای نیروهای استراتژیک را نشان می‌دهد. حتی این خلاصه هم نشان می‌دهد که اتحاد شوروی نه تنها به برابری استراتژیک با ایالات متحده دست یافته، بلکه حتی از لحاظ میزان انباشت سلاح از ایالات متحده پیشی

غیر نظامی قدرت ملی موضوعیت خود را از دست خواهند داد. این یک واقعیت آشکار و غیرقابل اجتناب در مسائل بین‌المللی است، و همین امر تخمین نسبی قدرت نظامی را محور ارزیابی‌های سیاسی قرار می‌دهد.

محور بودن قدرت نظامی صرفاً به ارقام نسبی و توانایی‌های تخریبی مربوط نمی‌شود. مهمتر از این جنبه، تأثیر آن بر رفتار سیاسی رقبا، بخصوص در قبال آزادی پیگیری سیاستهای یکطرفه است که تحت حمایت بازدارندگی هسته‌ای صورت می‌گیرد. طراحان سیاست ایالات متحده تقریباً در همان مراحل اولیه رقابت هسته‌ای ایالات متحده و اتحاد شوروی، هنگامی که ایالات متحده هنوز برتری استراتژیک آشکاری را در دست داشت و حتی می‌توانست سیاست دربرگیری [یا محاصره][1] خود را با اتکا به تهدید آشکار انتقام‌گیری گسترده هسته‌ای دنبال کند، به خطر دستیابی شوروی به قدرت همه جانبه نظامی پی‌برده بودند.

در ۳۰ اکتبر ۱۹۵۳، دولت پرزیدنت دوایت د. آیزنهاور مطالعه گسترده و سازمان‌یافته «خط مشی امنیت ملی اساسی» ایالات متحده را به انجام رساند که شش ماه به طول انجامیده بود. هم رئیس جمهور و هم مشاوران ارشد امنیت ملی وی مشارکت فعالی در این کار داشتند. بیانیه سیاستگذاری رسمی شورای امنیت ملی که حاصل این بررسی بود و در آن زمان به عنوان یک سند بکلّی سرّی طبقه بندی شده بود، قبل از هر چیز بر تبعات رشد قدرت نظامی شوروی بر ایالات متحده توجه داشت. برخی از بندهای آن را باید به دلیل دوراندیشی و استمرار موضوعیت شان به طور کامل نقل کرد:

هر گاه اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده هر دو به مرحله‌ای برسند که سلاحهای هسته‌ای و وسایل پرتاب آنها را به مقدار فراوان در دسترس داشته باشند، هر کدام از آنها توانایی احتمالی آن را خواهند داشت که صدماتی جدی به طرف دیگر وارد کنند، اما محتمل بنظر نمی‌رسد که قادر باشند از انتقام هسته‌ای عمده طرف دیگر جلوگیری کنند. این امر بن بستی را ایجاد می‌کند که در آن هر دو طرف برای شروع جنگ عمومی مردد باشند؛ مع‌الوصف، چنانچه شورویها اعتقاد داشته باشند که یک ضربه غیرمترقبه اولیه بتواند توان انتقام‌گیری را نابود کند، ممکن است وسوسه شود که دست به حمله بزند.

اگر چه ترس شوروی از واکنش هسته‌ای ممکن است همچنان مانع تجاوزهای محلی شود، اما افزایش توان اتمی شوروی می‌تواند اثر بازدارندگی قدرت اتمی ایالات متحده را در مقابل تجاوزهای حاشیه‌ای شوروی خنثی کند. این امر همچنین می‌تواند موجب شود که اتحاد جماهیر شوروی در مقابل آنچه که اعمال تحریک‌آمیز ایالات متحده قلمداد می‌کند، دست به واکنش‌های

۱- containment

فصل چهارم
رقیب یک بعدی: ارزیابی خطر

سیاست بلند مدت ایالات متحده در قبال اتحاد شوروی باید مبتنی بر یک ارزیابی واقع‌بینانه از مقاصد و توانایی‌های شوروی باشد. مقاصد شوروی در اصل، ربطی به تمایلات ذهنی هیچ‌کدام از رهبران کرملین ندارد. این مقاصد حاصل انگیزه‌های ریشه‌دار تاریخی و جغرافیایی است که دیدگاههای نظری نهادهای قدرت سیاسی که در بین تمامی نخبگان سیاسی حاکم است، آن را تقویت می‌کند. جز در مورد برخی تغییرات ظاهری و تاکتیکی، این مقاصد با تغییر عمده‌ای همراه نبوده است، که آن نیز تعمداً صورت می‌گیرد تا از گرایش رسانه‌های جمعی آمریکایی، که دوست دارند تغییرات جو روابط را به عنوان تغییرات استراتژیک تعبیر کنند، بهره‌برداری شود.

اهداف شوروی از تمایل تاریخی روسیه برای دستیابی به جایگاه برتر جهانی ناشی می‌شود. پیش شرط اصلی برای تحقق این هدف، قطع ارتباط آمریکا با نقاط انتهایی قاره اوراسیا است. اما چنین آرزویی تنها در صورتی اهمّیت می‌یابد که از قابلیتهای کافی برای تحقق این آرزو برخوردار باشد. به همین جهت سیاستگزاران آمریکایی باید تغییراتی که در این قابلیتها صورت می‌گیرد را با دقت پیگیری نموده و با وسواس فراوان جنبه‌های پنهان آن را ارزیابی کنند. این وظیفه‌ای حساس و در عین حال فوق‌العاده مهم است. دست کم گرفتن قدرت شوروی می‌تواند نتایج مصیبت باری به همراه داشته باشد. اما اغراق در مورد توانایی‌های شوروی نیز می‌تواند موجب مشکلات جدی از لحاظ روحیه [مقامات آمریکایی] شده و به واکنشهای زائد و بیهوده‌ای منجر شود. به این ترتیب، یک ارزیابی محتاطانه نیازمند درنظرگرفتن جنبه‌های متعدد قدرت ملی- بویژه جنبه‌های اجتماعی اقتصادی آن- است زیرا این عامل می‌تواند در پیشبرد موفقیت‌آمیز این رقابت نقش محوری داشته باشد مگر آن‌که این رقابت در یک مرحله با برخورد مستقیم نظامی به صورت قطعی حل و فصل شود.

توانایی‌های نظامی شوروی

باید بررسی خود را از بعد نظامی قضیه شروع کنیم. اگر یکی از طرفین به آن چنان برتری نظامی چشمگیری دست یابد که بتواند نتیجهٔ یک برخورد آزمایشی مسلحانه را پیشاپیش مشخص کند، یا اگر مخاصمه مسلحانه‌ای به دلیل محاسبات غلط رخ دهد، آنگاه تمام جنبه‌های

یعنی توجه آمریکا را از سه منطقه محوری استراتژیک منحرف نماید. جسارتهای تاکتیکی شوروی می‌تواند عزم و اراده ایالات متحده راکه برای درگیر باقی ماندن آمریکا در مسائل جهانی ضرورت دارد، به تحلیل ببرد. دستاوردهای تاکتیکی، در صورتی که به شکل پایگاههای حضور شوروی تثبیت شود، می‌تواند این فرض را تقویت کند که موازنه جهانی در حال انتقال از یک ابرقدرت به ابرقدرت دیگر است. اما در تحلیل نهایی، این منطقه صحنه‌ای نیست که شوروی به آزمایش اراده استراتژیک آمریکا بپردازد.

اگر مسائل آمریکای مرکزی با یک انفجار داخلی بزرگتر در مکزیک همراه شود، که بنوبه خود روابط آمریکا و مکزیک را به آتش بکشد، اتحاد شوروی مطمئناً دچار چنین وسوسه‌ای خواهد شد. دستیابی مسکو به یک جای پای استراتژیکی در منطقه کارائیب یا آمریکای مرکزی، مناطقی را در اختیار اتحاد شوروی قرار خواهد داد تا حمایت‌های لجستیک و غیرلجستیک را برای بهره‌برداری از مناقشات در روابط آمریکا و مکزیک فراهم نماید، این امر احساسات شدیدی راکه لاجرم از چنین اختلافاتی پیدا می‌شود، تشدید خواهد کرد. با پایان این قرن، بخصوص در صورتی که در این ضمن، ایالات متحده در یک حالت دفاع ژئوپولیتیک باقی بماند، این امکان کاملاً وجود خواهد داشت که جبهه استراتژیک چهارمی در ریو گرانده[1] باز شود.

۱- Rio Grande

بیشتری نسبت به اتحاد شوروی بود. هاوانا طرفدار فعالیت بیشتری بود و طبیعتاً اولویت بیشتری برای نیمکره غربی قائل بود. مسکو، همانگونه که قبلاً در کوبا عمل کرده بود بر اهمیت ثبت دستاوردهای انقلابی در نیکاراگوئه تاکید می‌ورزید و استدلال می‌کرد که در یک درگیری رودررو با ایالات متحده، این دستاوردهای انقلابی از دست خواهد رفت.

مسکو که از لحاظ دیدگاه از متحد خود خونسردتر بود، باید دریافته باشد که از لحاظ جغرافیایی، لجستیکی و اقتصادی حتی به آتش کشیده شدن سرتاسر آمریکای لاتین هم نمی‌تواند ویتنام دیگری برای ایالات متحده بیافریند. در صورت نیاز، ایالت متحده می‌تواند ضمن کاربرد سریع و گسترده نیروی نظامی آمریکای مرکزی را تحت محاصره قرار دهد. به علاوه، جمعیت ۲۵ میلیون نفری منطقه (بدون احتساب شمار فراوان مکزیکی‌ها)، با ناسازگاری‌های محلی و حتی احساسات رو به گسترش ضد کمونیستی که بطور روزافزونی به انزوای نیکاراگوئه تمایل دارند، هنوز تا آن مرحله که بخواهند در مخالفت با ایالات متحده یا هم متحد باشند فاصله زیادی دارند. بنابر این رهبران کرملین سیاست عاقلانه‌تر را برگزیدند که بر مبنای آن مبنای فعالیت انقلابی را بتدریج گسترش داده و بر رواج تدریجی آن به کشورهای همسایه به صورت بحرانهای داخلی تکیه نمایند، تا در داخل آن کشورها تکامل یافته، به ثمر نشسته و نهایتاً به مرحله انفجار برسد.

به طور کلی، رهبران شوروی در آمریکای لاتین معتقدند که موضع آمریکا وارد مرحله جدیدی از بحران عمومی می‌شود. اتحاد شوروی می‌تواند با سود بردن از تنش‌های اقتصادی و اجتماعی برای دامن زدن به احساسات ملی‌گرایانه ضدآمریکایی و فراهم کردن سلاح برای کوبا و نیکاراگوئه این روند را تشویق کند، اما در این مرحله شوروی نمی‌تواند خود را مستقیماً درگیر معارضه با جایگاه برتر ایالات متحده در نیمکره غربی کند. رهبران شوروی، با وجود آن که موعظه می‌کنند که انقلابیون واقعی نباید هیچگاه اجازه دهند که مرعوب «جبر جغرافیایی» شوند، در قبال محدودیتهای عملی که جغرافیا بر سیاست تحمیل می‌کند بسیار هوشیار هستند. در نتیجه، آنها شورشهای انقلابی در آمریکای لاتین و محو تدریجی سلطه آمریکا در این منطقه را یکی از مراحل نهایی نزاع تاریخی می‌دانند.

بدین جهت، در نتیجه موقعیت زمانی تاریخی و اوضاع جغرافیایی، آمریکای مرکزی و نیز آمریکای لاتین به طور کلی، صحنه‌ای است که برای عملیات مسکو در درجه دوم اهمیت قرار دارد. البته پیروزیهای تاکتیکی شوروی در آمریکای مرکزی می‌تواند تأثیر مهمی داشته باشد:

بنامد. اما کرملین همچنان از اینکه تعهد نهایی در قبال امنیت کوبا را بپذیرد خودداری کرده است. لذا اگر چه آلمان شرقی و ویتنام، که هر دو با تایید مسکو و به نمایندگی از طرف آن عمل می‌کردند، در اوایل دهه ۱۹۸۰ پیمانهای سیاسی و نظامی با کوبا منعقد نمودند، اما هیچ معاهده امنیتی رسمی بین مسکو و هاوانا به امضا نرسید.

رهبران کرملین در زمینه مسائل آمریکای لاتین، بخصوص با توجه به نتایج انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۸۴، احتمالاً محتاط باقی خواهند ماند. در ۱۹۸۵ هراس شوروی از این که واشنگتن بر نیکاراگوئه فشار وارد آورد آشکار بود. در ۱۹۸۳، در جریان اولین دوره ریاست جمهوری ریگان، مداخله نظامی ایالات متحده در گرانادا تمایل مجدد ایالات متحده به استفاده از زور در منطقه را به نمایش گذاشت. در این زمان حضور شوروی در نیکاراگوئه افزایش یافته بود: تحویل تجهیزات نظامی بلوک شرق ظرف یک سال از ۶ میلیون دلار به ۱۱۲ میلیون دلار افزایش یافته بود و تعداد مستشاران نظامی کوبایی به ۳۰۰۰ نفر بالغ می‌شد. اما بعد از انتخابات ۱۹۸۴، مسکو تعمداً جایگاه ایدئولوژیک رژیم نیکاراگوئه را تقلیل داد و به جای یک حکومت «دارای منشاء سوسیالیستی» آن را صرفاً «حکومتی مترقی» توصیف می‌کرد. اتحاد شوروی، بطور کلی، شروع به یک جنگ تبلیغاتی کرد که هدف از آن جلوگیری از اقدام ایالات متحده علیه نیکاراگوئه بوده، و در همین حال شعارهای انقلابی درباره یک انقلاب گسترده‌تر در آمریکای مرکزی را رقیق‌تر کرد. ژستی که مسکو گرفت این مطلب را روشن ساخت که حمله آمریکا به نیکاراگوئه به یک جنگ شدید تبلیغاتی شوروی دامن خواهد زد- اما اتفاقی بیش از این روی نخواهد داد. رهبران شوروی باید درک کرده باشند که عوامل لجستیکی و جغرافیایی ایجاب می‌کند که ایالات متحده در هر اقدام نظامی که با عزم و اراده‌ای همراه باشد برنده خواهد شد و نیکاراگوئه به خودی خود در این زمان ارزش یک برخورد بین آمریکا و شوروی را ندارد.

مسکو و هاوانا آشکارا در مورد اینکه چگونه این موضوع دنبال شود، اختلاف نظر داشتند. اختلافات آنها بیانگر شکافی بود که بین رهیافت شدیداً ایدئولوژیک کوبا در قبال رواج انقلاب مارکسیستی در آمریکای لاتین، با دیدگاه ژئواستراتژیک بلندمدت اتحاد شوروی وجود داشت. کوبا نه تنها پیشاهنگ حرکتهایی بود که در جهت تثبیت و رادیکالیزه کردن رژیم جدید نیکاراگوئه پیش می‌رفتند، بلکه رهبری تلاش هایی را در دست داشت تا ماناگوا به عنوان بخشی از اردوگاه طرفدار شوروی شناخته شود. بعلاوه، اظهارات کوبا حاکی از خوشبینی انقلابی

شوروی بر لهستان و چکسلواکی را به میزان زیادی تسهیل می‌کرد. اما بطور کلی رهبران آمریکا اروپای شرقی را منطقه‌ای می‌دانند که از نظر ژئوپولیتیک ارزشی فرعی و حاشیه‌ای دارد و اهمیت آن فقط در ارتباط با مبارزه محوری (و دفاعی) در مقابل سلطه شوروی بر اروپای غربی تجلی می‌یابد.

اما سیاست شوروی در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب از لحاظ تاکتیکی جسورانه‌تر بود، هر چند که در یک مفهوم کلی‌تر از لحاظ استراتژیک، این سیاست محتاطانه‌تر است. اتحاد شوروی رژیم کمونیستی کوبا را خود به وجود نیاورد؛ اما هنگامی که این رژیم بوجود آمد در حمایت از آن تردیدی به خود راه نداد. خلیج خوکها یک نقطه عطف در این قضیه بود. قیافهٔ رئیس جمهور آمریکا و مشاورانش که با چنان ترسی در منطقه مجاور سرزمین اصلی ایالات متحده دست به اقدام زدند، فقط یک پیام استراتژیک به همراه داشت: مسکو می‌تواند با خطر خیلی ناچیزی پیوندهای خود را با کوبا، که هر روز بیشتر به سمت رژیمی کمونیستی حرکت می‌کرد، گسترش دهد، مشروط بر آن که ایالات متحده را وادار به واکنشهای عجولانه نکند. یک سال و نیم بعد در جریان بحران موشکی کوبا ۱۹۶۲، محدوده این گسترش روابط با دقت بیشتری معین شد. در این زمان این مسکو بود که باید عقب نشینی می‌کرد. و این یک پیروزی برای ایالات متحده قلمداد می‌شد. اما این پیروزی بهایی داشت: تضمین این که رژیم طرفدار شوروی در کوبا سرنگون نشود. لذا ایالات متحده پذیرفت که شوروی در نیمکره غربی جای پایی داشته باشد، مشروط بر اینکه مسکو از این امر بهره‌برداری نظامی مهمی نکند.

لذا در یک جمع بندی باید گفت که دستاورد خالص دراز مدت بحران موشکی عبارت بود از یک پیروزی تاکتیکی برای ایالات متحده و یک دستاورد استراتژیک برای اتحاد شوروی. موشکهای شوروی از کوبا برچیده شدند، اما رژیم طرفدار شوروی بر جای ماند. در کمتر از ده سال، موشکهای بالستیک قاره پیمای شوروی از لحاظ ارزش نظامی جایگزین موشکهای میان بردی شد که مسکو می‌کوشید به کوبا بفرستد، در حالی که در همین حال کوبا مبدل به یک ذخیره منطقه‌ای و بین‌المللی برای شوروی شده بود. نیروهای نظامی کوبا به عنوان نمایندگان شوروی در آفریقا عمل می‌کردند، و کوبا بعداً به آشوبهای انقلابی در آمریکای مرکزی کمک کرد. بتدریج اطمینان شوروی به این که کوبا در مقابل مداخله آمریکا مصونیت داشته باشد افزایش پیدا کرد، و مسکو جسارت آن را یافت که به استقرار حضور نظامی‌اش در جزیره پرداخته و طبق گفته برژنف در ژوئن سال ۱۹۷۲، کوبا را «بخش جدایی ناپذیر از نظام جهانی سوسیالیسم»

گذشته از اینها، ایالات متحده تلاشهای خود در اروپای شرقی را بر نفوذ غیرمستقیم متمرکز کرده است که هدفش تضعیف نفوذ شوروی در بلندمدت است. ابزار اصلی و محوری این کار، رادیو اروپای آزاد تحت حمایت ایالات متحده است. این رادیو بیش از سه دهه و نیم است که انحصار شوروی در رساندن اطلاعات به اهالی اروپای شرقی را می‌شکنند. اگر چه نمی‌توان میزان تاثیر رادیو اروپای آزاد را به دقت تعیین کرد، اما بعضی موارد، بخصوص در قضایای لهستان، مجارستان و چکسلواکی، این رادیو با آشکار ساختن خشونت استالینی پلیس مخفی، به طور مستقیم به ناآرامی‌های سیاسی در داخل محافل حاکم و به فشارهای مستمر و غیررسمی داخلی برای اصلاحات سازمان یافته کمک کرد. بدون رادیو اروپای آزاد و برنامه‌های متعدد آن برای ارائه و مبادله اطلاعات، مطمئناً اهالی اروپای شرقی از نظر سیاسی سازشکارتر می‌شدند.

ایالات متحده همچنین سیاستی را برای تفرقه‌افکنی بین کشورهای اروپای شرقی دنبال می‌کند. این کشور به آن دسته از رژیمهای اروپای شرقی که سیاستهای معتدلتری داخلی اتخاذ کرده یا آن که استقلال عمل بیشتری در سیاست خارجی از خود نشان دهند امتیازات اقتصادی محدودی اعطا کرده و مبادلات گسترده‌تر و تماسهای سیاسی بیشتری را با آنها برقرار نموده است. لهستان قبل از اعلام حکومت نظامی و مجارستان به دلیل اصلاحات داخلی‌شان و رومانی و یوگسلاوی، که واقعاً استقلال عمل دارد، به خاطر سیاستهای خارجی شان مشمول این سیاست تفرقه‌افکنی قرار گرفته‌اند. همه اینها هدف تشویق‌های سیاسی خاص ایالات متحده بوده و از رفتار اقتصادی ترجیحی بهره‌مند می‌باشند.

با اینحال، رهیافت کلی ایالات متحده آن بوده است که به معارضه مستقیم با تفوق شوروی نپردازد و حتی از افزایش نگرانیهای شوروی جلوگیری کند. این منطقه، حداقل از دید برخی سیاستگذاران ایالات متحده، در زمره منافع درجه دوم قرار دارد. برخی طرفدار آن هستند که حساسیتهای شوروی برانگیخته نشده و ارزش بیشتری برای کنار آمدن تدریجی آمریکا و شوروی قائل هستند. دیگران که بر اهمیت آلمان تاکید دارند، یک گام از این هم فراتر گذاشته و حتی خواستار اقداماتی هستند که اروپای شرقی را بیشتر در دامان شوروی می‌اندازد. نمونه افراطی این نظریه در یک سند برنامه‌ریزی سری ایالات متحده مربوط به اوایل دهه ۱۹۵۰ در خصوص حل و فصل اوضاع پس از جنگ جهانی سوم دیده می‌شود. در این طرحهای اضطراری، سیاستگزاران فرض را بر آن گذاشته بودند که یک آلمان تجدید حیات یافته، متحد و مسلح محور اصلی تامین منافع ایالات متحده است - مطلبی که اگر علناً آشکار می‌شد، سلطه

به همین ترتیب، سیاست آمریکا در قبال اروپای شرقی، هم از لحاظ ماهوی و هم در شعار، شدیداً محدود بوده است. بجز در مدت کوتاهی در اوایل دهه ۱۹۵۰ که «پس زدن» نفوذ شوروی و «آزادسازی» این منطقه هدف اعلام شده سیاست ایالات متحده بود، ایالات متحده اعلام داشته است که از تحول نظامهای سیاسی منطقه به حکومتهای کثرت گرا و افزایش تدریجی آزادی خارجی کشورهای اروپای شرقی حمایت می‌کند. مقامات ایالات متحده تاکید کرده‌اند که این اهداف به منزله شوراندن منطقه بر ضد اتحاد شوروی نیست. حکومتهایی که در این مدت در ایالات متحده بر سر کار آمده‌اند، در این مورد هم عقیده بوده‌اند که این هدف را تحت عنوان تلاش برای «درگیر شدن به نحوی مسالمت‌آمیز» در قبال آینده اروپای شرقی، یا تلاش برای «پل زدن» به اروپای شرقی، یا پیگیری «سیاست افتراق [یا ایجاد تفرقه]» یا کوشش برای خنثی کردن «تقسیم مصنوعی اروپا» تعریف نمایند.

ایالات متحده حتی در موقعی که یکی از اقمار کمونیستی مسکو در اروپای شرقی در شرف متلاشی شدن بود، مراقب بود که با اتحاد شوروی به معارضه برنخیزد. هنگامی که در ۱۹۵۳ رژیم آلمان شرقی در حال سقوط بود، همان حکومت ایالات متحده که سیاست «آزادسازی» را برای اروپای شرقی اعلام کرده بود هیچ اقدام نظامی برای بازداشتن اتحاد شوروی بعمل نیاورد. در زمانی هم که مجارها عملاً حاکمان مورد حمایت شوروی را سرنگون کرده و کشورشان را در ۱۹۵۶ بیطرف اعلام نمودند، آمریکا هیچ اقدامی به عمل نیاورد. دوازده سال بعد، نیز هنگامی که ایالات متحده پیشاپیش اطلاعاتی در مورد قریب الوقوع بودن حرکت نظامی شوروی در چکسلواکی بدست آورد، باز هم منفعل باقی ماند. تنها در اواخر ۱۹۸۰، هنگامی که بنظر می‌رسید که اتحاد شوروی در شرف حمله به لهستان است، ایالات متحده برای آن که جلوی آن کشور گرفته شود دست به اقدام زد. دولت کارتر، برخلاف پاسخی در ۱۹۶۸ داده شد، عمداً به انتشار تدارکات مسکو برای مداخله دست زد؛ فشار بین‌المللی هماهنگی را برای منصرف کردن مسکو، هم از جانب متحدان ایالات متحده و هم حتی از سوی دوستان مسکو (از قبیل ایندیرا گاندی نخست وزیر هند)، سازماندهی کرد؛ به رهبران جنبش همبستگی هشدار داد که احتیاط کنند؛ حتی فروش اسلحه به چین را مورد بررسی و توجه قرار داد؛ و با متانت به مسکو در مورد تبعات «ناگوار» هرگونه اقدامی از این قبیل، هشدار داد. احتمالاً واکنش جدی آمریکا در قبال حمله شوروی به افغانستان که یک سال قبل از آن صورت گرفته بود، موجب شده بود که اعتبار این حرکتها تقویت شود.

آنها در جامعه آمریکا بدلیل تکلمشان به زبان اسپانیایی کندتر از سایر گروههای مهاجر صورت پذیرد. این از یک جهت به این دلیل است که سیاستهای آموزشی دو زبانی، که با بی‌خردی برای رعایت حال آمریکایی‌های اسپانیایی تبار وضع شده است، زبان اسپانیولی آنها را زنده نگاه می‌دارد و از جهت دیگر به این دلیل که میهن آنها از لحاظ سرزمینی در همسایگی آمریکا قرار گرفته است. درگیریهای شدید سیاسی و اجتماعی در داخل مکزیک- بخصوص چنانچه بتوانند تنشهایی در روابط آمریکا و مکزیک ایجاد کنند- می‌توانند این جامعه بزرگ را در معرض احساسات ملی‌گرایانه قرار دهد. حتی مرز جنوبی ایالات متحده به طول دوهزار مایل که قسمت اعظم آن مصنوعی بوده و در حال حاضر کاملاً نفوذپذیر است، می‌تواند شاهد اَعمال خشونت‌بار عمده‌ای باشد.

با توجه به چشم‌اندازهای ناآرامی سیاسی در لهستان و تنشهای اجتماعی و اقتصادی در مکزیک، بعید به نظر می‌رسد که این دشمنی‌های تاریخی طولانی مدت به این زودی‌ها از بین برود. هر دو قدرت بزرگ با این معضل روبرو هستند. تحریک لهستان توسط آمریکا و مغازله شوروی با مکزیک فرصتهایی را برای حرکتهای تاکتیکی مخرب، و حتی دستاوردهای مهمتر استراتژیک فراهم می‌سازد.

خطرات و سیاستها

هر دو ابرقدرت در بهره برداری از مشکلات منطقه‌ای یکدیگر محتاط بوده‌اند. این احتیاط به این دلیل است که هر دو این مطلب را درک می‌کنند که هر کدام منافعی حیاتی در منطقه مجاورشان دارند که در معرض خطر است. برای واشنگتن یا مسکو، هزینه‌های عقب نشینی در مقابل نفوذ قدرت رقیب فوق‌العاده زیاد است. در نتیجه، هر کدام احساس می‌کنند که حق دارند برای حفظ برتری خود اقداماتی شدید به عمل آورند، و همچنین هر کدام حس می‌کنند که می‌توانند در برابر کنکاش در قلمرو طرف دیگر شکیبایی به خرج دهند.

برای ایالات متحده، یک شکست سیاسی بزرگ در آمریکای مرکزی تبعات استراتژیک آنی به دنبال خواهد داشت، در حالی که شکست در آمریکای مرکزی برای اتحاد شوروی فقط یک عقب نشینی تاکتیکی است. در اروپای شرقی، وضعیت برعکس است: عقب نشینی اتحاد شوروی تبعاتی استراتژیک خواهد داشت، در حالیکه شکست آمریکا در نفوذ به اروپای شرقی تنها یک سرخوردگی تاکتیکی بشمار خواهد آمد.

عقل سلیم حکم می‌کند که اتحاد شوروی با این واقعیت کنار بیاید. این کشور می‌تواند با قبول ظهور تدریجی یک نظام سیاسی کثرت گرا که فقط تفوق خارجی مسکو آن را محدود می‌سازد، از این مطلب که لهستانی‌ها نفع ژئوپولیتیک خود را تشخیص داده‌اند، بهره ببرد. چنین تحولی قطعاً به ثبات لهستان و کاهش گرایش آن به سمت غرب کمک خواهد کرد. اما چنین سیاستی نیازمند تغییری فاحش در گرایشهای ایدئولوژیک و تاریخی نسبت به لهستان است. علاوه بر آن، این امر مستلزم اصلاحاتی است که می‌تواند به سرتاسر امپراتوری اروپای شرقی مسکو سرایت کند. در واقع حاکمان کرملین نمی‌توانند بدون یک ارزیابی مجدد و عمیق از تفوق کلی منطقه‌ای شوروی، روابط لهستان و روسیه را بر مبنایی سالم‌تر قرار دهند. لذا انتظار می‌رود که تنش در کنترل اتحاد شوروی بر مشکل سازترین همسایه‌اش ادامه یابد، بدون آن که در ماهیت این کنترل تغییر بنیادینی صورت گیرد.

ایالات متحده با این تهدید دست به گریبان است که شکستهای اقتصادی و سیاسی رژیم مکزیک موجب تحریک احساسات پنهان ضدآمریکایی شده و این احساسات را بـه بـحران گسترده‌تر منطقه آمریکای لاتین گره بزند. امروزه جمعیت مکزیک تقریباً ۸۰ میلیون نفر است که تا پایان قرن به حدود ۱۲۰ میلیون نفر خواهد رسید. پایتخت این کشور به تنهایی ۳۱ میلیون نفر را در خود جای خواهد داد، که دو سوم آنها دچار بیکاری گسترده و زندگی در شرایط پایین‌تر از حداقل معیارهای بهداشتی و غذایی خواهند بود. این بحران اجتماعی و اقتصادی ممکن است با شکاف در نظام سیاسی تک حزبی تقریباً استبدادی همزمان شود- نظامی که علیرغم شعارهای افراطی و ملی‌گرایانه، توانسته است روابط آبرومندانه‌ای با ایالات متحده برقرار کند. همچنان که نظام سیاسی موجود توان مقابله با مسائل داخلی را از دست بدهد، ممکن است عناصر افراطی، با عوام فریبی، از کینه‌های تاریخی که علیه همسایه قدرتمند شمالی وجود دارد استفاده کنند. این امر می‌تواند به دلیل فشارهای گسترده از جانب میلیونها بیکار مکزیکی برای دستیابی به بازار کار آمریکا به مرحله حادی برسد.

افزایش سریع تعداد مکزیکی‌هایی که طی سالهای اخیر در سمت آمریکایی مرز اقامت گزیده‌اند، ادارهٔ روابط آمریکا و مکزیک را، که بالقوه حاد است، بیش از پیش پیچیده کرده است. تقریباً ۱۲ میلیون نفر از ساکنان ایالات متحده ریشه در مکزیک دارند، و این رقم با ادامه ورود مهاجران غیرقانونی همچنان افزایش می‌یابد. بنا بر یک تخمین، تا پایان قرن جمعاً ۲۵ میلیون مکزیکی-آمریکایی در ایالات متحده ساکن خواهند بود. این امکان وجود دارد که جذب و ادغام

عنوان غرامت الحاق بخش شرقی لهستان به اتحاد شوروی دریافت کرد. ایالات متحده و بریتانیای کبیر با آن که می‌خواستند با گسترش اتحاد شوروی به سمت غرب به هزینه لهستان موافقت کنند، اما ابتدائاً حاضر نبودند که از جابجایی مرزهای لهستان به سمت غرب پشتیبانی کنند. لذا برای لهستان پیوند امنیتی بین لهستان و روسیه، مابه‌ازای تمامیت ارضی‌اش محسوب می‌شود.

مکزیک هم با شرایط خود کنار آمده است. روابط آمریکا و مکزیک در سالهای اخیر در واقع مستحکم و بطور کلی توأم با همکاری بوده است. ایالات متحده حساسیت لازم را نسبت به مشکلات اقتصادی مکزیک از خود نشان داده و در مسائل سیاست خارجی که مکزیکیها عمداً از آن کشور فاصله می‌گیرد، عکس‌العمل بیش از حد نشان نمی‌دهد. حتی اجازه داده نشده است که روابط نسبتاً صمیمانه مکزیک با کوبا نیز به این وضعیت عملی که در سالهای اخیر بر روابط ایالات متحده و مکزیک حاکم بوده است خدشه‌ای وارد سازد.

اما در هر دو مورد پیش بینی شده است که در درازمدت مشکلات استمرار یافته و احتمالاً افزایش یابد. برای اتحاد شوروی مساله این است که یا بتدریج لهستانی را بپذیرد که شبیه فنلاند باشد یا آن که بر انقیاد ایدئولوژیک و سیاسی آن اصرار ورزد. تمایل مسکو آن بوده است که راه دوم را برگزینند. اما این انتخاب خشم لهستان را تشدید می‌کند و به این طریق لهستان بیشتر در معرض آن قرار می‌گیرد که جذب غرب، بویژه ایالات متحده شود. تاثیر پایدار پدیدهٔ همبستگی در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ شکست تلاشهای تلقینی چهل سال گذشته را به نمایش گذاشت و به ملی‌گرایی لهستانی جان تازه‌ای بخشید.

به این ترتیب، لهستان مبدل به معضل عمیقی برای اتحاد شوروی شده است. رژیم کمونیستی همچنان رسماً انحصار قدرت را در دست دارد. اما یک جامعه شبه مستقل هم با ارزشها و فعالیتهای خود، بویژه در زمینه آموزش و تاریخ سیاسی وجود دارد. انتشارات گسترده زیرزمینی صدها کتاب و نشریه غیرقانونی منتشر می‌کنند که به طور وسیعی توزیع و خوانده می‌شود. برنامه‌های رادیو اروپای آزاد که با حمایت ایالات متحده پخش می‌شود، و در نتیجه آن انحصار کمونیستی بر وسایل ارتباطی شکسته شده است، نیز این اوضاع را تقویت می‌کند. بحثهای ملی بر سر مسائل ملی و بین‌المللی با نارضایتی همراه است. و این گفتگوی کنترل نشده از حمایت قوی کلیسای کاتولیک نیز برخوردار است، نهادی که پیروی اکثریت قریب به اتفاق لهستانی‌های کاتولیک را رقم می‌زند.

می‌شد که هر کشوری، از قبیل روسیه، که در ماوراء شرقی آن قرار گرفته مسیحی واقعی، و قطعاً اروپایی نیستند. خصومت آنها نسبت به روسها با برتری‌طلبی شدید فرهنگی ادغام شده است. روسها این را احساس کرده و از آن خشمگین هستند. بین دو ملت، شکاف روانی- فرهنگی عمیقی وجود دارد، شکافی که بدون تردید به روابط آنها صدمه زده و به مشکل قرار گرفتن آنها در سطحی متعادل و باثبات دامن می‌زند.

تا اندازه‌ای شکاف فرهنگی ایالات متحده و مکزیک را هم از یکدیگر جدا می‌سازد. مکزیکی‌ها، بخصوص طبقات تحصیلکرده‌تر و ثروتمندتر آنها، احساس دوگانه‌ای نسبت به فرهنگ آمریکایی دارند. آنها این فرهنگ را عمدتاً فرهنگی آنگلوساکسون و پروتستان می‌دانند که ارزشهای آن تجاری و عمل گرایانه است. کارایی و دستاوردهای فن‌آوری آمریکایی تحسین می‌شود، اما خود آمریکا را پدیده‌ای پست، بیش از حد مادی‌گرا و پیرو انگیزه‌های سودجویانه می‌دانند. سنتهای اسپانیولی و کاتولیک و زبانی کاملاً متفاوت، مکزیکی‌ها را به این جهت هدایت کرده است که حفظ کشورشان در برابر خطر آمریکایی شدن را یک ارزش فرهنگی مهم بدانند. اما، برخلاف روابط لهستان- روسیه، شرایط اقتصادی در اینجا به گونه‌ای است که مهاجرت به ایالات متحده برای بسیاری از مکزیکی‌های فقیر تنها فرصت ترقی و پیشرفت شخصی به حساب می‌آید.

در داخل هر دو کشور لهستان و مکزیک، این تصور عام وجود دارد که همسایه قدرتمند را برای مشکلات اقتصادی داخلی خود نکوهش می‌کنند. «استثمار» توضیح متداولی است که در سالهای اخیر برای تبیین مشکلات شدید اقتصادی هر کدام از این کشورها به کار گرفته شده است؛ وابستگی اقتصادی فوق‌العاده مشهود به قدرت بزرگ همسایه این ناخشنودی را تشدید می‌کند.

به خاطر همه این‌ها است که ملتهای مکزیک و لهستان قبول دارند که ضرورت ژئوپولیتیک تا اندازه‌ای کنار آمدن را ایجاب می‌کند. لهستانی‌ها بخاطر از دست دادن استقلالشان خشمگین هستند اما همچنین درک می‌کنند که قدرت شوروی به لهستان اجازه می‌دهد که سرزمینهای غربی خود را حفظ کنند. لهستان بدون کمک اتحاد شوروی نمی‌توانست منطقه واقع در شرق مرز اودرنایسه[1] را بدست آورد که از نظر اقتصادی غنی بوده و لهستان آن را به

۱- Oder-Neisse

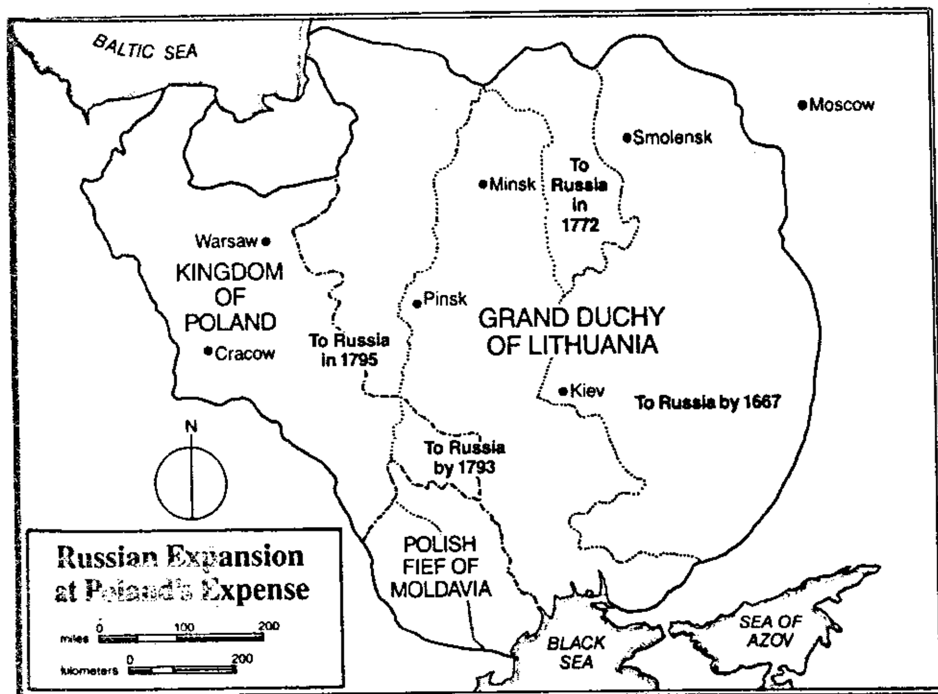
می‌کند. مداخلات ایالات متحده در امور مکزیک با سلطه درازمدت روسیه بر لهستان طی سه بار تقسیم این کشور طی قرون هفدهم و هیجدهم قابل مقایسه نیست. همچنین آمریکایی‌ها هیچگاه دست به اقدامی مشابه تلاشهای وحشیانه روسها طی قرن نوزدهم برای روسی کردن لهستانیها، که حتی تا نقطه‌ای پیش رفت که زبان لهستانی ممنوع گردید، یا قتل عام در کاتین[۱] یا مکانهای دیگر در ۱۹۴۰ که طی آنها اکثر نخبگان ارتش لهستان به قتل رسیدند، نزدند. اما مداخلات آمریکا در مکزیک خاطراتی از اهانت و تحقیر به جا گذاشته است که تلاشهای بعدی ایالات متحده برای استقرار روابطی عادلانه‌تر نیز این خاطرات را محو نکرده است. مکزیکی‌ها همچنان نسبت به هرگونه اشاره به مداخله آمریکا در امور خود شدیداً حساسند. فاصله گرفتن از ایالات متحده در مسائل سیاست خارجی بصورت یک موضوع حیثیتی ملی درآمده است.

امروزه، که لهستان ظاهراً تابع مسکو است، روابطی که بین دو کشور اعلام شده است بر دوستی استوار است. اما حتی در این ترتیبات اجباری نیز دشمنی بروز می‌کند. شورش غذا ابتدا با شعارهایی برای نان آغاز می‌شود، اما سپس به فریادهایی برای آزادی منجر می‌شود و خیلی زود خاطره کاتین زنده می‌شود. خصومت لهستان- روسیه یک طرفه نیست. تا حد زیادی بیش از آنچه در روابط آمریکا و مکزیک مصداق دارد، احساسات عمومی در داخل کشور قویتر نیز متقابلاً با خصومتی عمیق همراه است. اکثر آمریکاییها نسبت به مکزیکی‌ها بی تفاوت بوده یا آن که توجهی به شکایت‌های تاریخی مکزیک ندارند، اما خصومت بین لهستانی‌ها و روسها متقابل است و هر دو طرف آن را تأیید می‌کنند. احساسات روسها نسبت به لهستانی‌ها مشابه احساس لهستانیها نسبت به روسها است، با این تفاوت که روسها علی‌الخصوص از این واقعیت نیز که لهستانیها در باطن بجای برادری اسلاوها تحت رهبری روسیه، خود را به فرهنگ غربی پیوند می‌دهند عصبانی‌اند.

این شکاف فرهنگی جنبه مهمی از مشکلات موجود در روابط لهستان و روسیه است. بر خلاف هویت ملی مکزیک که در یک انقلاب واقعی ترسیم شده است، نهادهای کنونی لهستان با انقلابی تصنعی که از بیرون تحمیل شد، تاسیس شده است. اما هویت ملی لهستان با کلیسای کاتولیک تعین می‌یابد که حضور آن و نهادهایش، مقاومت در برابر اشغال شوروی را سهل‌تر می‌سازد. تا قرنها، لهستانی‌ها خود را دژ شرقی مسیحیت می‌پنداشتند، که از آن چنین برداشت

۱- Katyn

متعلق به مکزیک یا لهستان بود گسترش پیدا کردند، و این کار را از طریق مکر و فریب یا قدرت اسلحه به انجام رساندند. در نتیجه برای هر دانش آموز دبستانی در مکزیک یا لهستان، تاریخ عبارت است از داستان اینکه چگونه کشورش کوچک شده است در حالی که همسایه‌اش مدام گسترش پیدا می‌کرد. البته، تصور یک مکزیک بزرگ که بخش بزرگی از کالیفرنیا و جنوب غربی ایالات متحده را شامل شود، یا یک کشور مشترک‌المنافع بزرگ لهستانی - لیتوانیایی که از شرق اسمولنسک[1] تا اوکراین در کناره دریای سیاه گسترش پیدا کرده باشد، در دنیای امروز خیالی بنظر می‌رسد. اما این امر ربطی به اینکه گرایش‌های سیاسی - ملی چگونه شکل می‌گیرند، ندارد. خیال پردازی‌های میهن‌پرستانه و خشم ملی یک احساس دشمنی تاریخی را تغذیه می‌کند، که بدلیل ضرورت‌های ژئوپولیتیک پنهان است اما می‌تواند در یک فرصت ناگهانی منفجر شود.



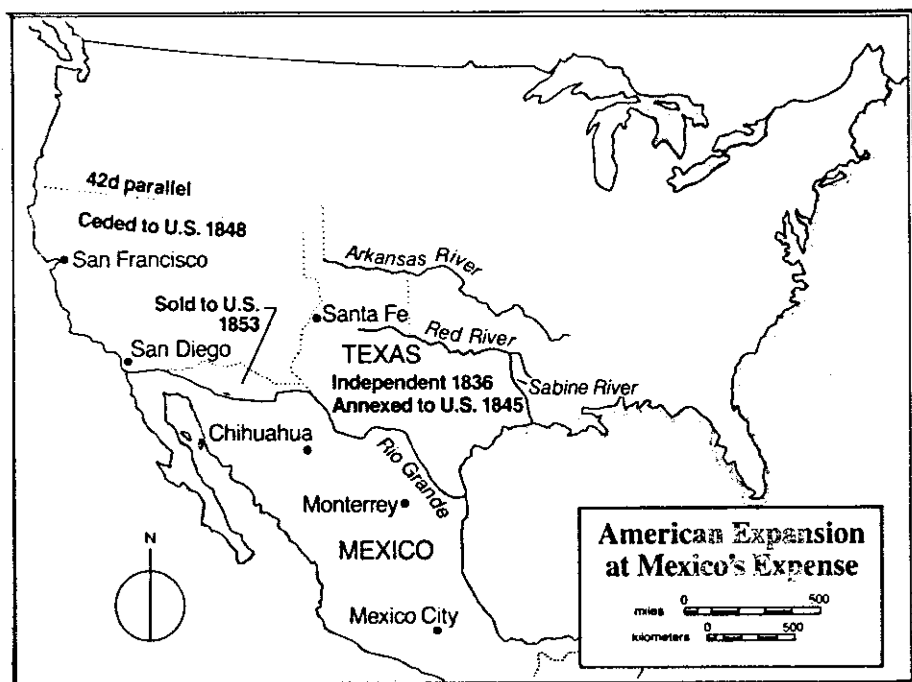
گسترش قلمرو روسیه به هزینهٔ لهستان

خاطرات زنده بی‌عدالتی و تحقیر ملی، این گرایش‌های مکزیکی و لهستانی را تقویت

۱- Smolensk

دشمنی تاریخی و ضرورت ژئوپولیتیک

واشنگتن و مسکو هر دو در منطقه بی ثبات مجاور خود، همسایه‌ای زودرنج دارند. آن همسایه اگر چه خود را با این ضرورت ژئوپولیتیک تطبیق داده است که به منافع قدرت بزرگ همجوار خود تن در دهد، اما خاطرات تلخ تاریخی احساس خصومت و بی عدالتی‌های تحمیلی را، علیرغم لایه‌های ظاهری دوستی رسمی، زنده نگاه می‌دارد. در نتیجه، دوستی‌های رسمی با احساسات گسترده اجتماعی و انگیزه‌های سیاسی مردمی در تعارض قرار دارد. این شرایط به نوبه خود راههای رخنه وسوسه‌انگیزی برای هر کدام از طرفهای رقیب باز می‌کند- البته نه تا آن حد که واقعیتهای اساسی ژئوپولیتیک را تغییر دهد بلکه تا آن اندازه که مشکلات سیاسی طرف دیگر را در حوزه برتری خاص آن، افزایش دهد.



گسترش قلمرو آمریکا به هزینهٔ مکزیک

وجوه تشابه بین روابط آمریکا-مکزیک و روابط روسیه-لهستان فراوان است. در هر دو مورد، طرف ضعیف‌تر امروز، زمانی یک قدرت بزرگ بوده که از بعضی جنبه‌ها همسایه غول‌آسای امروز خود را تحت الشعاع خود قرار می‌داد. این همسایه‌ها با بلعیدن سرزمین‌هایی که

جماهیر شوروی و ایالات متحده میانجیگری کنند؟» در نخستین نشست پیمان ورشو که به ریاست گورباچف برگزار شد، اصل هماهنگی تناتنگ سیاست خارجی تحت هدایت مسکو موکداً مورد تائید مجدد قرار گرفت.

این تلاشها همگی مبین این است که مسکو دریافته است که کنترل بر اروپای شرقی همچنان با مخالفتی گسترده و خودجوش مواجه است. اما شرایطی که در تاریخ رژیمهای امپراتوری منحصر به فرد است، این بی‌ثباتی ذاتی را تشدید می‌کند: فقدان جاذبه اجتماعی یا فرهنگی قدرت مسلط.

کلیه امپراتوریهای گذشته تا اندازه‌ای به برتری فرهنگی ملتی که تسلط داشت متکی بودند. این امر عموماً در ترکیبی از دستاوردهای عقلانی، سطح بالاتر سواد، توان فلسفی و مذهبی برتر، و نیز سطح بالاتر زندگی و توان فن‌آوری متجلی بود. امپراتوری روم و امپراتوریهای مختلف اروپایی به درجات مختلف از این مزایا برخوردار بودند. در واقع، در مواردی بزرگترین آرزوی یک تبعه آن بود که به عنوان یک شهروند واقعی رومی پذیرفته شده یا از لحاظ فرهنگی کاملاً به شکل یک فرانسوی درآید. روش زندگی آمریکایی به همین سان جاذبه فراوانی برای اهالی آمریکای مرکزی دارد. تازه این در صورتی است که نخواهیم به انگیزه‌های اقتصادی مهاجرت به ایالات متحده اشاره کنیم، زیرا سطح زندگی سرانه در این کشور ده برابر و تولید ناخالص ملی آن بیست برابر بالاتر از کشورهای آمریکای مرکزی است.

امّا در مورد سلطه روسها بر اروپای شرقی هیچکدام از این‌ها مصداق ندارد. اروپای شرقی‌ها، بخصوص لهستانی‌ها، مجارستانی‌ها، و چک ها، روسها را (درست یا نادرست) از لحاظ فرهنگی پست‌تر و نیمه بربر می‌دانند. فقدان معیارهایی عینی‌تر برتری فرهنگی، سطح بالاتر زندگی و جاذبه خودجوش برای مهاجرت، این احساسات را تقویت کرده است. در واقع خلاف آن صحت دارد. هیچ کس هیچگاه تمایل ندارد که به شوروی مهاجرت کند. سطح زندگی سرانه در اروپای شرقی یک و نیم برابر اتحاد شوروی است. آنچه موضوع را برای مسکو از این هم دشوارتر می‌کند آن است که اروپای شرقی همچنان خود را بخشی از اروپا می‌داند- و بسیاری از اهالی اروپای شرقی روسیه را جزء لایتجزای تمدن اروپایی نمی‌دانند. این کشش قوی فرهنگی و سیاسی به جانب غرب، همچنان برخلاف جهت ثبات کنترل شوروی پیش می‌رود، و به این ترتیب این منطقه، به عنوان یک حوزهٔ امپراتوری، از آنچه که در ظاهر به نظر میرسد، امنیت کمتری دارد.

کنیم تا راجع به او چیزهایی بدانیم.» رادیو بوداپست: «خوب، چند کلمه چطوره؟» پاسخ: «ولی الآن، من رو مجبور می‌کنید که امتحان کلاس هشتم را پس بدهم. ما باید در آن موقع او را می‌شناختیم. او آلمانی بود. سیاستمدار بود و... فکر می‌کنم اعدام شد.»

علیرغم چهل سال تلقین اجباری، کلیه رژیمهای کمونیستی اروپای شرقی از طریق اتکای شدید به کنترل پلیسی داخلی، همراه با تهدید بالقوه دخالت شوروی- و سربازان شوروی مستقر در لهستان، آلمان شرقی، چکسلواکی، و مجارستان- در قدرت باقی ماندند. روشن است که این دکترین مارکسیستی نیست که واقعیت سیاسی این کشورها را شکل می‌دهد، بلکه دکترین برژنف است.

شکستهای مستمر اقتصادی، مشکلات ایدئولوژیک و سیاسی را نیز تشدید می‌کند. اقتصاد مبتنی بر کنترل مرکزی که تا اندازه زیادی از تجربه شوروی الگوبرداری شده است، در اروپای شرقی کارکرد خوبی نداشته است. اگر چه لهستان بارزترین مثال است، اما حتی آلمان شرقی که نسبتاً موفق‌ترین اقتصاد را دارد نتوانسته است از نارضایتی عمده اجتماعی جلوگیری کند. ۳ درصد از کُل جمعیت این کشور رسماً درخواست مهاجرت از کشور کرده‌اند، و در سال ۱۹۸۴، ۳۰.۰۰۰ نفر به طور قانونی کشور را ترک کردند. اقتصادهای اروپای شرقی عموماً از انعطاف ناپذیری‌های ساختاری و ناتوانی در تامین خواست‌های مصرف کنندگان رنج می‌برند. جای تعجب نیست که این کشورها مشتاق باشند که روابط اقتصادی شان با اروپای غربی را توسعه دهند. با اینحال اتحاد شوروی به یکپارچگی اقتصادی هر چه بیشتر آنها با اقتصاد شوروی تمایل دارد، و این نسخه‌ای است که اوضاع را بدتر می‌کند.

هم زمان، مسکو مصمم است که دامنه استقلال سیاست خارجی اروپای شرقی در سیاست خارجی را محدود کند. این حتی در مواقعی است که رژیمهای کمونیستی فوق‌العاده وفادار کوشش می‌کنند این نوع آزادی عمل را، که ادعا می‌شود برای ترویج همکاری‌های شرق و غرب است، افزایش دهند. در ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴، آلمان شرقی و مجارستان با احتیاط این نظر را اعلام کردند که می‌توانند در پرکردن شکاف بین شرق و غرب مثمر ثمر باشند. از این کار آنها جلوگیری شد. بعد از به قدرت رسیدن میخائیل گورباچف هم این گونه نظرات شدیداً تقبیح شد. پراودا در یک مقاله مهم (۲۱ ژوئن ۱۹۸۵) این سوال را مطرح کرد که «اگر سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی و هسته مارکسیستی لنینیستی در جهان سوسیالیسم در مسائل کلیدی بین‌المللی یکسان است، چه محملی دارد که برخی کشورهای سوسیالیستی بخواهند بین اتحاد

اتحاد شوروی برای مداخله در هر کشور کمونیستی را برای جلوگیری از تغییر رژیم آن کشور به یک شکل مردمی‌تر از حکومت، بدیهی فرض می‌کرد. این دکترین محور بودن منافع شوروی در مرکز اروپای شرقی- یعنی منطقه‌ای که مسکو آن را حوزه طبیعی تفوق خود و سکوی پرشی برای فشار سیاسی و نظامی بر اروپای غربی می‌دانست - نشان می‌داد.

اما دکترین برژنف یک اعتراف تاریخی مهم نیز بود. این دکترین این واقعیت را منعکس می‌کرد که اکثر رژیمهای اروپای شرقی مصنوعی‌اند. در سراسر این منطقه، بویژه در لهستان، پدیده دفع ذاتی سنت سیاسی بیگانه خود را به اشکال مختلف نشان داده است. نظام شوروی، که منعکس کننده تابعیت طولانی مدت جامعه روسیه از دولت روسیه است، با فرهنگ سیاسی پلورالیست‌تر ناحیهٔ مرکزی اروپای شرقی همخوانی ندارد. نظرخواهی‌های نمونه‌ای که در اروپای شرقی صورت گرفته، نشان داده است که اکثریت قریب به اتفاق مردم خواهان یک حکومت سوسیال-دموکرات یا دموکرات مسیحی به جای حکومت کنونی کمونیستی می‌باشند.

شکست ایدئولوژی کمونیستی در کسب علاقه عمومی علیرغم چهل سال تلقین شدید، به نحوی شگفت‌انگیز و در عین حال خنده‌دار، در مجموعه مصاحبه‌هایی که رادیو بوداپست در سال ۱۹۸۵ به مناسبت جشنهای اول مه به طور اتفاقی با عابران در میدان مارکس بوداپست بعمل آورد، نشان داده شد. در هر مورد از عابران سؤال می‌شد که کارل مارکس کیست. پاسخها، همانگونه که واقعاً از رادیو بوداپست پخش شد، بدین قرار بود. نخستین عابر: «این چیزها را از من نپرسید.» رادیو بوداپست: «حتی چند کلمه؟» پاسخ: «ترجیح می‌دهم که نگویم. خیلی خوب؟» رادیو بوداپست: «چرا نه؟» پاسخ: «واقعیت این است که من وقت ندارم این چیزها را مطالعه کنم.» رادیو بوداپست: «اما مطمئناً شما باید در مدرسه چیزی درباره او شنیده باشید.» پاسخ:«من خیلی غیبت می‌کردم.» عابر دوم: «او یک فیلسوف شوروی بود، انگلس دوست او بود. خوب دیگر چه می‌توانم بگویم. او در سنین سالخوردگی مرد.» عابر سوم که یک زن بود: «البته، یک سیاستمدار. و، می‌دانید، او، اسمش چه بود - لنین، لنین، آثار لنین- بله او آثارش را به زبان مجاری ترجمه کرد.» عابر چهارم که او هم یک زن بود: «ما مجبور بودیم درباره او مطالعه

سست کند. اما نیروهای پنج دولت عضو این پیمان در تاریخ بیستم اوت سال ۱۹۶۸ وارد این کشور شده، به جریان بهار پراگ خاتمه بخشیدند و دوبچک را نیز از کار برکنار ساختند. (م.)

همجوار در آمریکای مرکزی همراه بود، که از جهتی به عنوان نیرویی آماده برای اقدام احتمالی علیه نیکاراگوئه و از جهت دیگر به عنوان فشاری بر نیکاراگوئه و کوبا محسوب می‌شد. علاوه بر اینها، بعد از یک مطالعه جامع از مسائل منطقه، یک کمیسیون خاص در ریاست جمهوری به سرپرستی هنری کیسینجر گزارش داد که ثبات اجتماعی تنها در صورتی بدست می‌آید که علاوه بر تامین آرامش سیاسی، ایالات متحده آمادگی داشته باشد برنامه کمکهای اقتصادی گسترده‌ای را به میزان حداقل ۹ میلیارد دلار متعهد شود. لذا روابط عادلانه‌تر با منطقه صرفاً با عدم درگیری بدست نمی‌آمد. این امر مستلزم ورود در منطقه از چند بعد بود.

در مقایسه، موقعیت اتحاد شوروی در اروپای شرقی با استحکام بیشتری اعمال می‌شد. در سالهای پس از ورود اتحاد شوروی به اروپای شرقی در اواسط دهه ۱۹۴۰، این کشور از نابودی فیزیکی نخبگان سیاسی منطقه، به معنی واقعی کلمه، پشتیبانی کرد. دهها هزار لهستانی، چک، مجارستانی، رومانیایی و بلغارستانی به دلیل مخالفت‌های، هر چند مسالمت‌آمیز خود، برمبنای نظام سیاسی الگو گرفته از اتحاد شوروی اعدام شدند. خشونت و خونریزی به سبک تصفیه‌های استالینیستی سالهای ۱۹۳۸ - ۱۹۳۶ در دادگاههای متعدد و نیز در اعدام‌های بیشماری که اعلام نمی‌شدند، تکرار شد. و در سه مورد مهم- آلمان شرقی در ۱۹۵۳، مجارستان در ۱۹۵۶، و چکسلواکی در ۱۹۶۸- اتحاد شوروی از نیروی نظامی خود برای اعمال مجدد اقتدار فروریخته رژیمهای کمونیستی اروپای شرقی استفاده کرد. این کشور همچنین در ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱، هنگامی که بنظر می‌رسید جنبش همبستگی در لهستان دست بالا را خواهد گرفت، تهدید به مداخله کرد.

ارادهٔ شوروی برای کنترل شرق اروپا در «دکترین برژنف»[1] که در ارتباط با سرکوب «بهار پراگ»[2] توسط نیروهای مسلح شوروی علناً اعلام شده بود، دیده می‌شود. دکترین برژنف حق

۱- Brezhnev Doctrine دکترین منسوب به لئونید برژنف، دبیرکل حزب کمونیست و صدر هیأت رئیسهٔ اتحاد جماهیر شوروی، که در سال ۱۹۶۸ در جریان مداخله پنج دولت عضو پیمان ورشو در چکسلواکی اعلام شد. اساس این دکترین بر محدود بودن حق تعیین سرنوشت و حق حاکمیت ملّی کشورهای سوسیالیستی اقمار شوروی استوار بود. (م.)

۲- Spring of Prague بهار پراگ وقایعی است که پس از روی کار آمدن الکساندر دوبچک عامل اصلی لیبرالیسم در چکسلواکی رخ داد، و موجب شد این کشور بتدریج پیوندهای خود را با شوروی و پیمان ورشو

زیادی برای شرافت و جوانمردی قائلند. اما این احتمال که رهاساختن این افراد به دلیل ترس از اتحاد شوروی، در زمانی بود که ایالات متحده هنوز از برتری قابل توجهی از لحاظ سلاحهای هسته‌ای برخوردار بود، حتی از اینها هم بدتر بود. در هر صورت، دکترین مونروئه خاصیت خود را از دست داده بود.

از این زمان، دیگر آمریکای مرکزی قلمرو اختصاصی ایالات متحده نبود. اگر چه تلاشهای اولیه کوبا برای صدور انقلاب (بخصوص در بولیوی و ونزوئلا) با شکست سختی مواجه شد، اما این واقعیت به اثبات رسیده بود که از این پس چنین اقداماتی عملی خواهد بود. بعلاوه بتدریج همکاریهای سیاسی و نظامی کوبا و اتحاد شوروی پررنگ تر و آشکارتر می‌گردید. مسکو از کوبا بعنوان محلی برای آموزش انقلابیون دهه ۱۹۶۰ استفاده کرده، بنادر کوبا را برای گسترش برد نیروی دریایی شوروی بکار گرفت، و در اواخر دهه ۱۹۷۰ سربازان کوبایی را به عنوان نماینده و جانشین شورویها به آفریقا اعزام نمود.

موضع آمریکا در این منطقه پس از سقوط رژیم سوموزا در نیکاراگوئه در ۱۹۷۹ و جایگزینی آن با حکومت انقلابی ساندینیست‌ها که روزبروز رادیکال‌تر می‌شد، هر چه بیشتر رو به وخامت گذاشت. نیکاراگوئه مبدل به اولین پایگاه نفوذ شوروی در خاک اصلی نیمکره غربی شد- اگر چه مسکو همچنان محتاط بود که این روابط عمدتاً از طریق کوبا یا اقمار اروپای شرقی‌اش دنبال شود. در ۱۹۸۱، دیگر توسعه نفوذ شوروی به نیکاراگوئه نگرانی اصلی آمریکا نبود. بلکه، مشکل واشنگتن آن بود که راهی بیابد تا مانع گسترش بیشتر آن به السالوادر شود- پاناما و سایر مناطق آمریکای مرکزی که همچنان در ادامه این مسیر بودند نیز جای خود داشتند.

معضلی که ایالات متحده با آن روبرو شد بسیار پیچیده بود زیرا تحت تاثیر چهار روند عمده قرار داشت: (۱) تمایل آمریکا به تجدید سازمان روابطش با منطقه بر مبنایی منصفانه‌تر؛ (۲) بیداری سیاسی مردم آمریکای مرکزی همراه با هوشیاری ملی و رادیکالیسم اجتماعی؛ (۳) انفجار جمعیتی که فقر و نابرابری داخلی را دامن می‌زند؛ و (۴) ظهور یک کوبای مخالف مورد پشتیبانی مؤثر شوروی، که اشتیاق دارد از تحولات منطقه‌ای به ضرر ایالات متحده استفاده کند.

ترکیب این عوامل، به نوبه خود، اجباراً موجب شد که آمریکا تا اندازه‌ای از خط مشی درگیر نشدن در منطقه دست بردارد. تلاشهای آمریکا برای سرپانگهداشتن السالوادر در برابر خشونتهای انقلابی داخلی با کمکهای فراوان نظامی، و نیز اعزام نیروهای آمریکایی به کشورهای

متحده برای جلوگیری از تحمیل شکل حکومت به هر یک از کشورهای تازه استقلال یافته آمریکایی از سوی قدرتهای خارجی، دست به مداخله خواهد زد. اما منظور از آنچه که «روح دکترین مونروئه» نامیده می‌شود تفوق منطقه‌ای است. جنگ اسپانیا و آمریکا در ۱۸۹۸ و نیز برخورد دریایی قریب‌الوقوع با بریتانیا در ۱۸۹۵ در ونزوئلا، هر دو منعکس کننده اولویت شدیدی بود که واشنگتن برای انحصار نظامی خود در منطقه قائل بود- و پافشاری این کشور بر این انحصار آشکار بود. ریچارد اولنی[۱]، وزیر امور خارجه آمریکا، تهدید دریایی آمریکا علیه بریتانیای کبیر در جریان بحران ۱۸۹۵ را با توسل به دکترین مونروئه توجیه می‌کرد و با صراحت عجیبی اضافه کرد که «ایالات متحده عملاً بر این قاره حاکمیت دارد و حکم آن به منزله قانون است...».

اما محتوای سیاسی این ادعا ظرف پنجاه سال قبل اخیر تغییر کرده است. عامه آمریکایی‌ها و دولت این کشور بطور روزافزونی به این نظر رسیده‌اند که ثبات منطقه‌ای مستلزم حساسیت بیشتر آمریکا در قبال آرمان‌های منطقه‌ای و احترام بیشتر به روابط واقعاً برابر است. غفلت توأم با نیت پلید بتدریج جای خود را به توجه توأم با ملایمت داد. ایالات متحده نگران بود که این تغییر تدریجی با دو تحول تهدیدکننده همزمان شود: یک بحران داخلی که ساختارهای اجتماعی و سیاسی منطقه را منسوخ کرده و احساسات مخفی ضد آمریکایی را به منصه ظهور رساند، و ورود یک قدرت ایدئولوژیک بیگانه به منطقه.

نقطه عطف این موضوع، پیدایش یک کوبای کمونیست - و ناتوانی آمریکا در کنار آمدن و یا خرد کردن آن- بود. بیشترین حد نزول قدرت آمریکا در این ماجرا در ۱۹۶۱ یعنی هنگامی بود که جان اف کندی، رئیس جمهور تازه انتخاب شده آمریکا فرمان حمله به کوبا از فلوریدا توسط پناهندگان مسلح کوبایی را با پشتیبانی سیا صادر کرد. شکست مفتضحانه خلیج خوکها، که پس[۲] از آن روی داد، نشان داد که ایالات متحده دیگر انحصار قدرت در منطقه مجاور خود را ندارد. این شکست همچنین شدت زبونی و کوتاه بینی استراتژیک تصمیم گیرندگان آمریکایی را هویدا ساخت. رها کردن هزاران کوبایی که اعتقاد داشتند که ماموریتی را برای آزاد کردن کشورشان از قید کمونیسم با حمایت مؤثر آمریکا به انجام می‌رسانند، تأثیر نامطلوبی بر آبروی آمریکایی‌ها بجا گذاشت بخصوص به این دلیل که مردم آمریکای لاتین بصورت سنتی ارزش

۱- Richard Olney

۲- Gulf of Pigs

ایالات متحده انتقاد می‌کند، کنار آمده است. آمریکا همچنین روند پایان بخشیدن به آشکارترین شکل سلطه خود بر آمریکای مرکزی را آغاز نموده است. معاهدات کانال پاناما تائید صریحی بر تمایل شدید آمریکا برای ختم منفورترین شکل سلطه منطقه‌ای آن کشور بود.

سلطه شوروی بر اروپای شرقی به مراتب مستقیم‌تر، جسورانه‌تر، و خشونت آمیزتر است. اتحاد شوروی وجود رژیمهایی در اروپای شرقی راکه بخواهند از قدرت مسلط منطقه‌ای دور شوند تحمل نکرده و الگوی ایدئولوژیک یک کشور مارکسیست - لنینیست را از بیرون به آنها تحمیل کرده است. مسکو همچنین بر پیوند اقتصادی و نظامی نزدیک این منطقه با اتحاد جماهیر شوروی اصرار دارد. در سالهای اخیر این کشور کوشیده است پیوندهای ارتباط اروپای شرقی با اتحاد شوروی را تنگ‌تر کند. علیرغم تفاوت هایی که بین سلطه ایالات متحده و اتحاد شوروی وجود دارد، روابط موجود در هر منطقه اساساً سلطه‌جویانه است. از زمان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده احساس کرده است که امنیت ملی و منطقه‌ایش مداخله در امور داخلی گواتمالا در ۱۹۵۴، کوبا در ۱۹۶۱، جمهوری دومینیکن در ۱۹۶۵، گرانادا در ۱۹۸۳ و نیکاراگوئه در زمان حاضر را توجیه می‌کند. سوابق فراوانی از چنین فعالیتهای در بیش از یک قرن قبل وجود دارد. در ۱۸۵۶ بود که یک آمریکایی به نام ویلیام واکر[۱] با کمک ارتشی کوچک متشکل از سربازانی که بخت و شانس خود را می‌آزمودند[۲]، خود را رئیس جمهور نیکاراگوئه نامید. در این قرن، لشکرکشی‌های متعددی به مکزیک، هائیتی و آمریکای مرکزی صورت گرفته است. این مداخلات بیانگر این نظر است که این منطقه و منطقه کارائیب، که با آمریکای مرکزی مرتبط است، محور اساسی امنیت هلال ساحلی جنوب شرقی ایالات متحده است. علاوه بر این، کانال پاناما توان ایالات متحده برای سلطه دریایی بر اقیانوس‌های آرام و اطلس را افزایش داده است.

دکترین مونروئه[۳]، که در ۱۸۲۳ اعلام شده بود، مبین یک احساس توأم با اشتیاق سیاسی قوی در داخل ایالات متحده بود. در اصل، این دکترین صرفاً بیان می‌داشت که ایالات

۱- William Walker

۲- fellow soldiers of fortune

۳- Monroe Doctrine جیمز مونروئه، رئیس جمهور آمریکا (۲۵-۱۸۱۷) در ۲۳ دسامبر ۱۸۲۳ مخالفت خود را با هرگونه مداخلهٔ اروپائیان در امور قارهٔ آمریکا و قصد ایالات متحده در خودداری از مداخله در امور اروپا را اعلام داشت. هدف این اعلامیه جلوگیری از کمک اتحاد مقدس به اسپانیا بود، زیرا اسپانیا قصد داشت جمهوری‌های جدیدالتأسیس آمریکای لاتین را بار دیگر به تصرف خود درآورد.(م.)

فصل سوم
مناطق حاشیه‌ای آسیب‌پذیر

دو رقیب جهانی هر کدام بر مناطقی در نزدیکی سرزمین خود تسلط دارند که از لحاظ ژئوپولیتیک به منزلهٔ بمبهای ساعتی هستند. این قدرتها، در یک مورد با فعالیت انقلابی و در مورد دیگر با مقاومت سیاسی مواجه شده‌اند. اما ناآرامی‌های منطقه‌ای آنچنان به این مراکز امپراتوری نزدیک است که رقبای اصلی مراقب هستند که همدیگر بیش از حد را تحریک نکنند. این دو منطقه آسیب‌پذیر عبارتند از آمریکای مرکزی و اروپای شرقی.

حزم و احتیاط و نیز اقیانوس هایی به وسعت هزاران مایل که بین شوروی و آمریکای مرکزی فاصله انداخته است، مسکو را ناگزیر از آن کرده است که مخاصمه در آمریکای مرکزی را امری حاشیه‌ای و جنبی تلقی کند. خطرات آن نیز از لحاظ اهمیت ژئوپلیتیک نسبت به خطرات سه جبهه محوری استراتژیک ناچیز است و هر گونه برخورد مستقیم در آمریکای مرکزی، اتحاد شوروی را در موقعیت فوق‌العاده دشواری قرار خواهد داد. برای واشنگتن نیز اروپای شرقی، به دلیل احتیاط و نیز به دلیل دفاعی بودن سیاست آمریکا در اروپا، منطقه‌ای حاشیه‌ای محسوب می‌شود. با اینحال آسیب پذیری منطقه‌ای شوروی زیاد است و بین آینده اروپای شرقی و نتیجه رقابت بر سر کل اروپا، ارتباط نزدیکی وجود دارد. در واقع آگاهی آمریکا از آسیب پذیری اتحاد شوروی، موجب خویشتن‌داری هر چه بیشتر آمریکا شده است، مگر اینکه برخی جرقه‌های منطقه‌ای یک انفجار گسترده اروپایی را موجب شود.

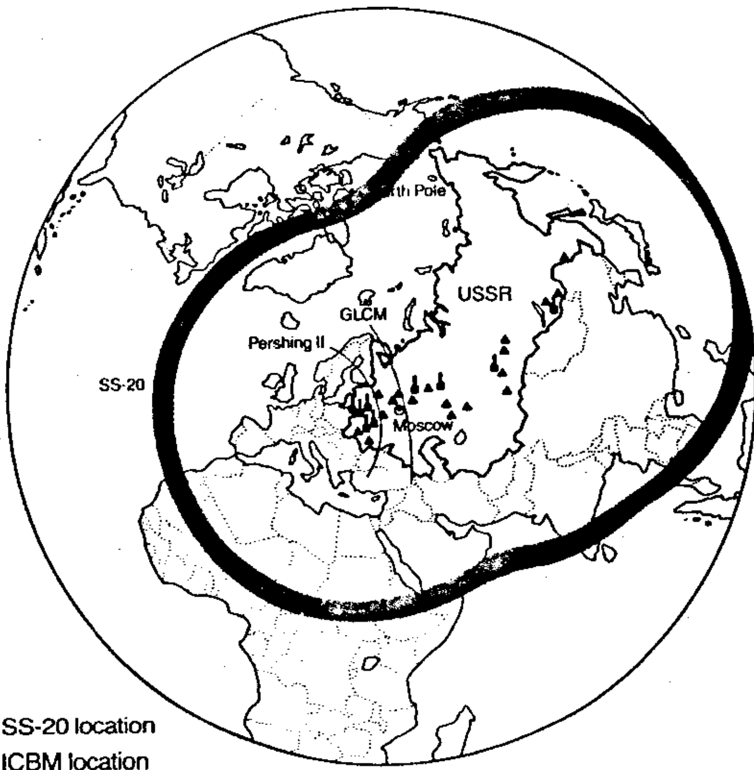
قلمروهای بی‌ثبات امپراتوری

وجوه تشابه تفوق ایالات متحده بر آمریکای مرکزی و سلطه شوروی بر اروپای شرقی اعجاب‌آور است. بیش از یک قرن است که ایالات متحده بر منطقه واقع در مجاورت مرزهای جنوبی‌اش نفوذی مستقیم یا غیرمستقیم اعمال کرده است. در مواقع مختلف، کنترل سیاسی، گسترش ارضی، استثمار اقتصادی، و اشغال نظامی اعمال شده است. اما، تفاوتهای مهمی نیز وجود دارد. ایالات متحده، بعد از دوره‌ای از مناقشه و مداخله در امور مکزیک، با این سرزمین به عنوان یک دولت که در امور داخلی خود مستقل بوده و در مسائل خارجی همواره با احتیاط از

مرکزی، بخصوص هنگامی که نظامیان در مسند قدرت باشند، خشمگین هستند زیرا در هر دوی اینها پنجابی‌ها غلبه دارند و فرض می‌شود که به نفع آنها کار می‌کنند. در ۱۹۷۱، چنین تنشهایی پاکستان شرقی را بر آن داشت که راه خود را جدا کرده و کشور بنگلادش را تشکیل دهد. می‌توان انتظار داشت که رهبران شوروی از چنین جدایی‌طلبی‌هایی چنانچه به نفعشان باشد بهره‌برداری کنند. چنین سیاستی خطرات نسبتاً کمی دارد و دستاوردهای بالقوه زیادی به همراه خواهد آورد، و در عین حال فرصتهای محدودی را برای اقدامات متقابل ایالات متحده باقی می‌گذارد.

این تلاشها- پیشروی برای تفرقه انداختن بین اروپای غربی و ژاپن با آمریکا و تلاش برای بسط نفوذ شوروی در جنوب آسیا- همگی متوجه یک هدف برتر شوروی است: تفوق یافتن در توده خشکی مرکزی عالم از طریق حذف نفوذ رقیب در حاشیه‌های غربی، شرقی و جنوبی. اتحاد شوروی در سالهای اخیر این تلاشها را علنی‌تر کرده است. تازه در دهه ۱۹۷۰ بود که اتحاد شوروی اطمینان خاطر پیدا کرد که حداقل از لحاظ استراتژیک با ایالات متحده برابر شده است و این برابری به نوبه خود مانع از آزادی عمل آمریکا در مخاصمات منطقه‌ای می‌شود. برنامه جاه‌طلبانه استقرار موشکهای اس اس ۲۰، در ابعادی بواقع تهاجمی، چیزی نبود جز تلاش برای ایجاد یک وضعیت آسیب پذیری نظامی برای کل توده خشکی اوراسیا. این اقدام تمامی قاره را در تیررس استراتژیک مسکو قرار می‌دهد. قدرت استراتژیک شوروی با شعاع برد این سلاح کشتار جمعی اوراسیایی-که می‌تواند هدف هایی را در سراسر اروپای غربی، خاورمیانه، جنوب آسیا و بخش اعظم خاور دور تحت پوشش قرار دهد- از محدوده کنونی کنترل سیاسی شوروی فراتر می‌رود. اما رهبران شوروی ممکن است بخوبی محاسبه کرده باشند که با روشن شدن تدریجی آثار سیاسی این واقعیت نظامی جدید، این وضع تغییر خواهد کرد.

التماس های ملی‌گرایانه فارسی در صدد جلب حمایت برای آن بود- صرفاً موجب تقویت جدایی‌طلبی و کاهش توانایی دولت مرکزی برای مقابله با آن خواهد شد. در پاکستان هم که ۶۶ درصد جمعیت آن پنجابی، ۱۳ درصد سندی، ۸ درصد پشتون، ۷ درصد اردو و ۳ درصد بلوچی هستند، مشکلات مشابهی وجود دارد. پاکستان برخلاف ایران کشور جدیدی است که در ۱۹۴۷ تأسیس شد، و گروههای قومی مختلف آن هنوز یک وجدان قومی و ملی پیدا نکرده‌اند. فقط مذهب مشترک است که آنها را متحد نگاه داشته است. همه گروههای قومی از حاکمیت دولت



پوشش هدف‌گیری موشکهای اس‌اس۲۰ شوروی و موشکهای پرشینگ ۲ و
موشکهای کروز مستقر در زمین متعلق به ناتو

نماید. یک مخاصمه جدید در شبه جزیره کره، حتی اگر از درگیری نظامی ایالات متحده صحبتی به میان نیاوریم، از لحاظ تبعاتش بر روابط چین-شوروی و ژاپن-شوروی غیرقابل پیش بینی خواهد بود. درگیر شدن شوروی در اغتشاشات در فیلی‌پین نیز ممکن است با حرکات متقابل شدید آمریکا مواجه شود. به این ترتیب، دستیابی اتحاد شوروی به اهداف آرمانی خود در جبهه شرقی دور از دسترس باقی خواهد ماند. در حال حاضر، تلاشهای دیپلماتیک و تبلیغاتی شوروی در این منطقه، در حالی که همچنان بر هدف استراتژیک محوری جلوگیری از ظهور یک ائتلاف چینی-ژاپنی با پیوندهای نزدیک با ایالات متحده متمرکز است، احتمالاً تنها به دستاوردهای محدود و جزئی بسنده خواهد کرد.

در جنوب اتحاد شوروی، از دیدگاه این کشور چشم‌اندازها بسیار بهتر است. در اینجا ترکیب سیاست بکار گرفته شده، کاملاً متفاوت است. فشار نظامی، خرابکاری، دیپلماسی، و تبلیغات- با همین ترتیب- ابزارهای سیاست شوروی هستند. فشار نظامی مستقیماً از طریق اشغال افغانستان، و بطور غیرمستقیم از طریق تهدیدهایی که متوجه پاکستان است اعمال شده است. شورویها محتملاً نزد خود حساب کرده‌اند که در درازمدت، فشار نظامی بر پاکستان بتواند اراده آن کشور را تضعیف کرده و موجب تقاضا از داخل برای تغییر جهت سیاست پاکستان شود. این به نوبه خود تمایل آمریکا به حمایت گسترده از اسلام‌آباد و پای‌بندی به تضمینهای صریحی که ایالات متحده به پاکستان داده است را رقیق خواهد کرد. همانگونه که اشاره کرده‌ام، درگیر شدن نظامی شوروی در امور داخلی ایران غیرمحتمل نمی‌باشد، اما بعید است که این امر به شکل ورود مستقیم و گسترده همانند حمله به افغانستان روی دهد. بیشتر احتمال دارد که این مداخله به صورت حمایت نظامی از فعالیتهای جدایی‌طلبانه یا از کودتای داخلی در تهران توسط عناصر طرفدار شوروی در واکنش به شکستهای رژیم بنیادگرای [آیت الله] خمینی صورت گیرد.

در هر صورت، احتمال می‌رود که تلاشهای مستمر برای خرابکاری در ثبات داخلی هر دو کشور پاکستان و ایران، به این فشار نظامی کمک کرده یا حتی مقدمه آن باشد. منازعات قومی، تنشهای اجتماعی و بی ثباتی سیاسی، همه اینها شرایط مساعدی را برای سیاست سست کردن ثبات داخلی این دو کشور که از لحاظ ژئوپولیتیک حیاتی هستند، بوجود می‌آورند. از جمعیت ایران، ۶۳ درصد فارس، ۱۹ درصد ترک یا بلوچی، ۴ درصد عرب و ۳ درصد کرد هستند. از زمان سقوط شاه برخی اقلیتها کوشیده‌اند که از این خلاء برای سست کردن کنترل تهران بر مناطق خود استفاده کنند. رکود اقتصادی بعد از شاه و جنگ تمام نشدنی با عراق-که تهران با

شوروی وجود دارد که اکنون در سنین پنجاه یا اوایل دهه شصت سالگی هستند. اگر بعد از کنار رفتن دنگ دوره‌ای از آشوبهای داخلی رخ دهد، شورویها می‌توانند به خوبی در انتظار یک تغییر جهت سیاسی در چین باشند که دیوان سالارهای حزبی که از عواقب سیاسی عدم تمرکز اقتصادی و خصوصی‌سازی نگرانند، آن را به وجود می‌آورند. در واقع از دیدگاه شوروی، مطلوب‌ترین وضعیت آن است که برنامه نوسازی جاه‌طلبانه چین از مسیر خود خارج شود. این امر چشم‌انداز یک کشور قوی و مدرن در مرزهای شرقی اتحاد شوروی را خاموش خواهد کرد.

کمال مطلوب روسیه، یک چین نسبتاً ضعیف است که با روسیه دوست باشد. اما حتی برای بدست آوردن دوستی یک چین ضعیف هم مسکو باید با آرزوی چین برای خاتمه حضور نظامی و تفوق سیاسی خود در مغولستان کنار بیاید، که بخشی از امپراتوری تاریخی چین بوده و از اوایل دهه ۱۹۲۰ در زمرهٔ اقمار روسیه بوده است. کنترل مسکو بر مغولستان به اتحاد شوروی مزیت استراتژیک فوق‌العاده‌ای در هر گونه برخوردی را با چین داده و مناطق صنعتی حیاتی و پایتخت چین را در معرض تهدید مستقیم شوروی قرار می‌دهد. لذا بنظر خیلی غیرمحتمل می‌رسد که شورویها آمادگی داشته باشند علایق چینی‌ها را در این مورد تأمین کنند. موضوع مغولستان همچنان مظهر بدگمانی عمیق و نهایتاً غیرقابل حلی بین این دو ملت بزرگ، همجوار امّا در نهایت بسیار متفاوت است.

ژاپن نگرانی عمده دیگر شوروی است. مسکو بدون تردید امید دارد که تنش‌های رو به تزاید در روابط اقتصادی ایالات متحده و ژاپن سرانجام به روابط سیاسی تسری یابد، و به این ترتیب روابط آمریکا و ژاپن تضعیف شود. شوروی‌ها باید از اوجگیری احساسات ضدژاپنی در آمریکا آگاه باشند. آنها مجبورند در پی بهره‌برداری از نقاط آسیب پذیر در محور مستحکم کنونی آمریکا-ژاپن باشند. مسکو حتی ممکن است بر روی این احتمال دور از ذهن حساب باز کرده باشد که یک شکاف اقتصادی بتواند واشنگتن و توکیو را از هم دور کند. در آن صورت ممکن است کرملین پیشنهاد کند که جزایر شمالی را به ژاپن بازگرداند تا در ازای همکاری اقتصادی عمده با شوروی، ژاپن را بی‌طرف نماید.

اگر بهبود تدریجی روابط شوروی-ژاپن و شوروی-چین با آشوبهای اساسی در فیلی‌پین یا حتی کره جنوبی همراه باشد، وضعیت کلی ژئوپولیتیک خاوردور به نحوی اساسی به نفع اتحاد شوروی دگرگون خواهد شد. با اینحال در هیچ کدام از این موارد، محتمل نیست که مسکو مستقیماً با نیروهای نظامی خود مداخله کرده یا در حمایت از مخاصمات، خود را شدیداً درگیر

در نتیجه، در دهه ۱۹۷۰ جایگاه شوروی در ژاپن نزول کرد. ژاپنی‌ها از تهدیدهای گاه و بی‌گاه شوروی خشمگین بودند و این واقعیت را همواره در ذهن داشتند که شورویها بخشی از خاک ژاپن را در اشغال دارند. علاوه بر مجموعه جزایر کوریل، که به عنوان پاداش شرکت اتحاد شوروی در جنگ اقیانوس آرام به این کشور واگذار شد، چندین جزیره واقع در شمال هوکایدو که مسکو در ۱۹۴۵ به تصرف خود درآورد، هنوز در دست آن کشور است. به علاوه، تجمع نیروی هوایی و دریایی شوروی، هم در پایگاههای دریای ژاپن و هم در ویتنام، مقبولیت عمومی ضرورت پیوند امنیتی بیشتر آمریکا و ژاپن را در این کشور افزایش داده است.

نگرانی درازمدت شوروی در خاوردور از ارتباط مستمر این منطقه با آمریکا فراتر می‌رود. شبح چین که به سرعت در حال نوسازی است- و از تکنولوژی پیشرفته و همکاری صنعتی آمریکا و ژاپن بهره می‌برد- برای استراتژیستهای شوروی بسیار آزاردهنده است. این امر چشم‌اندازی را بوجود می‌آورد که مرکز قدرت عمده دیگری در اوراسیا ظاهر شود، وضعیتی که از زمان جنگ جهانی دوم تاکنون وجود نداشته است. به علاوه، شبح چین مدتهاست که ذهن عامّه روسها را با عنوان «خطر زرد» به خود مشغول داشته است.

جالب است توجه کنیم که این ترس از ابتدای قرن در محبوب‌ترین کتاب «پیش بینی آینده» به زبان روسی، نوشته مورخ و فیلسوف روس، سولوویف[1]، ظاهر شده است که این کتاب به تعمق در مورد وقایع احتمالی در سال ۲۰۰۰ می‌پردازد. سولوویف درکتاب خود به نام «جنگ و مسیحیت، از دیدگاه روسیه، سه مکالمه»(۱۹۰۲) پیش بینی کرده بود که ژاپنی‌ها جذب ارزشها و فنون غربی خواهند شد، بعدها با چینیها اتحادی به راه خواهند انداخت، و در زمانی در اواخر قرن بیستم، چین و ژاپن که تا آن زمان هر دو فوق‌العاده صنعتی شده‌اند، از طریق روسیه مشترکاً به سمت غرب پیشروی خواهند کرد.

رهبران شوروی برای جلوگیری از چنین تحولی احتمالاً بر روی آشفتگی‌های داخلی درون چین حساب باز کرده‌اند. دنگ شیائوپینگ[2] هم حرکت نوسازی چین را به راه انداخته است که جهت چین را به سمت ایالات متحده و ژاپن تغییر داده است، و هم استقلال چین را از اتحاد شوروی تثبیت کرده است. آنها امیدوارند که وقتی او از صحنه خارج شود پنجره‌های جدیدی گشوده شود. بی‌تردید ارتباطهای مداومی بین مسکو و برخی رهبران چینی تربیت یافتهٔ

۱- V.S. Soloviev

۲- Deng Xiaoping

بطور کلی، استراتژی‌ای که در اروپا پیگیری می‌شد را می‌توان به عنوان اصطکاک سیاسی توصیف کرد. هدف از این استراتژی، ضعیف کردن پیوند اروپای غربی با ایالات متحده است بدون آن‌که نگرانی‌های عمده‌ای را در اروپای غربی یا واکنش های شدیدی را از جانب آمریکا در قبال بی‌طرف سازی تدریجی و ذره ذره اروپای غربی برانگیزد. تمرکز مداوم و قابل توجه نیروهای پیمان ورشو، اگر چه بدون تردید با هدف تهدید بالقوه نظامی اروپای غربی از طریق یک تهاجم نظامی برق‌آسا[1] بوده است، نقش یک منبع ارعاب سیاسی را نیز ایفا می‌کند. این امر جوی را ایجاد می‌کند که در آن اروپایی‌ها بیشتر تمایل پیدا می‌کنند که در عوض مخالفت با اتحاد شوروی به دلیل استقرار تسلیحات یا تجاوز منطقه‌ای‌اش در خارج از اروپا، بیشتر به ایالات متحده فشار بیاورند تا برای «فروکش کردن تنشها»، امتیازاتی را در روابط شرق و غرب اعطا نماید. بعلاوه، استقرار نیروهای مسکو پاسخی از طرف اروپای غربی را ضروری می‌سازد که این امر محدودیتهای اجتماعی را در جوامع آنها موجب شده است، هر چند مخارج نظامی آنها به میزان قابل توجهی کمتر از هزینه‌های ایالات متحده باشد. این تنشهای داخلی به نوبه خود، احساسات گرایش به بی‌طرفی و حتی ضدآمریکایی را تغذیه کرده است. به طور خلاصه، مسکو با آگاهی از اینکه اروپای غربی هنوز از یک خستگی تاریخی رنج می‌برد، امیدوار است که بتواند کشورهای این منطقه را فریب داده و آنجا را فتح نماید.

در جبهه شرقی، اتحاد شوروی بیشتر بر دیپلماسی و تبلیغ و کمتر بر فشار نظامی و خرابکاری اتکا کرده است. جنگ کره توسط نیروهای آلت دست، به راه انداخته شد و احتمالاً بعد از آن هم مسکو این پند را گرفته است که این جنگ در واقع موجب تقویت پیوندهای باثبات‌تری بین ایالات متحده و ژاپن شد. به همین نحو، فشار نظامی شوروی بر چین در اواخر دهه ۱۹۶۰ موجب تسریع در آشتی اولیه چین و آمریکا شد که پرزیدنت ریچارد نیکسون در اوایل دهه ۱۹۷۰ موجبات آن را با مهارت فراهم کرده و پرزیدنت کارتر در ۱۹۷۸ آنرا به حدکمال رساند. در نتیجه شورویها در سالهای اخیر تاکید بیشتری بر یافتن پیوندهای بهتر اقتصادی با ژاپن و عادی سازی تدریجی روابط با چین داشته‌اند. اما رفتار مغرورانه مزمن روسها و ناتوانی عجیب مسکو در ایجاد رابطه با همسایگان شرقی‌اش، که نتیجهٔ فاصله فرهنگی و نیز ترس ژئوپولیتیک است، این تلاشها را عقیم گذاشت.

۱- blitzkrieg-like

جبهه غربی عمدتاً بر دیپلماسی و تبلیغات متکی بوده‌اند، که آرایش نظامی ثابت نیروهای پیمان ورشو پشتیبان آن بوده و عملیات براندازی و خرابکاری نیز آن را تقویت کرده است. فشار مستقیم نظامی فقط دو مرتبه به کار گرفته شده است: در جریان دو بحران برلین ۱۹۴۸ و ۶۱-۱۹۵۹. در هر دو مورد، هدف آن بوده است که غیرقابل اتکا بودن پیوندهای امنیتی اروپا با ایالات متحده به نمایش گذاشته شود. اما الگوی رفتاری غالب شوروی آن بوده است که تلاشهای دیپلماتیک و تبلیغاتی‌ای که هدف آنها به طور خاص تاکید بر منافع مجزای اروپا، به ویژه آلمان، و ایجاد مانع بر سر حرکت به سمت وحدت سیاسی-نظامی اروپای غربی می‌باشد، بیشتر دنبال شود.

در دوره پس از جنگ، فرانسه هدف توجه خاص دیپلماسی شوروی بود. کار بر روی فرانسه با این امید که حتی حزب کمونیست قدرتمند آن بتواند حکومت را در دست بگیرد، منجر به بهره‌برداری از ناسیونالیسم فرانسوی به گونه‌ای شد که مانع وحدت اروپا و باعث محدود شدن نفوذ آمریکا شود. در سالهای اخیر، توجه مسکو به آلمان معطوف شده است. ناسیونالیسم و گرایش های بی‌طرفانه آلمان مورد تشویق قرارگرفته است. مسکو در این مقطع امید کمی دارد که بتواند آلمان را از ناتو جدا کند. در این بازی، اشتیاق آلمان غربی به زنده نگهداشتن پیوندهای همه آلمانها و علاقه ناخودآگاه به احیاء شیفتگی سنتی آلمانها به داشتن روابط ویژه با روسیه مورد توجه بوده است. آنها امیدوارند که بتوانند از این احساسات استفاده کنند تا آلمان غربی مبدل به یک عضو بی‌طرف ناتو شود. در صورتی که این تاکتیکها با موفقیت توأم شود، آلمان غربی همچنان به اتحادیه تعلق خواهد داشت، اما عملاً در مسائل محوری شرق و غرب بی‌طرف خواهد بود.

عملیات خرابکاری نیز در جبهه غربی، عمدتاً در جناح جنوبی آن، مورد استفاده قرار گرفته است. شواهدی در دست است که بلغارستان و چکسلواکی در دهه ۱۹۷۰ از عملیات تروریستی که هدف از آنها بی ثبات کردن ترکیه و ایتالیا بوده است پشتیبانی می‌کردند. بخصوص در ترکیه این مبارزه حجم گسترده‌ای یافت به گونه‌ای که سلاحهایی به ارزش بیش از ۲ میلیارد دلار عمدتاً از طریق بلغارستان در اختیار گروههای مختلف تروریستی قرارگرفت. ایتالیا هم هدف عمده‌ای بود. بعنوان مثال، یک رادیوی مخفی که از حومه پراگ پخش می‌شد، از تروریستهای مارکسیستی که درصدد بی ثبات کردن دموکراسی ایتالیا بودند، حمایت ایدئولوژیک و سیاسی بعمل می‌آورد.

دیگری از مسابقه تسلیحاتی بود که بلافاصله پس از آن مسابقه تسلیحاتی اوج می‌گرفت و کنترل تسلیحات را قربانی خود میکرد. تعجبی نداشت که شورویها، بیش از همه، از بحثهایی کـه در ایالات متحده در مورد توقف هسته‌ای و در مخالفت با ابتکار دفاع استراتژیک صورت می‌گرفت حمایت می‌کردند. اگرچه این مطلب به تنهایی نباید در تعیین موضع آمریکا مؤثر بـاشد، امـا مطمئناً باید توجه نمود که چنین موضعگیریهایی از جانب شوروی بیانگر آن است که مسکو چه نتیجه‌ای را بیش از همه در جهت تامین منافع خود می‌داند.

استدلالهایی که در مخالفت با ابتکار دفـاع استراتـژیک مـطرح مـی‌گردید، بـخصوص استدلالهای دانشمندانی که فعالانه به مسـائل سیاسی در جـمع طـرفداران کـنترل تسـلیحات می‌پرداختند انبوهی از پیشنهادهای متناقض بـود. آنـها اسـتدلال مـی‌کردند کـه سـاخت دفـاع استراتژیک از نظر فن‌آوری غیرممکن و فوق العاده گران است، شوروی به سادگی می‌تواند بـا اقدامات متقابل خود بر آن چیره شود، شدیداً موجب بی‌ثباتی می‌شود، و اینکه شوروی را وادار می‌کند که راه ایالات متحده را در پیش گرفته و در نتیجه یک مسابقه تسلیحاتی در فضا به راه بیفتد. خوب، اگر این طرح از نظر فن‌آوری غیرعملی و از نظر اقتصادی ویرانگر است، و از نظر نظامی بسادگی می‌توان با آن مقابله نمود، روشن نیست که به چه دلیل بـاید آن را یک عـامل بی‌ثبات کننده قلمداد نمود و چرا شورویها به این که آمریکا به چنین اقدامی دست می‌زند که موجب شکست خودش می‌شود اعتراض می‌کنند و اصلاً روشن نیست که به چه دلیل شورویها باید به دنبال آمریکا به تولید چنین وسیله نامناسبی برای خود بپردازند. امـا آنـچه کـه از ایـن استدلالها استنباط می‌شود عبارت از عدم تمایل عمیق در مواجهه با یک واقعیت ناخوشایند است: این امکان وجود دارد که بتوان ثبات استراتژیک را به جای تـرتیبات بـرنامه‌ریزی شـده کنترل تسلیحات، از طریق ابتکارهای یکجانبه مبتنی بر نوآوریهای فن‌آوری تامین نمود- مگر و تا زمانی که روابط سیاسی آمریکا و شوروی بهبود چشمگیری پیدا کرده باشد.

این فرض علی‌الخصوص به ذائقه کسانی ناخوشایند است که کنترل تسلیحات را محور اصلی روابط ایالات متحده و شوروی می‌دانند و استدلال می‌کنند که این مذاکرات را بایستی به گونه‌ای از تخاصمهای ژئوپلیتیک که به تنش میان آمریکا و شوروی دامن زده و همچنان بر آن غلبه دارد، جدا کرد. چنین تلاشهایی برای جدا کردن مبحث کـنترل تسـلیحات از چـهارچـوب سیاسی، حتی برای خود کنترل تسلیحات هم خطرناک و مـخرب است. ایـن امـر شـوروی را تشویق می‌کند حتی در هنگامی که به مذاکره در مورد کنترل تسلیحات میپردازنـد، بـه اتـخاذ

سیاستهایی تهاجمی بپردازد، همانگونه که در آنگولا پس از توافقنامه سالت ۱ در سال ۱۹۷۲ و مذاکرات ولادیوستک در سال ۱۹۷۴ و در اتیوپی و افغانستان در جریان مذاکرات و بحث پیرامون تصویب پیمان سالت ۲ عمل کردند. نهایتاً بی توجهی نسبت به اقدامات شوروی از سوی طرفداران کنترل تسلیحات موجب یک واکنش عمومی بر علیه کلیت توافق بر سر کنترل تسلیحات شد که قابل درک بود- هر چند در مواقعی این توافق‌ها به نفع ایالات متحده بود.

کاملاً قابل درک است که شورویها خواهان جدا کردن مسئله کنترل تسلیحات از مباحث ژئوپلیتیک باشند. این امر به آنها اجازه می‌دهد در همان حال که از این احساس سیاسی مبتنی بر کم رنگ شدن رقابت بهره می‌برند، مبارزه سیاسی را به راه بیندازند. رهبران شوروی آگاهی دارند که مردم و نیز رسانه‌های آمریکایی مایلند که وضعیت روابط ایالات متحده و شوروی را کلاً مثبت (بخصوص در آستانه موافقتنامه‌های کنترل تسلیحات) و یا خصمانه (بخصوص در هنگام بحرانهای منطقه‌ای) تصویر کنند. شور و وجد ناشی از انعقاد معاهدات کنترل تسلیحات مانع از تحقق برنامه‌های دفاعی آمریکا- بخصوص در قلمرو سلاحهای استراتژیک - یا پاسخ‌های ژئوپلیتیک به هماوردطلبی‌های شوروی می‌شود. موافقتنامه‌های سالت، که رسماً نوآوریهای سلاحهای استراتژیک آمریکا یا شوروی را محدود نکرده است، به نحوی استثنایی مانع نوسازی نیروهای ایالات متحده شده است. در بین سیاستمداران آمریکا این تصور پیدا شده است که دیگر به چنین برنامه‌هایی نیازی نیست و در واقع این برنامه ها مغایر روح، و حتی نص، قراردادهای کنترل تسلیحاتی است. به این ترتیب بود که کنترل تسلیحات به جای آن که وسیله‌ای برای افزایش امنیت متقابل شود، برای شورویها تبدیل به سلاحی سیاسی در مبارزه شان جهت خلع سلاح یکطرفه حریفشان گشته است.

تاریخ مذاکرات سالت ۱ و سالت ۲ درسهای تلخی به ما می دهد. در تمام مدتی که هر دو این مذاکرات جریان داشت شوروی‌ها کوشش کردند تا یک حس همراهی همه جانبه را بوجود آورند. به همین دلیل رهبران شوروی تاکید خاصی بر اعلامیه اصول مشترک مورد توافق نیکسون و برژنف قائل می‌شدند و با شکوه تمام از عصر تنش زدایی صحبت می‌کردند- اما آنها همزمان با آن بر ابتکارهای تهاجمی استراتژیک پافشاری می‌کردند و می‌کوشیدند پیشرفتهای ایالات متحده در سلاحهای استراتژیک را محدود کنند. توجه شوروی بیشتر از آن که بر شکل‌گیری امنیت استراتژیک واقعی و متقابل متمرکز باشد، بر آن استوار بود که جلوی ایجاد سیستمهای جدید استراتژیک ایالات متحده را بگیرد.

بدون تردید، این رهیافت شوروی تا اندازه‌ای از احترام صادقانه مسکو نسبت به فن‌آوری آمریکایی نشات میگرفت؛ این کشور دریافته است که در یک رقابت نامحدود بر سر تولید سلاح نمی‌تواند پیش ببرد. انگیزه شوروی تا اندازه‌ای هم از تمایل این کشور به حفاظت از حد استراتژیکی[1] ناشی می‌شد که این کشور در دهه ۱۹۷۰ در سیستمهای مقابله فوری[2] به آن دست یافته بود که آنها را به تعدادی مستقر کرده بود که برای به خطر انداختن موشکهای بالستیک قاره‌پیمای ایالات متحده کفایت می‌کرد. با توجه به نقش محوری نظامیان شوروی در مواضع مسکو در قبال کنترل تسلیحات، می‌توان این طور فرض کرد که تصمیم آنها مبنی بر اینکه معامله‌ای بر سر حد استراتژیک مذکور صورت نگیرد مستقیماً با برنامه‌ریزی جنگی شوروی مرتبط بوده است.

اما کنترل تسلیحات تبعاتی فراتر از موازنه نظامی داشت- و شورویها نشان داده‌اند که نسبت به ابعاد سیاسی آن حساسند. اگر چه افزایش تعداد سیستمهای استراتژیک می‌تواند موجب تحلیلهای غلطی در مورد قدرت نظامی شود، اما این ارقام از لحاظ سیاسی اهمیت دارد. در جریان مذاکرات سران در مسکو در سال ۱۹۷۴، یک مقام ارشد ایالات متحده در یک مصاحبه مطبوعاتی فریاد زد، «شما را به خدا این برتری استراتژیک چیست؟» پیش از آن در جریان مذاکرات پشت پرده، ایالات متحده با فرمولی موافقت کرده بود که به شوروی اجازه می‌داد بیشتر از ایالات متحده موشک بالستیک پرتاب شونده از دریا داشته باشد و شوروی ۳۰۸ موشک سنگین داشته باشد در حالیکه ایالات متحده هیچ موشکی از این نوع نداشته باشد. رهبران شوروی از تصور برتری استراتژیک شوروی که در نتیجه این توافق شکل گرفته بود آشکارا راضی بودند. آنها کاملاً آگاه بودند که در روابط بین‌الملل قدرت و مقام را نمی‌توان از هم تفکیک نمود.

اینها به معنی آن نیست که ما کنترل تسلیحات را کنار بگذاریم. منظور این است که این کار باید با آگاهی کامل از یک واقعیت کلیدی تعقیب شود و این واقعیت برای عامه توجیه شده و متناوباً تکرار شود: کنترل تسلیحات بخشی از سیاست دفاعی ملی ماست نه جایگزین آن. موافقتنامه‌های کنترل تسلیحات نه به معنی همراهی سیاسی است و نه به مفهوم پایان رقابت استراتژیک. در واقع، نوآوری در فن‌آوری تسلیحات یکی از لوازم ضروری ترتیبات کنترل

۱- strategic edge

۲- prompt counterforce systems

تسلیحات خواهد بود- مگر در صورت انعقاد یک توافق جامع و همه جانبه که از لحاظ ماهیت و جنبه‌های سیاسی آن با تفاهم همراه باشد، هر چند این امر چندان محتمل نمی‌باشد.

در صورتی که چنین دگردیسی تاریخی در روابط آمریکا و شوروی صورت نپذیرد، مناسب ترین راه جهت کنترل تسلیحات آن است که در پی ترتیباتی باشیم که مورد توجه موشکافانه‌ای قرارگرفته، فوق‌العاده دقیق، و احتمالاً «موقتی» باشد. این ترتیبات باید قابل احراز باشد، از جمله اینکه در مورد سکوهای متحرک پرتاب موشک، بازرسی محلّی پیش‌بینی شود. علاوه بر آن، ترتیبات مذکور باید بر موضوعات اصلی متمرکز باشد: یعنی سیستم‌های تسلیحاتی موجود، یا آنهاکه قرار است به زودی مستقر شوند، و حساس ترین خطرات امنیتی را متوجه هر کدام از طرفین می‌نمایند. لازم به تاکید نیست که کاهش عددی فی نفسه کنترل تسلیحات محسوب نمی‌شود. کنترل تسلیحاتی واقعی باید امنیت هر دو طرف را افزایش دهد. این امر مستلزم آن است که بده بستانهای سنجیده‌تری صورت گیرد تا آن که بخواهیم در پی تناسب عددی باشیم. تا آینده نزدیک، نه ایالات متحده و نه اتحاد شوروی هیچکدام نمی‌توانند از ویرانی جوامع خود در صورت بروز جنگ هسته‌ای جلوگیری کنند، لذاکنترل تسلیحات باید با خطری دورتر سر و کار داشته باشد و آن اینکه یک حمله پیشگیرانه بتواند نیروهای استراتژیک یک طرف را زمین‌گیر کرده و به این ترتیب امکان انتقام مؤثر را از آن سلب نماید. این بدان معنی است که باید توجه خود را بر توافق جهت محدود و کم‌کردن سیستمهای استراتژیکی بنماییم که دارای توان حمله استراتژیک هستند نه انتقام گیری بر علیه جوامع یکدیگر.

به عبارت دیگر، تعدادکمتر الزاماً به معنی بهتر بودن نیست. یک توافق کنترل تسلیحات که زرادخانه هسته‌ای استراتژیک را به میزان ۵۰ درصد کاهش می‌دهد، اگر بطور نسبی برای هر دو طرف سیستمهای ضربه اول بیشتری را باقی بگذارد بی ثباتی بیشتری ایجاد خواهد کرد، زیرا هر طرف ممکن است ابتدائاً سیستمهای قدیمی‌تر و غیردقیق‌تر خود را برچینند، مگر آن که به نحو دیگری توافق شده باشد. در آینده در موافقتنامه‌های کنترل تسلیحات باید بجای کاهش های کمی و عددی، ممنوعیت های غیرکمی مورد تاکید قرار گیرد. تعداد سیستم‌هایی که قادر باشند ضربه اول دقیقی وارد کنند باید کمتر از آن باشد که موجب شود بتوان چنین حمله‌ای را از نظر نظامی کارآمد به شمار آورد.

این مستلزم کاهش چشمگیر در استقرار سلاحهای تقابلی[1] اصلی موجود شوروی، یعنی موشکهای اس‌اس ۱۸ تا آن میزانی است که ایالات متحده در ۱۹۷۷ پیشنهاد کرده بود- یعنی کمتر از ۱۵۰ سکو با ۱۵۰۰ کلاهک جنگی. همچنین باید محدودیت مشابهی در استقرار کلاهکهای جنگی موشکهای بالستیکی پرتاب شونده از دریا با قابلیت تقابلی و در تعداد موشکهای بالستیک قاره پیمای جدید اس اس ۲۴ و اس اس ۲۵ صورت گیرد. در مورد آمریکا، باید محدودیتهای مشابهی در مورد موشکهای ام ایکس، موشکهای سیار پیشنهادی میجت‌من[2]، و موشکهای ترایدنت دی ۵ به سطحی مشابه شورویها اعمال شود. به علاوه، در کنار چنین محدودیتهایی باید ساخت موشکهای بالستیک فوق‌العاده دقیق جدیدتر یا نوسازی موشکهای موجود نیز ممنوع شود. کلیه کاهشها و ممنوعیت هایی از این نوع باید تابع یک سیستم بازرسی دقیق باشد.

پیشرفت های فن‌آوری نوین تسلیحات، رسیدن به توافق بر سر بازرسی را، که هم اکنون بر اثر میل وافر شورویها به مخفی کاری مشکل شده است، به مراتب پیچیده‌تر می‌سازد. چگونه می‌توان تعداد سکوهای متحرک را با اطمینان خاطر احراز کرد؟ چگونه می‌توان یک موشک کروز هسته‌ای را از یک موشک کروز با کلاهک متعارف غیرهسته‌ای تشخیص داد؟ احتمالاً بازرسی در محل ضروری خواهد بود، و ایالات متحده نمی‌تواند هیچ محدودیتی را که خود نمی‌تواند با اطمینان خاطر آنرا تایید کند، بپذیرد. به جای بازرسی در محل، می‌توان ممنوعیت کامل سیستمهایی از قبیل سکوهای متحرک موشکهای قاره پیما، و حتی احتمالاً در مواقعی ممنوعیت آزمایش پرواز موشکهای بالستیک را اعمال کرد زیرا نظارت بر ممنوعیتهای کلی از این قبیل به مراتب ساده‌تر است. هر چیزی کمتر از این، شورویها را تشویق به فریبکاری خواهد کرد.

از آنجا که بازرسی کلید اصلی رعایت این ترتیبات و کسب اطمینان است، طرف آمریکایی باید رازداری نظامی شوروی را به دلیل تأثیر منفی آن بر کنترل تسلیحات به صورت یک مساله سیاسی درآورد. رازداری استراتژیک عملاً تهدید بزرگی برای ثبات در روابط ایالات متحده با شوروی است. تعداد بسیار کمی حتی این مطلب را درک می‌کنند که مذاکرات کنترل تسلیحات ایالات متحده و شوروی کاملاً مبتنی بر اطلاعاتی در مورد سیستمهای استراتژیک

۱- counterforce

۲- Midgetman

آمریکا و شوروی هر دو است که طرف آمریکایی به تنهایی آنها را ارائه داده است. طرف شوروی بر اساس این ارقام مذاکره می‌کند اما در سایر حالات در قبال زرادخانه خود سکوت اختیار می‌کند. هیچ اطلاعاتی از جانب شوروی درباره ارقام و عملکرد سلاحهای شوروی وجود ندارد. بودجه دفاعی رسمی شوروی یک جعل آشکار است، و سلاحهای تهاجمی و تدافعی استراتژیک شوروی با مخفی کاری کامل ساخته و مستقر می‌شوند.

طراحی، توسعه و استقرار محرمانه نظامی از سوی کرملین این ظن و نگرانی را دامن می‌زند که برخی رهبران شوروی کنترل تسلیحات را قبل از هر چیز فرصتی برای تجدید قوا می‌دانند که هدفش آن بوده که ایالات متحده را با یک احساس امنیت ساختگی گمراه کند. مخفی‌کاری استراتژیک شوروی خطر دیگری هم دارد: این امر می‌تواند موجب شود که آمریکا استقرار تسلیحات شوروی را زیاده از حد ارزیابی کند که در نتیجه به پاسخهایی شتابزده بینجامد و این پاسخها هم بنوبه خود شورویها را وادار می‌کنند که به این رقابت شتاب دهند. مخفی‌کاری استراتژیک شوروی با کنترل تسلیحات واقعی که اطمینان خاطر ایجاد می‌کند، مغایرت دارد. عنصر لازم برای هر گونه ترتیبات کنترل جامع تسلیحات، از میان رفتن تدریجی مخفی‌کاری شوروی است، که مکمل آشکار بودن عملکرد آمریکا در مورد نیات استراتژیکش خواهد بود. این مطلبی است که ایالات متحده باید بر آن اصرار ورزد.

موافقتنامه‌های کنترل تسلیحات را باید با ترتیبات موازی در زمینه امنیت ماهواره‌های فضایی هشداردهنده و شناسایی همراه و تقویت نمود. آلبرت وولستتر و برایان چاو[1] در ژوئیه ۱۹۸۵ در روزنامهٔ وال استریت ژورنال پیشنهادهایی خیالی برای تعیین مناطقی در فضا منحصراً جهت استقرار ماهواره‌های ایالات متحده یا شوروی ارائه دادند. ورود وسایل فضایی هر طرف به منطقه طرف دیگر باید ممنوع شود. هر طرف باید حق داشته باشد هر شیئی را که عمداً یا اتفاقاً وارد منطقه انحصاری‌اش می‌شود بدون اخطار قبلی نابود کند. و هر دو طرف از چنین ترتیباتی منتفع خواهند شد زیرا این امر ماهواره‌های مستقر شده را در قبال حملات نفوذی ناگهانی مصون نگاه می‌دارد.

مانع اصلی بر سر راه دستیابی به یک موافقتنامه واقعی کنترل تسلیحات آن است که ایالات متحده چیزی برای چانه زدن ندارد. استقرار موشکهای ام‌ایکس با قدرت و دقتی که

۱- Albert Wohlstetter & Brian Chow

رهبران شوروی را وادار سازند تا آسیب پذیری بالقوه سکوهای ثابت موشکهای بالستیک قاره‌پیما، و مراکز فرماندهی و پناهگاههای خود را مورد توجه قرار دهند، تحت فشار مخالفت کنگره و برنامه ریزی غلط دولت ریگان قرار داشت. استقرار انبوه موشک دی ۵ برای اواسط دهه ۱۹۹۰ برنامه ریزی شده است و حتی در همان هنگام هم به تعدادی نخواهد بود که برای اعمال فشار بر نیروهای استراتژیک کنونی شوروی کفایت نماید. آینده موشکهای میجت من و حتی اساس و پایه استراتژیک آن در پرده‌ای از ابهام قرار دارد. محدودیتهایی که کنگره در مورد اندازه آن وضع کرده است می‌تواند به نفوذپذیر بودن آن لطمه وارد کند و در عین حال استقرار آن به شکل متحرک ممکن است پرهزینه بوده و از نظر سیاسی چندان دلچسب نباشد.

در این اوضاع و احوال، جستجو برای رسیدن به امنیت استراتژیک از طریق کنترل تسلیحات بیش از پیش مشکل می‌شود و این خطر بیشتر واقعیت می یابد که توافقهای کنترل تسلیحاتی که به دلیل فشارهای سیاسی داخلی بدست آمده است بتواند چراغ نوآوری استراتژیک ایالات متحده را خاموش کند. نتیجه خطرناک این وضع، ضعف و فتور استراتژیک ایالات متحده است.

امنیت متقابل استراتژیک

هدف مشترک آمریکا و شوروی باید رسیدن به امنیت متقابل استراتژیک باشد. امنیت متقابل استراتژیک به معنای آن است که هر کدام از طرفین از لحاظ استراتژیک در امنیت باشد- یعنی بداند که ضربه اول علیه حریف با هدف خلع سلاح کردن آن بی ثمر خواهد بود و اطمینان داشته باشد که ضربه اول از سوی حریف نیز اقدامی انتحاری خواهد بود. در واقع، هدف امنیت متقابل استراتژیک مقتضیات ضروری دکترین «نابودی حتمی متقابل» را در خود دارد- زیرا ضمانت اجرای نهایی آنها یکسان است. تفاوت آن‌ها در این است که اولویت بیشتری برای قابلیت بقای نیروهای استراتژیک خودی و حفظ توان مقابله استراتژیک قابل انعطاف برای جنگیدن در حالتهای مختلف و در نتیجه برای بازدارندگی در کلیه سطوح یک جنگ هسته‌ای احتمالی، قائل می‌شود.

امنیت متقابل استراتژیک را می‌توان به دو طریق بدست آورد. یک توافق کنترل تسلیحاتی به نحوی که در بالا ترسیم شد، کم هزینه‌ترین آن است. اما چنانچه رسیدن به درک نظری در مورد همگرایی استراتژیک غیرممکن باشد، امنیت متقابل استراتژیک را می‌توان و

باید به صورت یکجانبه تامین نمود. در واقع تلاش یکجانبه آمریکا ممکن است با گذشت زمان رهبران شوروی را قانع نماید که یک ترتیبات واقعی کنترل تسلیحات بر ادامه رقابت ارجحیت دارد. یک کنترل واقعی تسلیحات موجب پیش بینی‌پذیری و ثبات متقابل بیشتری شده و می‌تواند امنیت متقابل را با هزینه‌ای کمتر از یک مسابقه تمام عیار در فن‌آوری تسلیحاتی تامین کند. اما مسکو تا زمانی که فرض را بر آن قرار داده است که کنترل تسلیحاتی وسیله‌ای برای متوقف کردن نوآوری استراتژیک ایالات متحده و در همان حال در پی حفظ و حتی افزایش پیشگامی شورویها در سیستمهای استراتژیک ضربه اول می‌باشد، به چنین باوری نخواهد رسید.

تلاش یکجانبه از سوی ایالات متحده برای افزایش امنیت متقابل مستلزم تغییراتی در دکترین و تجهیزات استراتژیک است. در حال حاضر به هیچوجه روشن نیست که ایالات متحده دارای دکترین استراتژیک منسجمی برای هماهنگ ساختن قدرت نظامی با سیاست خارجی‌اش بوده و یا آن که دکترین ژئواستراتژیک یکپارچه‌ای برای اداره جنگ داشته باشد. اما اگر قرار است که قدرت نظامی ایالات متحده پشتیبان سیاست خارجی‌اش باشد و عامل بازدارنده قابل اتکایی در مقابل آغاز جنگ هسته‌ای محسوب شود، هر دوی اینها مورد نیاز است. در اواسط دهه ۱۹۷۰ هنگامی که شورای امنیت ملی به ابتکار وزیر دفاع وقت، جیمز شلزینجر(۱)، دستورالعمل شماره ۲۴۲ امنیت ملی(۲) را صادر کرد، حرکتهایی در جهت تنظیم یک چهارچوب راهنما آغاز شد. این دستورالعمل به رئیس جمهور قابلیت انعطاف بیشتری برای واکنش نشان دادن به حمله هسته‌ای اعطا می‌کرد. در دوران حکومت کارتر ابتکارات جاه‌طلبانه‌تری مطرح شد که در آن رئیس جمهور مجموعه‌ای از پیشنهادات مطرح شده از سوی کارشناسان شورای امنیت ملی در مورد نوسازی و تصحیح جایگاه استراتژیک ایالات متحده را تصویب کرد.

توجه عمومی بیشتر متوجه دستورالعمل شماره ۵۹ رئیس جمهور بوده است که در ژوئن ۱۹۸۰ صادر گردید. این دستورالعمل گام جدیدی در تکامل تفکر استراتژیک آمریکا بود و به رئیس جمهور قابلیت انعطافی بیش از گزینه‌های از پیش تعیین‌شده می‌داد. از لحاظ هدف‌گیری تاکید بیشتری بر اهداف نظامی، صنایع پشتیبان ماشین جنگی شوروی و بر

۱- James Schlesinger

۲- National Security Directive Memorandum 242

مخابرات، فرماندهی و کنترل و نیز تسهیلات اطلاعاتی (موسوم به *C3I*)[۱] صورت گرفت. این دستورالعمل به قابلیت بقای *C3I* ایالات متحده به عنوان یک ضرورت اساسی توجه داشت که کنترل آن نه تنها برای نیروهای استراتژیک بلکه برای کلیه نیروها در یک نبرد طولانی مدت اهمیت دارد. این دستورالعمل خواستار ایجاد قابلیت «مشاهده- شلیک - مشاهده»[۲] شده بود تا بتوان در حین جنگ هدفهای جدید و متحرک را شناسایی کرد. این طرح نیروهای ذخیره استراتژیک را افزایش داده بود تا بتواند آنها را برای تأثیرگذاری در مبارزه نظامی، و نه فقط فشار روانی، مورد استفاده قرار دهد. و نهایتاً آن‌که این دستورالعمل برای نخستین بار سیاست ایالات متحده برای تهیه تسلیحات را با سیاست بکارگیری اسلحه پیوند داده بود.

آنچه کمتر مورد توجه قرار گرفت اما همچنان اهمیت خود را داشت، دو دستورالعمل قبلی رئیس‌جمهور بود که در ۱۹۷۸ صادر شده بود. نخستین آنها دستورالعمل شماره ۴۱ رئیس جمهور بود که بطور کلی بیان می‌داشت که ایالات متحده باید در پی «افزایش بازدارندگی و ثبات در ارتباط با نیروهای تهاجمی استراتژیک و سایر *نیروهای تدافعی استراتژیک*» باشد (تاکید اضافه شده است) تا «امکان تحت فشار قرار گرفتن ایالات متحده در زمان بحران کاهش یابد». دستورالعمل دیگر، به شماره ۵۳ برخی احتیاطهای امنیتی را «حتی در زمان درگیری طولانی هسته‌ای» پیش بینی کرده بود. این دستورالعملها منعکس کننده یک دیدگاه استراتژیک در حال شکل گیری بود که عمدتاً نویسنده این سطور در مقام مشاور امنیت ملی و دستیار نظامی‌اش، ژنرال ویلیام اودوم[۳]، طرفدار آن بودند. این دیدگاه اعلام می‌کرد که جنگ هسته‌ای ممکن است الزاماً یک فاجعه کوتاه مدت نیست که بتوان با ژست مبتنی بر دکترین نابودی حتمی متقابل جلوی آن را گرفت، بلکه ممکن است طی یک دوره زمانی طولانی مدت با درگیریهایی با شدتهای مختلف، همراه باشد. پس ایالات متحده برای آن‌که بخواهد چنین جنگی را بطور مؤثر به راه انداخته، و مهمتر از آن چنانچه بخواهد از آن جلوگیری کند، نیاز به مجموعه‌ای از توانائیهای تهاجمی و تدافعی دارد.

این مجموعه تواناییها به ایالات متحده اطمینان خاطر استراتژیک می‌دهد. نه یک دفاع کامل در برابر سلاحهای هسته‌ای که عدم آسیب پذیری جامعه را تضمین کند، بلکه حاشیه ایمنی

۱- C3I= communication, command and control and intelligence facilities

۲- look- shoot- look

۳- General William Odom

استراتژیک لازم در یک ژست اساساً دفاعی. نه اینکه ایالات متحده توانایی آن را داشته باشد که ضربه اولی وارد کند که امکان ضربه اول را از حریف بگیرد، بلکه توانایی آن که چنین امکانی را از دشمن بالقوه هم سلب کند. آنچه که به همان اندازه اطمینان خاطر استراتژیک اهمیت دارد، آن است که ایالات متحده از قابلیت انعطاف برای اتکای مستمر به بازدارندگی هسته‌ای بر ضد حمله متعارف شوروی برخوردار باشد-که چنین امری در صورتی که ایالات متحده از نظر استراتژیک در موضع پست تری بوده یا آسیب پذیر باشد تحقق نخواهد یافت.

وضعیت استراتژیک ایالات متحده به ترتیبی که سیستمهای تهاجمی و تدافعی را با هم تلفیق کند، وضعیت تهاجمی مسکو را خنثی خواهد کرد. سلاحهای مستقر شده شوروی عمدتاً بر سیستمهای ضربه اول متمرکز بوده است و توسعه مکرر قابلیت دفاع استراتژیک نیز آن را تقویت کرده است. اما طرف شوروی برای آن که بتواند از این موضع خود بهره سیاسی یا نظامی لازم را ببرد نیاز به حصول یقین کامل نسبت به برتری مؤثر خود برای آغاز هرگونه اقدام بزرگی دارد. ارزیابی و تحقق چنین شرطی برای شوروی‌ها، در صورتی که موقعیت ایالات متحده تسلیحات استراتژیک تهاجمی و تدافعی خود را با هم ترکیب کرده باشد، بی نهایت مشکل خواهد بود. علاوه بر آن مغشوش کردن برنامه ریزی جنگی مسکو برای ایالات متحده ساده‌تر خواهد بود تا آن که اتحاد شوروی بخواهد با استقرار سیستمهای تهاجمی بیشتر به یک برتری هسته‌ای واقعی برسد.

نهاد دوگانه رهیافتهای جدید نسبت به مساله امنیت استراتژیک در اعلامیه مارس ۱۹۸۳ پرزیدنت ریگان در مورد براه انداختن ابتکار دفاع استراتژیک به اوج خود رسید. اگر چه نکات مطرح شده از سوی وی بیشتر بر هدف جاه‌طلبانه و دور از دسترس دفاع کامل از مردم متمرکز بود، اما این طرح عملاً موجب بازبینی گسترده‌ای در مورد مطلوب بودن دفاع محدود استراتژیک گردید. با توجه به تغییرات صورت گرفته طی چهل سالی که از زمان قابل استفاده بودن سلاحهای هسته‌ای می گذشت، دوران چنین تفکری دیگر سپری شده بود. در ابتدا، قدرت هسته‌ای سلاح کشتار جمعی زمختی بود که می بایست علیه دشمنی به کار گرفته می‌شد که خود فاقد آن بود. اما انحصار ایالات متحده در توانایی پرتاب سلاح هسته‌ای فقط از ۱۹۴۵ تا اوایل دهه ۱۹۵۰ دوام آورد. طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ سلاحهای هسته‌ای برای هر دو طرف به صورت ابزار بازدارنده‌ای درآمد که اصولاً حالتی انتقامی داشت، که این در دکترین نابودی حتمی متقابل تبلور یافته بود. در دهه ۱۹۸۰ اینها مبدل به ابزارهای دقیقی شده بودند که می‌شد آنها را

به منظور یک حمله پیش دستانه[۱] و خلع سلاح کننده بکار گرفت که منظور از آن ممانعت از انتقام‌گیری مؤثر بود.

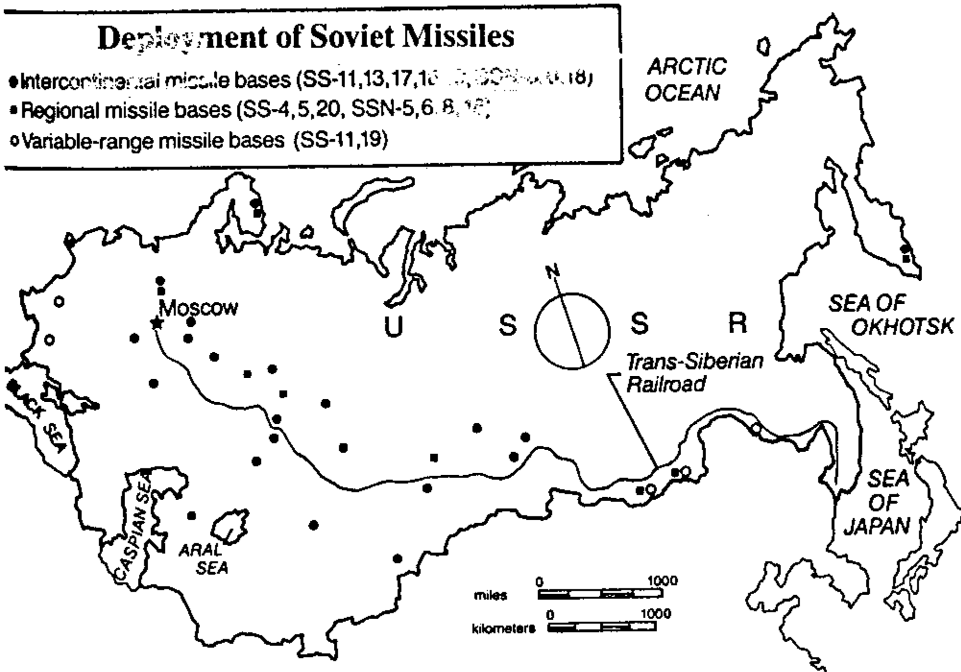
در این شرایط جدید، تغییر جدی در ماهیت تجهیزات و دکترین استراتـژیک ایـالات متحده ضروری بوده است. کنترل تسلیحات به تنهایی نتوانست ثبات را تضمین کند. این خطر وجود دارد که ایالات متحده به تنهایی در معرض نابودی حتمی قرار گیرد و در همین حال اتحاد شوروی آزاد باقی بماند تا با قاطعیت بیشتری در سطح سلاحهای متعارف عمل کند.

ایالات متحده نیاز دارد که ترکیب محتاطانه‌ای از نیروهای تهاجمی و تدافعی را در قرن بیست و یکم حفظ کند تا از ارعاب سیاسی از سوی شوروی جلوگیری کند، مانع از آن شـود شوروی به یک پیروزی نظامی قطعی دست یابد و بازدارندگی نظامی قابل اعتماد و قابل اتکایی را علیه تجاوز شوروی با سلاحهای متعارف در مناطقی که برای امـنیت اسـتراتـژیک آمـریکا اهمیت دارد، حفظ کند. اما نیروهای تهاجمی استراتژیک بایستی به تعدادی نصب شوند که به منزله تهدید شوروی با اسـتفاده از ضـربه اول خـلع سـلاح کـننده مـحسوب نشـود. اسـتقرار سیستمهای ضربه اول نظیر موشک ام ایکس و موشک ترایدنت دی ۵، یـا حـتی سـلاحهای پیچیده‌تر آینده، باید به گونه‌ای صورت گیرد که فقط بخشی از حیاتی‌ترین قابلیت های جنگی شوروی را هدف قرار دهند (نگاه کنید به نقشه). آنها نباید این اطمینان خاطر را از شوروی سلب نمایند که در هر شرایطی قادر است توانایی انتقام‌گیری گسترده بر علیه جامعه آمریکا را حـفظ کند. به این ترتیب نوسازی بیشتر نیروهای استراتژیک ایالات متحده باید محدود به آن باشد که تمامیت زرادخانه هسته‌ای شوروی را در معرض خطر قرار ندهد و به این ترتیب حداقل نیمی از نیروهای استراتژیک ایالات متحده باید مـرکب از سـیستمهای ضـربه دوم (نـظیر مـوشکهای بالستیک) باشد.

یک جنبه مهم از استراتژی هدف گیری ایالات متحده این واقعیت است که مـهمترین سیستمهای تهاجمی استراتژیک شوروی در امتداد خط راه‌آهن سراسری عمده شوروی، از جمله راه‌آهن سیبری مستقر شده است. این نقشه را باید با نقشه‌ای که در فصل اول آمده بود و انتشار سرزمینی ملتهای مختلف شوروی را نشان می‌داد منطبق نماییم. در صورت بروز جنگی که در آن امکانات جنگی دو قدرت و نه کل جوامع آنها هدف حمله قرار گیرد، ملت روسیه کبیر که توزیع

۱- preemptive

جغرافیایی آن به نحو چشمگیری با محلهای استقرار موشکهای بالستیک قاره پیمای شوروی منطبق است، شدیداً آسیب‌پذیر خواهد بود- و این مطلبی است که از ذهن رهبران امپراتوری روسیه کبیر در کرملین دور نخواهد ماند.



استقرار موشکهای شوروی

• پایگاههای موشکهای قاره پیما (اس‌اس۱۱، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۱۹، اس‌اس‌ان۶، ۱۸،۰)
■ پایگاههای موشکهای منطقه‌ای (اس‌اس۴، ۵، ۲۰، اس‌اس‌ان۵، ۶، ۸، ۱۸)
o پایگاههای موشکهای با برد متغیر (اس‌اس ۱۱ و ۱۹)

اگر ایالات متحده استقرار سیستمهای تقابلی خود را بطور یکجانبه محدود نماید و اگر تلاشهای استراتژیکش به ارتقاء محدود برخی از سیستمهای تهاجمی منحصر شود، امنیت خود را به خطر انداخته است. بدین لحاظ استقرار یک دفاع استراتژیک محدود فقط یک امر مطلوب نیست - بلکه امری ضروریست. چنین دفاع استراتژیکی نباید در پی آن باشد که یک سپر محافظ برای کل جمعیت کشور ایجاد کند، بلکه باید در پی آن باشد که نگذارد طرف شوروی قادر به نابود کردن نیروهای استراتژیک ایالات متحده باشد. این امر هم بازدارندگی استراتژیک را تقویت می کند و هم اینکه مانع حمله شوروی با نیروهای متعارف می‌شود، زیرا این امر به

ایالات متحده اطمینان خاطر لازم را هم می‌دهد تا در سطوح مختلف هر درگیری احتمالی، پاسخ قاطعی بدهد.

یک دفاع استراتژیک محدود- حسب تعریف - لازم نیست که کامل باشد. می‌توان در مورد حتی یک دفاع دولایه پر خلل و فرج مطالب زیادی گفت - دفاعی که مشتکل از یک سپر دفاعی مستقر در فضا برای نابودی موشکهای در مرحله پرتاب و یک پایانه مستقر در زمین برای رهگیری کلاهکهای جنگی در حال نزدیک شدن به هدف می‌باشد. تأثیر کلیدی این دفاع آن است که در محاسبه نتایج یک حمله هسته‌ای عدم قطعیت زیادی را وارد می‌کند. کارایی چنین دفاع استراتژیک محدودی در مقایسه با طرح جاه‌طلبانه و تقریباً احمقانه دفاع از کل جمعیت، مورد تایید جامعه علمی قرار دارد. در مقایسه بین دفاع ارتقاء یافته محدود و افزایش توانایی‌های تهاجمی، کفه ترازو به نفع دفاع سنگین‌تر است. به علاوه، استقرار چنین دفاع استراتژیک محدودی در این قرن امکان‌پذیر است و بدین لحاظ موضوعی مرتبط با سیاست امروز به شمار می‌رود.

دفاع محدود در برابر موشکهای بالستیک گام بزرگی به سمت دستیابی به امنیت استراتژیک متقابل است. حتی اگر ایالات متحده به تنهایی دست به اینکار بزند، روابط استراتژیک آمریکا و شوروی به ثبات بیشتری می‌رسد. این امر مانع از آن می‌شود که اتحاد شوروی توانایی اعمال تهدیدی را داشته باشد که هیچ حقی نسبت به آن ندارد- یعنی آن که بخواهد به یک حمله استراتژیک پیشگیرانه علیه ایالات متحده یا به منظور خلع سلاح کردن آن دست بزند و در همان حال خود را با استفاده از سیستمهای دفاعی که به صورت مخفیانه مستقر کرده است، تا اندازه‌ای در برابر حمله انتقام گیرانه احتمالی حفظ کند. اما مسکو هم احتیاج به تضمین‌هایی دارد که ثابت کند رهبران آمریکایی قصد بدست آوردن توانایی ضربه اول را ندارند. باید محدودیتهای کاملاً معین و حساب شده‌ای در استقرار سیستمهای تهاجمی و تدافعی ایالات متحده وجود داشته باشد. سپر دفاعی ایالات متحده باید محدود به دفاع از نیروهای استراتژیک ، مقام فرماندهی ملی[۱] و تسهیلات مخابرات، فرماندهی، کنترل و اطلاعات (C3I)باشد. این امر تضمین دیگری خواهد بود دال بر آن که ایالات متحده قصد ندارد اتحاد شوروی را از قابلیت انتقام گیری محروم نماید.

۱- national command authority

اگر ایالات متحده هر کار دیگری غیر از این انجام دهد، با دو احتمال دیگر سر و کار خواهد داشت که هر دو به یک اندازه ضعیف هستند. یکی از آنها این است که همچنان امیدوار باشد که کنترل تسلیحات، حتی با وجود آن که ایالات متحده چیز زیادی برای چانه زدن ندارد، خود به نحوی به روابط استراتژیک ایالات متحده و شوروی ثبات بخشد. احتمال دیگر آن است که با استقرار موشکهای ام ایکس و ترایدنت دی ۵ بیش از آنچه اکنون برنامه‌ریزی شده است و با پیشبرد برنامه استقرار گسترده موشکهای تک کلاهکه میجت من با سکوهای سیار به میزان پانزده هزار سکو یا بیشتر، علیرغم نواقص عملیاتی بالقوه آنها، به تجهیز گسترده سیستمهای تهاجمی خود بپردازد. این گزینه دوم از یک سو بسیار پر هزینه است - احتمالاً بسیار بیش از هزینه یک دفاع استراتژیک محدود- و از سوی دیگر تصور این امر که چطور ممکن است چنین تلاش ناامیدانه‌ای برای حفظ وضعیت نابودی حتمی متقابل از طریق انباشت بیشتر سیستمهای تهاجمی بتواند ثبات بیشتری برای هر کدام از طرفین بوجود آورد، بسیار مشکل است.

منتقدان استقرار دفاع استراتژیک محدود استدلال می‌کنند که این امر فقط به انباشت بیشتر سلاح منجر می‌شود. به عنوان مثال در یک سرمقاله نیویورک تایمز گفته شده بود که دفاع استراتژیک شورویها را «شدیداً تحریک» می‌کند که پس از آن مجبور خواهند شد با «تجهیز مجدد سلاحهای تهاجمی شوروی به نحوی که ثبات را بر هم بزند» از خود واکنش نشان دهند. در این استدلال چند نکته برجسته نادیده گرفته شده است. نخست آن که شورویها خود به میزانی بیش از آنچه که ایالات متحده انجام داده یا قصد انجام آن را دارد، گامهایی را برای تقویت دفاع استراتژیکشان برداشته‌اند، بدون آن که اتهامی از سوی نویسندگان چنین سرمقاله‌هایی متوجه آنان شود و گفته شود که این قبیل اقدامات شوروی «شدیداً تحریک کننده» است. دوم آن که تجهیز جدید نیروی استراتژیک تهاجمی شوروی را نمی‌توان صرفاً در پاسخ به استقرار محدود سیستمهای تهاجمی ایالات متحده و صرفاً یک دفاع استراتژیک محدود آمریکا توجیه نمود. چنین پاسخی از جانب شوروی اقدامی تهدیدآمیز خواهد بود. این هم نشانه و هم تأییدی بر عزم شوروی در کسب قابلیت وارد کردن ضربه اول است. این عمل هیچ انگیزه دیگری نمی‌تواند داشته باشد. آشکار شدن چنین قصدی از جانب شوروی دلیل دیگری به نفع دفاع محدود ایالات متحده است نه دلیلی بر علیه آن.

ممکن است اعتراض شود که شورویها ممکن است برداشت نادرستی از استقرار تعداد محدودی سیستمهای دقیق تهاجمی و یک دفاع محدود داشته باشند. آنها ممکن است این اقدام

را گام اولیه‌ای در جهت کسب توان وارد کردن ضربه اول تمام‌عیار قلمداد کنند که یک پوشش دفاعی، که تدریجاً گسترش پیدا خواهد کرد، نیز آن را تکمیل می‌نماید. این استدلال قابل اعتنا نیست. با در نظر گرفتن زمان اولیه لازم برای استقرار نیروهای استراتژیک که سالها به طول می‌انجامد و در حالی که کنگره به صورت علنی برنامه‌های استراتژیک ایالات متحده را بررسی کرده و معمولاً بودجه‌های آنرا کاهش می‌دهد، برای ایالات متحده غیرممکن است که بدون آماده‌باش قبلی کامل روسها بتواند به چنین توان یکجانبه‌ای دست یابد. علاوه بر آن چنین تلاش گسترده‌ای برای کسب برتری یکجانبه هسته‌ای از پشتیبانی عمومی در ایالات متحده برخوردار نیست.

بهترین نتیجه‌ای که برای ایالات متحده و اتحاد شوروی هر دو متصور می‌باشد، آن است که مشترکاً به سمت یک موضع ترکیبی تهاجمی-تدافعی نسبتاً شبیه به هم اما محدود حرکت نمایند. به دلیل مشکلات فراوانی که در راه تشخیص و بازرسی و نیز بده بستانهای پیچیده وجود دارد، چنین حرکتی بیشتر احتمال می‌رود که به صورت ضمنی صورت گیرد تا از طریق توافقهای رسمی. لذا به موازات کاهش تدریجی استقرار نیروهای ضربه اول شوروی و گسترش محدود توان فعلی ضد موشکهای بالستیک شوروی، آمریکا بایستی به استقرار یک دفاع استراتژیک محدود علیه سیستمهای ضربه اول شوروی بپردازد. این امر به هر دو طرف امنیت استراتژیک بیشتری نسبت به آنچه که امروزه از آن برخوردار هستند می‌دهد. حتی حرکت یکجانبه در این مسیر توسط ایالات متحده هم این امر را بیشتر محتمل می‌سازد که رهبران شوروی تصمیم بگیرند که کسب مجدد سیستمهای ضربه اول از نظر اقتصادی بی‌فایده است و نه از نظر اقتصادی و نه از نظر سیاسی قابل توجیه نیست. چنین تصمیمی به نوبه خود ممکن است کرملین را به آنجا بکشاند که نوعی همراهی متقابل را مرجح بدانند.

در واقع، با اتکا به فرضهای استراتژیک دوران نابودی حتمی متقابل، که امروزه بی‌مورد انگاشته می‌شود، می‌توان توجیه محکمی برای رد یکجانبه محدودیتهای دفاع استراتژیک مندرج در معاهده ضد موشکهای بالستیک ۱۹۷۲ از سوی ایالات متحده مطرح کرد. اقدامی قوی از این نوع، که عزم ایالات متحده برای دوری جستن از نظریه نابودی حتمی متقابل به نمایش می‌گذارد، می‌تواند موجب شکل‌گیری ترتیباتی جامع و مانع در زمینهٔ کنترل تسلیحات شود که ثبات را بدنبال آورده و امنیت متقابل استراتژیک بوجود می‌آورد. چنانچه چنین اقدامی راهگشای مواضع احتمالی بیشتری از سوی شوروی در مورد کنترل تسلیحات شود، ایالات

متحده می‌تواند در عوض به خاطر تحقق توافقهای جدید، متعهد شود که استقرار واقعی سیستمهای ضد ضربه اول ابتکار دفاع استراتژیک را که در غیر اینصورت ضرورت داشته است، به تعویق اندازد. برای اینکه روند تحولات به این سمت حرکت کند، ایالات متحده باید به اتحاد شوروی پیشنهاد کند که معاهده ضدموشکهای بالستیک مورد مذاکره مجدد قرار گیرد تا استقرار محدود واحدهای دفاعی مستقر در فضا امکان‌پذیر گردد. در نتیجه، در پاسخ به واکنش منفی احتمالی شوروی، ایالات متحده بایستی اعلام نماید که شروع به ارزیابی مجدد و دقیق نسبت به ارزش سیاسی و استراتژیک ادامه حیات این معاهده، و از جمله امکان قطع پای‌بندی ایالات متحده نسبت به آن نموده است. ایالات متحده همچنین باید نشان دهد که تصمیم به استقرار سیستم دفاعی استراتژیک محدود و دولایه ضد ضربه اول گرفته است، مگر اینکه در این حین شورویها با انعقاد یک موافقتنامه کنترل تسلیحات که واقعاً ثبات ایجاد نماید، موافقت نمایند.

به طور خلاصه، ایالات متحده در حال حاضر به بدترین وضعیت ممکن استراتژیک دچار شده است. در حالی که بحث ناپخته در سطوح بالا در مورد دفاع استراتژیک از کل جمعیت احتمالاً شورویها را وادار ساخته است تا به برنامه‌های دفاع استراتژیک خود سرعت ببخشند، ایالات متحده با قاطعیت برای ارتقاء نیروهای تهاجمی استراتژیک خود یا استقرار دفاع استراتژیک برای نیروهای انتقامی‌اش اقدامی بعمل نیاورده است. در همین حال، اتحاد شوروی به هر دو کار می‌پردازد. ایالات متحده برای غلبه بر این خطر باید بین سه گزینه اساسی یک انتخاب سرنوشت ساز نماید: (۱) اتکا به کنترل تسلیحات - که فقط در صورتی فایده دارد که به یک توافقتنامه جامع و قابل بازرسی منجر شود که به طور گسترده‌ای تعداد سیستمهای ضربه اول شوروی را کاهش دهد؛ (۲) حفظ وضعیت پرمخاطره نابودی حتمی متقابل با انباشت پرهزینه نیروهای استراتژیک قابل بقا برای مقابله با گسترش چشمگیر سیستمهای ضربه اول شوروی و افزایش مخفیانه دفاع استراتژیک شوروی؛ یا (۳) حرکت به سمت روابط مبتنی بر امنیت متقابل استراتژیک از طریق گسترش و نوسازی متعادل نیروی حمله استراتژیک ایالات متحده و استقرار دفاع استراتژیک دو لایه طی یک دهه به منظور مقابله با سلاحهای ضربه اول شوروی.

گزینه سوم بهترین است و امنیت بیشتری فراهم می‌کند. این امر همچنین شیوه اقدامی را برمی‌گزینند که بیش از هر چیزی می‌تواند اتحاد شوروی را وادار کند که بطور جدی رسیدن به یک توافق واقعاً جامع در زمینه کنترل تسلیحات را که ثبات متقابل ایجاد کرده و کاملاً قابل

تشخیص و احراز باشد، مورد توجه قرار دهد.

قابلیت انعطاف همه جانبه نیروهای متعارف

حفظ ثبات هسته‌ای و همچنین بازدارندگی قابل اعتماد استراتژیک، نقطه شروعی برای غلبه بر تهدید حمله اتحاد شوروی با نیروهای غیرهسته‌ای است. اما این تهدید هم ابعاد خاص خود را دارد. در آغاز این تحلیل، من سه ضرورت را در مورد یک درگیری متعارف غیرهسته‌ای برشمردم: ایالات متحده باید قادر باشد هرگونه ارعاب نظامی شوروی علیه کشورهایی که ایالات متحده در آنها منافع خاص دارد را خنثی کند، جلوی گسترش نظامی شوروی با نیروی متعارف را بگیرد، و مانع پیروزی سریع شورویها در یک درگیری متعارف در هرکدام از سه جبهه محوری استراتژیک اوراسیا شود. نه دکترین کنونی شوروی، و نه ترکیب و نحوه استقرار نیروهای غیرهسته‌ای ایالات متحده هیچکدام اعتماد لازم را برای تحقق این سه امر مهم به وجود نمی‌آورد.

دکترین ایالات متحده مبهم و بسیار کلی است و اگر هم جدی گرفته شود، با این خطر واقعی مواجه است که از نظر نظامی پراکندگی زیاده از حدی پیدا کند. در سالهای اخیر، مقامات رده بالای دفاعی ایالات متحده دکترین نظامی‌ای تدوین کرده‌اند که هدفش نشان دادن آن است که آمریکا مصمم است همزمان در چند جبهه از لحاظ سیاسی و استراتژیک تقریباً به صورتی یکسان بجنگد. کاسپر واینبرگر[1]، وزیر دفاع، در گزارش سالانه ۱۹۸۳ خود به کنگره هشدار داد که شورویها «توان آن را دارند که حملات همزمانی» در هر سه جبهه کلیدی «براه اندازند» و به همین لحاظ ایالات متحده باید «قادر باشد که در همه صحنه‌ها همزمان دفاع کند.» این ادعا قابل معارضه است. با وجود نیروهای عظیم غیرهسته‌ای اتحاد شوروی، بعید بنظر میرسد که مسکو قادر باشد عملیات واقعاً عمده‌ای را در هر سه جبهه همزمان اجرا کند. علاوه بر آن، حتی انگیزه چنین عملیات غیرهسته‌ای عظیمی، که می‌تواند برتری غیرهسته‌ای را بیشتر پراکنده کند تا آن که انسجام بخشد، نیز محل تردید است. روشن نیست که چرا مسکو باید به جای یک حمله متمرکز و سریع در یکی از سه جبهه، دست به جنگ غیرهسته‌ای وسیع و در نتیجه طولانی مدت، در سه جبهه بزند که بیشتر احتمال دارد به یک درگیری هسته‌ای منجر شود. لذا خیلی بعید است که

۱- Caspar Weinberger

شورویها با بیخردی نیروهایشان را پراکنده کرده و بر شمار دشمنانشان بیفزایند.

حتی در مورد نسخه استراتژیکی که دولت کنونی برای ایالات متحده تجویز کرده، باید بیشتر بدبین بود. توصیه جدی شده است که ایالات متحده خود را درگیر یک نبرد غیرهسته‌ای گسترده در سه جبهه نماید. این امر مستلزم آن است که پیشاپیش نیروها به صورت گسترده‌ای اعزام شده و تجهیزات هم مستقر شوند تا بتوان حمله احتمالی شورویها را پیش بینی کرد. نیروهای موجود و حتی نیروهایی که در برنامه‌ریزیها پیش بینی شده‌اند برای چنین مقصودی کفایت نمی‌کنند. به طور خلاصه، نه فرضهای استراتژیک در مورد دشمن بالقوه و نه راه حلهای استراتژیکی که برای پاسخ مناسب در نظر گرفته شده‌اند، هیچکدام رضایتبخش نیستند. وضعیت نیروهای متعارف ایالات متحده مشکل را تشدید می‌کند. این نیروها که نسبتاً معمولی هستند برای جنگیدن همزمان در سه جبهه نه آرایش یافته‌اند و نه آمادگی دارند. در عین حال، ساختار آنها به گونه‌ای نیست که قادر به پاسخی سریع در مقابل تهدید امنیتی جدی در خارج از سه صحنه اصلی اوراسیا باشند. حجم اصلی نیروی زمینی غیرهسته‌ای آمریکا در خاک ایالات متحده مستقر است. دومین واحد زمینی بزرگ - شامل مجهزترین و آموزش دیده‌ترین نیروها- در اروپای غربی است و نیروی نسبتاً کوچکتری در کره جنوبی مستقر است. نیروی دریایی ایالات متحده به دو بخش عمده تقسیم می‌شود، که یکی از آنها شدیداً وابسته به ناتو است و دیگری نیروی اصلی آمریکا در اقیانوس آرام است و واحدهای کوچکتر دریایی و آبی- خاکی نیز در خلیج فارس و اقیانوس هند مستقر می‌باشند. آرایش نیروی هوایی تاکتیکی ایالات متحده عمدتاً با توزیع نیروی زمینی آن منطبق است (نگاه کنید به ضمیمه «وضعیت نیروهای دفاعی عمده ایالات متحده»).

کل نیروهای ایالات متحده که در خارج مستقر شده‌اند به تقریباً ۴۵۰۰۰۰ سرباز بالغ می‌شود. تقریباً ۳۴۰۰۰۰ نفر آنها در اروپا، ۱۵۰۰۰۰ در خاور دور (که ۳۹۰۰۰ نفر آنها در کره جنوبی هستند)، ۱۶۰۰۰ نفر در منطقه خاورمیانه و خلیج فارس، و ۳۰۰۰۰ نفر در آمریکای مرکزی مستقر هستند. ارل راونال[1] در شماره تابستان ۱۹۸۵ مجله فارین افرز از گزارش سالانه وزارت دفاع محاسبه کرده است،

۱- Earl Ravenal

که در سال مالی ۱۹۸۶، حکومت ریگان قصد دارد ۲۱ لشگر فعال نیروی زمینی را به ترتیب زیر در مناطق مختلف تقسیم نماید: ناتو.اروپا، یازده و دوسوم لشگر؛ شرق آسیا، سه و دوسوم لشگر؛ سایر مناطق و نیروهای ذخیره استراتژیک، پنج و دوسوم لشگر. با تقسیم ۲۴۱ بیلیون دلار هزینه نیروهای عادی ما به این تقسیم‌بندی‌ها، می توانیم هزینه تقریبی تعهدات منطقه‌ای‌مان را محاسبه کنیم. طبق تخمین من، حساب اروپا ۱۳۴ بیلیون دلار می‌شود (آسیا ۴۲ بیلیون دلار، و نیروهای ذخیره شامل نیروهای اعزام سریع، که عمدتا برای CENTOM- یعنی خلیج فارس و آسیای جنوب غربی-گسترش پیدا خواهد کرد. ۶۵ بیلیون دلار را جذب خواهند کرد.)

روشن است که سهم دفاع از اروپای غربی از کل بودجه نظامی ایالات متحده شدیداً نامتناسب است. این امر بخصوص هنگامی تایید شد که وزیر دفاع در ژوئن ۱۹۸۴ در برابر کنگره شهادت داد که وزارت دفاع محاسبه کرده است که در صورت بروز یک درگیری طولانی در اروپا، پشتیبانی از نیروهای آمریکایی مستقر در اروپا و نیز اعزام واحدهای تقویتی از ایالات متحده تقریباً ۱۷۷ بیلیون دلار هزینه خواهد داشت.

این آرایش نامتوازن جهانی بیشتر به تاریخ می‌ماند تا استراتژی. اینها نه بیانگر تخمین واقعی تهدید شوروی است و نه مقیاسی برای اهمیت ژئوپلیتیک هر منطقه. اینها بقایای تمایلات سیاسی و نظامی قبلی است. تعهد دفاعی ایالات متحده در اروپا ابتدائاً به دلیل دست کم گرفتن مراجع اطلاعاتی از رفع بسیج عمومی اتحاد شوروی در دوره پس از جنگ بود. این مبتنی بر این فرض بود که ارتش سرخ با نیروهای بی شمار خود در حالت آماده‌باش کامل برای پیشروی به سمت راین و ماوراء آن بسر می‌برد. استفاده شوروی از زور برای اجرای محاصره برلین در ۱۹۴۸ و پشتیبانی این کشور از حمله کره شمالی در ۱۹۵۰ به این نگرانی‌ها دامن زد. بسیاری از مقامات آمریکایی امکان حمله به اروپا را بعید نمی‌دانستند. در واقع بسیاری هم می‌ترسیدند و هم انتظار آن را داشتند. در داخل دولت، پیش بینی وقوع جنگ جهانی سوم بسیار گسترده بود، که این نه تنها موجب تجهیز نظامی ایالات متحده گردید، بلکه همچنین باعث تلاش برای طراحی ترتیبات سیاسی پس از جنگ نیز شد.

در نتیجه، ورود ایالات متحده به اروپا از ابتدا یک نقطه توجه شدیداً نظامی داشت، و در روزهای اول با تهدیدهای آشکار به توسل به انتقام هسته‌ای در صورت تجاوز شوروی، شدت یافت. این تعهد رسماً با پافشاری اروپاییها شکل نهادینه ای به خود گرفت. اروپای غربی‌ها می‌ترسیدند که آمریکا سرانجام از درگیر شدن در آنجا خسته شود، و مشتاق بودند که ایالات متحده به شکلی الزام‌آور خود را متعهد نماید.

نتیجه پایدار این انگیزه‌های ناگهانی و تعهدات نهادینه شده عبارت از آن بود که ایالات

متحده تعهد سنگین و مستقیمی در قبال دفاع از اروپا بعهده گیرد. این تا بحال بزرگترین و پرهزینه‌ترین اعزام نیروهای ایالات متحده در خارج از این کشور بوده است، که تقریباً ۲۵۰۰۰۰ سرباز آن فقط در آلمان غربی مستقر هستند. اگر چه اعضای اروپایی ناتو امروزه از نظر اقتصادی خود را بازیافته‌اند، درصد تولید ناخالص ملی که ایالات متحده به امر دفاع اختصاص میدهد همچنان بسیار بالاتر از متحدان آن در ناتو است (به جدول بعدی نگاه کنید). به علاوه، حتی در خود اروپا هم متحدان ما در ناتو از زیر بار تعهدات دفاعی خود شانه خالی می‌کنند. آنها مشخصاً، به تعهدات خود در قبال افزایش قابلیت ادامه نبرد غیرهسته‌ای عمل نمی‌کنند. یک مثال خیلی روشن، عدم ذخیره مهمات برای نیروهای‌شان در ناتو است، که در نتیجه پس از اولین مرحله از نبرد، سربازان ایالات متحده باید به تنهایی بجنگند. متحدان ایالات متحده همچنین اکنون دامنه اتحادشان را محدود به صحنه اروپا می‌دانند و بنابر این هیچ تعهدی را برای پذیرش سهمی از بار مقابله با اتحاد شوروی در مناطق دیگر قبول نمی‌کنند.

در خاور دور، بعد از ۱۹۴۵، ایالات متحده دو جنگ طولانی مدت براه انداخت که متسلزم مخارج بسیار و درگیر شدن نیروها در ابعاد گسترده بود. اوج اعزام نیروهای آمریکایی در جنگهای کره و ویتنام به ترتیب ۴۷۳۰۰۰ و ۵۴۳۰۰۰ سرباز بود. اما بجز این دو جنگ، درگیری آمریکا در جبهه محوری استراتژیک دوم از لحاظ حضور مستقیم و گسترده نظامی با تاکیدی کمتر از جبهه اول همراه بوده است. در عوض آمریکا بر روابط سیاسی و تعهدات قراردادی دفاعی با ژاپن و کره جنوبی تاکید کرده است که نیروی هوایی و دریایی‌اش نیز آنرا تقویت کرده است. قدرت نظامی ایالات متحده با واحدهای هوایی و دریایی مستقر در ژاپن، اوکیناوا، فیلیپین، و گوآم در سرتاسر اقیانوس آرام و خاور دور پراکنده است. در عین حال متحد اصلی آمریکا در خاور دور، یعنی ژاپن، بودجه دفاعی خود را به تقریباً یک درصد از تولید ناخالص ملی‌اش محدود کرده است. ژاپن به تدریج در حال آرایش نیروهای نظامی خود، بخصوص نیروهای دریایی و هوایی، است تا به دفاع از جزایر ژاپن و یک شعاع دریایی در سمت جنوب بپردازد. اما نیروهای ژاپنی هنوز توانایی محدودی دارند. از بین متحدان ایالات متحده در خاور دور فقط کره جنوبی است که تلاش بیشتری نموده و بیش از ۶۰۰۰۰۰ سرباز را مسلح نگاهداشته و ۷/۵ درصد تولید ناخالص ملی‌اش را به امر دفاع اختصاص داده است.

هزینه‌های نظامی کشورهای عضو ناتو

کشور	درصد تولید ناخالص ملی برای امور دفاعی ۱۹۸۳)	مخارج سرانه دفاعی ۱۹۸۳)*
کل ناتو	۵/۲	۵۲۷ دلار
ناتو، اروپا	۳/۹	۲۹۳ دلار
بلژیک	۳/۳	۲۸۲
دانمارک	۲/۵	۲۷۸
فرانسه	۴/۲	۴۱۷
بریتانیا	۵/۴	۴۷۰
یونان	۶/۲	۲۴۴
ایسلند	۰/۰	۰
ایتالیا	۲/۷	۱۶۲
لوکزامبورگ	۱/۰	۱۰۶
هلند	۳/۲	۳۱۱
نروژ	۳/۲	۴۱۳
پرتقال	۳/۵	۷۸
اسپانیا	۲/۱	۱۰۲
ترکیه	۴/۹	۵۵
آلمان غربی	۳/۴	۳۶۷
ناتو، آمریکای شمالی		
کانادا	۲/۲	۲۴۸ دلار
ایالات متحده	۶/۶	۸۸۸

* برحسب نرخ ثابت دلار در سال ۱۹۸۲

(منبع: سازمان کنترل تسلیحات و خلع سلاح)

عدم تناسب در وضعیت استقرار نیروهای شوروی، با عدم تناسب مشابهی که بین حضور نظامی ایالات متحده در اروپای غربی و خاور دور وجود دارد مطابقت پیدا می‌کند. حجم عظیم واحدهای مدرن شوروی در بخش اروپایی اتحاد شوروی و اروپای مرکزی مستقرند. به علاوه، واقعیتهای ژئوپلیتیک خاوردور با توجه به شکاف بین شوروی و چین، که تهدید منطقه از سوی شوروی را شدیداً کاهش داده، تغییر یافته است. اغلب نیروهای زمینی شوروی که در خاور دور مستقر شده‌اند و از تقریباً دوازده لشگر در سال ۱۹۶۰ به ۵۲ لشگر در ۱۹۸۲ افزایش یافته است، بر علیه چین آرایش گرفته‌اند. این به معنی آن است که ایالات متحده و متحدانش فقط با واحدهای دریایی و هوایی شوروی که در منطقه خاور دور شوروی و ویتنام

مستقر هستند، روبرو می‌باشند، اگر چه تعداداین واحدها در حال افزایش است.

درگیری ایالات متحده در سومین جبهه استراتژیک اوراسیا با مشکلاتی به مراتب دهشتناک تر روبرو است. حرکت شوروی به سمت جنوب با یک پاسخ نظامی و سیاسی که عمدتاً فی البداهه بود، مواجه گردید. در ۱۹۷۸، پرزیدنت کارتر به ابتکار شورای امنیت ملی، تاسیس نیروهای اعزام سریع را تصویب کرد. هدف از این نیروها آن بود که به ایالات متحده امکان بدهد قدرت خود را به مناطقی که نیروهای آمریکایی به صورت دائمی مستقر نیستند اعزام کند. طی سالهای ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰، وزارت دفاع شکل اولیه‌ای به این طرح داد و بعدها حکومت ریگان آنرا به اجرا درآورده و باز هم گسترش داد. همچنین در اواخر سال ۱۹۷۹ پرزیدنت کارتر یک پیشنهاد شورای امنیت ملی مبتی بر مراجعه به دولتهای سومالی، عمان و کنیا جهت دسترسی به تسهیلات هوایی و دریایی به منظور پشتیبانی اضطراری واحدهای اعزامی نیروهای اعزام سریع در منطقه را به تصویب رساند. هنگامی که شوروی‌ها در دسامبر ۱۹۷۹ به افغانستان حمله کردند، به موقع بودن این ابتکارات به اثبات رسید. با اینحال، حضور نظامی ایالات متحده در منطقه ناچیز باقی ماند که این امر عمدتاً به دلیل آن بود که کشورهای ذیربط، بخصوص در شبه جزیره عربستان، ترجیح می‌دادند که آشکارا و مستقیماً با واشنگتن مرتبط نباشند.

بدین لحاظ پاسخ نظامی آمریکا به تحرک شوروی در این منطقه می‌بایست ماهیتاً بصورت موردی باقی بماند. توانایی‌های ترابری هوایی و دریایی نیروهای اعزام سریع افزایش یافت، و کیفیت تسهیلات لجستیکی که می‌بایست در صورت مخاصمات مورد استفاده قرار گیرد، ارتقاء یافت. ایالات متحده چهار لشگر نسبتاً سبک ارتش را برای اعزام سریع به منطقه آرایش و اختصاص داده بود. در ۱۹۸۵، «توان برنامه ریزی شده» برای درگیری در جنوب آسیا شامل تفنگداران دریایی، چهار لشگر سبک ارتش، یک تیپ هوایی بود که واحدهای تاکتیکی هوایی و سه گروه ناو هواپیمابر از آنها پشتیبانی می کردند.

مع الوصف، معضل خطرناکی شکل گرفته است. امروزه ایالات متحده در محلی که بیشتر از هر جای دیگر آسیب پذیر است، ضعیف ترین حضور نظامی را دارد- یعنی در امتداد جبهه استراتژیکی که بیشترین خطر برای یک یورش بزرگ ژئوپلیتیک شوروی و یا برخورد بین آمریکا و شوروی وجود دارد. و در جایی که متحدان آمریکا بیشترین توان را برای اقدام از جانب خود دارند، ایالات متحده از همه جا قویتر است. در حالی که قدرت آمریکا در سومین جبهه در

جنوب غربی آسیا بسیار ضعیف است، ایالات متحده همچنان بیش از نیمی از کل مخارج نظامی‌اش را صرف دفاع از جبهه اول در اروپا می‌کند. با توجه به توان بالقوه اقتصادی اروپای غربی و سایر مسئولیتهای استراتژیک آمریکا، چنین وضعیت نظامی‌ای که به نفع اروپا شکل گرفته است، باید تغییر کند.

برای افزایش قابلیت انعطاف ایالات متحده در برخورد با تهدیدات امنیتی در سایر مناطق، کاهش تدریجی- و مسلماً محدود- سطح نیروهای آمریکایی در اروپا ضروری است. آمریکا احتیاج به آن دارد که قادر و آماده باشد به مقابله با هماوردطلبی‌ها، نه فقط در دو جبهه دیگر اوراسیا بلکه در آمریکای مرکزی و حتی در جنوب آفریقا، و مسلماً در خاورمیانه بپردازد که امروزه بیش از هر زمان دیگر در شرف انفجار می باشد؛ و همچنین در خلیج فارس که برخورد بین ایالات متحده و شوروی خطرات عظیمی بدنبال خواهد داشت. از لحاظ برنامه‌ریزی در قبال چنین احتمالاتی، استقرار ثابت لشگرهای سنگین نیروی زمینی در اروپا بزرگترین محدودیت برای قابلیت پاسخگویی مؤثر از سوی ایالات متحده است.

این نتیجه‌گیری نه یک ارزیابی جدید است و نه مبین گرایش به انزواطلبی. این یک واقعیت است، و کمتر کسی اطلاع دارد که پرزیدنت آیزنهاور، که قبلاً فرمانده ناتو بوده و تمام سابقه خدمتی‌اش او را بطور خاصی نسبت به اهمیت دفاع از اروپا حساس نموده بود، مدتی کوتاه پس از آن که در سال ۱۹۵۳ به قدرت رسید، شدیداً از این امر طرفداری نمود. آیزنهاور در یادداشتی که در اوت ۱۹۵۳ شخصاً به دستیار ویژه‌اش در امور امنیت ملی، رابرت کوتلر[۱] دیکته کرد اظهار داشت:

> از ابتدا، کسانی که واقعاً مشکلات خارجی و نظامی را مطالعه کرده‌اند به این مطلب رسیدند که استقرار سربازان آمریکایی در خارج از کشور یک مصلحت موقتی بوده است.
> این یک عملیات موقتی بود که برای دوستانمان در آنسوی دریاها، که با ناامیدی در معرض تجاوز کمونیستها قرار داشتند، اعتماد و امنیت به ارمغان آورد.
> هر صاحب اندیشه‌ای، در داخل دستگاه دولت یا خارج از آن، همیشه درک می‌کند که هدف اساسی استقرار سربازان آمریکایی به این صورت، آن بوده است که به دوستانمان روحیه، اعتماد، و قدرت اقتصادی و نظامی بدهد تا قادر باشند مناطق حیاتی را با استفاده از سربازان بومی حفظ کنند، تا زمانی که سربازان آمریکایی از راه برسند.
> این ایده از ابتدا برای موارد زیر اولویت قایل بوده است:
> ۱- در امان بودن ایالات متحده در برابر یک حمله غافلگیرانه و مخرب

۱- Robert Cutler

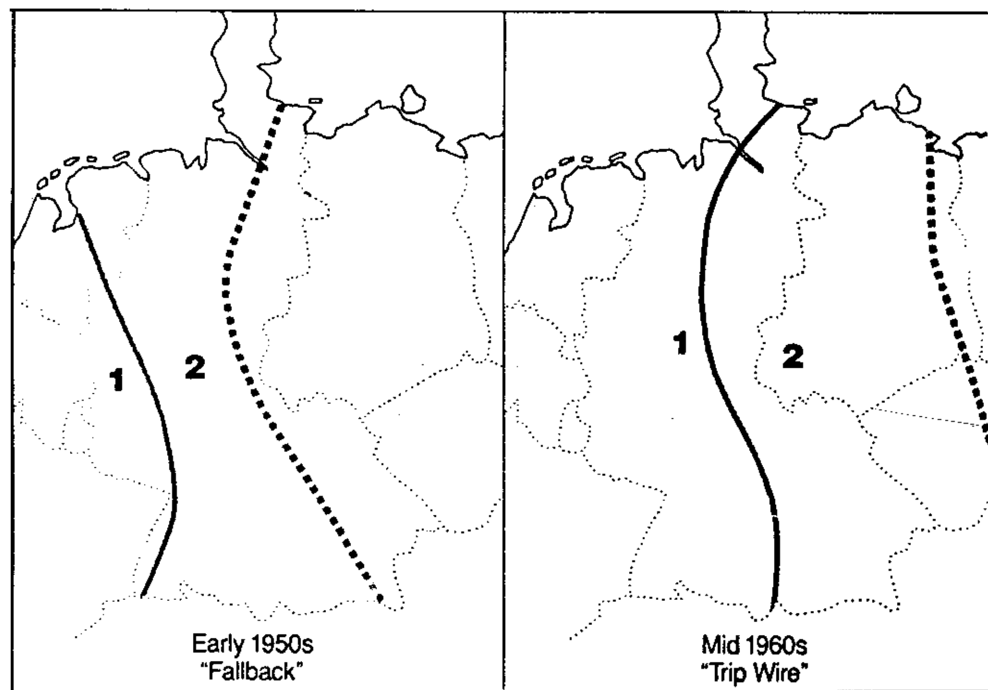
۲- وجود نیروهایی که شدیداً قابل تحرک باشند
۳- برنامه‌های بسیج جامع سریع برای جمع و جور کردن کل توانمان در حمایت از امنیت ملی (خود و دوستانمان).

در نوامبر ۱۹۵۳ در بحث در شورای امنیت ملی، پرزیدنت آیزنهاور اظهار داشت «که اگر بخواهیم صحیح بگوییم، استقرار لشگرهای ایالات متحده در اروپا در آغاز یک اقدام اضطراری بود که بنا نبود به طور نامحدود ادامه یابد. اما متاسفانه، ملتهای اروپایی در بازسازی نیروهای نظامی خود خیلی کند عمل کرده‌اند و اکنون انتظار دارند که نیروهای ما به صورت نامحدود در اروپا باقی بمانند.» روسای ستاد مشترک نیز، که اظهاراتشان مبین این نظر بود که گسترش نظامی ایالات متحده بیش از حد بوده و بیش از اندازه در اروپا متمرکز شده است، از رئیس جمهور پشتیبانی کردند. آیزنهاور فقط به این دلیل از پیگیری عملی نظرات خود اجتناب کرد که نگران بود کاهش نسنجیده سربازان ایالات متحده موجب شود که تلاشهای جاری اروپاییان برای تجدید حیات تواناییهای دفاعی‌شان ناکام بماند.

از آن پس، سهم کمک اروپا به ناتو افزایش چشمگیری یافته است، که البته با میزان توانایی اقتصادی اروپای غربی برای ادامه تلاشی حتی بزرگتر از این هماهنگی نداشته است. یک دستاورد خیلی مهم، شکل‌گیری ارتش آلمان غربی بوده است. این ارتش امروزه به تنهایی بزرگترین نیروی نظامی در جبهه مرکزی اروپای غربی است. در سالهای اخیر، فرانسه که همچنان سه لشگر را در اروپای غربی حفظ نموده است، علیرغم این واقعیت که در سال ۱۹۶۵ رسماً از فرماندهی نظامی این پیمان کناره گیری کرد، طرحهای نظامی خود راکاملاً با ناتو هماهنگ نموده است. این امر نه تنها تضمین کننده آن است که عمق دفاع ناتو افزایش یابد، بلکه با بوجود آوردن این احتمال که نیروهای اتمی فرانسه همانند کاتالیزوری موجب ارتقاء سطح درگیری متعارف غیرهسته‌ای به یک درگیری بزرگتر هسته‌ای شود، در امر برنامه ریزی شوروی مشکل ایجاد می‌کند. حاصل جمع این تلاشها آن بوده است که برتری شوروی در جبهه محوری اروپا از تقریباً سه به یک در اوایل دهه ۱۹۵۰، امروزه به حدود یک و نیم به یک تقلیل یافته است.

به علاوه، تمایل ناتو به بهره‌برداری از تکنولوژی پیشرفته در جنگهای غیرهسته‌ای، که برتری غرب در نوآوری علمی را نیز مشخص می‌نماید، برنامه‌ریزان آن را قادر ساخته است تا در مفاهیم استراتژیک تغییرات سیاسی مناسبی را اعمال کنند. در اوایل دهه ۱۹۵۰، ضعف ناتو در نیروی غیرهسته‌ای، آنرا وادار کرد که استراتژی عقب نشینی تا راین را اتخاذ کند که به معنی آن

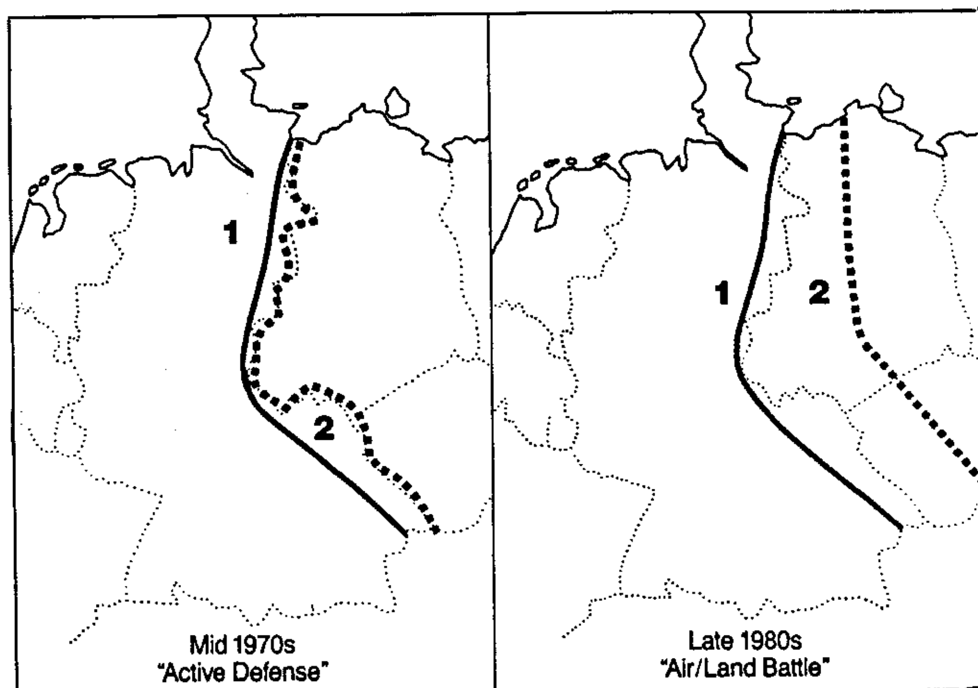
بود که عملاً آلمان غربی به حال خود رها می‌گردید. در اواسط دهه ۱۹۶۰، استراتژی ناتو به این صورت تغییر جهت داد که یک به اصطلاح «سیم ضامن»[۱] ایجاد شود که تعرض به آن موجب آغاز یک جنگ تاکتیکی هسته‌ای می‌گردید، و به این وسیله هرگونه درگیری احتمالی را به خاک بلوک شرق می‌کشاند. در اواسط دهه ۱۹۷۰، ناتو استراتژی «دفاع فعال» را در پیش گرفت ، که خط مقدم دفاع را عملاً در مرز بین دو بلوک قرار می‌داد و در عین حال کلیه سلاحهای هسته‌ای تاکتیکی را تا زمان یک پیشروی غیرهسته‌ای شوروی حفظ می‌کرد. در دهه ۱۹۸۰، استراتژی ناتو یک «نبرد هوایی/زمینی» را پیش بینی می‌کند، که خط مقدم دفاع را در مرز غرب و شرق حفظ کرده ولی با استفاده از سلاحهای پیشرفته غیرهسته‌ای، توجه خود را بر این قرار داده است که جلوی نیروهای خط دوم[۲] دشمن را در سرزمین خودشان قبل از اینکه به جبهه برسند بگیرد.



دفاع رو به جلو: تحول یک مفهوم استراتژیک
۱- خط دفاعی اصلی؛ ۲- منطقهٔ تأخیری

۱- trip wire

۲- second-echelon



دفاع رو به جلو: تحول یک مفهوم استراتژیک
۱- خط دفاعی اصلی؛ ۲- منطقهٔ تأخیری

با این حال، تقویت و نوسازی نیروهای شوروی و پیمان ورشو در اروپای مرکزی همچنان موجب مزیت غیرهسته‌ای برای مسکو می‌شود. این امر اهمیت افزایش هر چه بیشتر سهم اروپای غربی در دفاع از اروپا و تداوم موضوعیت- در واقع محوریت - بازدارندگی قابل اتکای ایالات متحده را مشخص می‌کند. نهایتاً این نیروهای هسته‌ای استراتژیک ایالات متحده است که به طور بالقوه ممکن است با حمله به نیروهای رزمی ایالات متحده در مواضع مقدم دفاعی در آلمان غربی یا با ارتقاء یکجانبه سطح درگیری به جنگ هسته‌ای توسط فرانسه وارد عمل شوند و مانع از آن شود برنامه‌ریزان نظامی شوروی بتوانند با قاطعیت اطمینان داشته باشند که جنگ در اروپا را در سطح درگیری غیرهسته‌ای به نفع خود به پایان برسانند. تا زمانی که اعضای اروپایی ناتو آمادگی پیدا کنند که به اندازه‌ای نیروهای غیرهسته‌ای را برای جنگ با نیروهای اتحاد شوروی تا حد متوقف کردن آنها گردآوری نمایند، بازدارندگی استراتژیک و نیروهای خط مقدم ایالات متحده که بلافاصله درگیر در جنگ شوند، بخش حیاتی تلاش کلی غرب برای دفع جنگ در اروپا باقی خواهند ماند.

بدون تردید، برخی اروپاییان ادعا خواهند کرد که هر گونه استقرار مجدد سربازان ایالات متحده موجب تضعیف دفاع اروپای غربی خواهد شد. پاسخ بدیهی این مطلب آن است که در چنین صورتی اروپاییان باید برای دفاع از خود بیشتر همت بخرج دهند. اما اقدامات دیگری هم هست که ناتو می‌تواند برای خنثی کردن هر گونه عقب نشینی ایالات متحده صورت دهد. فرصت های تکنولوژیک جدیدی برای ارتقاء سطح همکاری ایالات متحده و اروپا در زمینه دفاع غیرهسته‌ای در حال شکل‌گیری است. این پیشرفت های بالقوه نه تنها هر گونه نگرانی ناشی از کاهش نیروهای زمینی ایالات متحده را برطرف می‌کند، بلکه حتی وعده آنرا می‌دهد که امنیت اروپا هر چه بیشتر تقویت شود.

به عنوان مثال، ابتکار دفاع استراتژیک، دو گام احتمالی در این جهت را عملی می‌سازد. نخست آن که، ناتو می‌تواند یک طرح مشترک آمریکایی و اروپایی را به منظور ساخت یک دفاع ضد موشکهای بالستیک تاکتیکی[1] به اجرا درآورد تا از دخایر نظامی کلیدی اروپای غربی، که به احتمال زیاد هدف حمله شورویها خواهند بود، حفاظت شود. مطالعات کنونی ابتکار دفاع استراتژیک نشان می‌دهد که یک سیستم دفاعی ضد موشکهای بالستیک تاکتیکی عملی است و یک طرح مشترک می‌تواند صنایع اروپای غربی را نیز در یک سرمایه گذاری مهم با تکنولوژی بالا سهیم گرداند. این امر همچنین موجب می‌شود این ترس فروکش کند که مبادا ابتکار دفاع استراتژیک آمریکا باعث منفک شدن امنیت اروپا از آمریکا گردد. دوم آن که، ناتو می‌تواند از برخی از فن‌آوریهای مربوط به قابلیتهای ردیابی، هدف یابی، محاسبه و نشانه گیری و سلاحهای مبتکرانه و مرموز که در نتیجه این ابتکار بدست آمده است، در جنگ‌های متعارف استفاده کند. این فن‌آوریها احتمالاً موجب یک جهش چشمگیر در توانایی نشانه‌گیری و انهدام نیروهای تهاجمی غیرهسته‌ای و نیروهای پشت جبهه آنها خواهد شد، بدون آن که از اسلحه هسته‌ای استفاده شود. اگر این انقلاب با جابجایی نیروهای زمینی غیرهسته‌ای ایالات متحده، که از لحاظ استراتژیک و ژئوپلیتیک اهمیت اساسی دارد، همزمان گردد می‌تواند شوک روانی و سیاسی ناشی از هر گونه جابجایی نیروها را تخفیف دهد.

مسلم است که بهره‌برداری هر چه بیشتر از انقلاب در حال ظهور در تواناییهای دفاعی استراتژیک و غیرهسته‌ای، به نفع آمریکا و ناتو است. این امر نوآوری در عرصه‌ای که آمریکا با

۱- Anti-tactical missiles = ATM

قوت پیشتازی آن را در دست دارد و مدتهاست به تعویق افتاده است را امکان‌پذیر می‌سازد. این کار تهدید بیشتری را متوجه شورویها نکرده، بلکه در عوض بزرگترین تهدید شورویها نسبت به غرب- یعنی تهدید نظامی- را خنثی می‌کند. همچنین تغییرات ژئوپلیتیک در استراتژی جهانی ما را امکان‌پذیر می‌سازد و اجازه می‌دهد که دفاع بیشتر را در جایی به عمل آوریم که بیشتر مورد نیاز است و در جایی که امکان داشته باشد انعطاف سیاسی بیشتری به خرج دهیم.

کاهش تدریجی تقریباً ۱۰۰۰۰۰ سرباز همچنین باعث می‌شود که منابع بودجه‌ای و انسانی ایالات متحده آزاد شده و قابلیت انعطاف بیشتری در مقابل سایر تهدیدات ژئواستراتژیک بدست آید. بدلیل آن که افزایش نیروهای آمریکایی دائمی مستقر در خاوردور ضرورت نداشته و استقرار نیروهای بیشتری در خلیج فارس از نظر سیاسی عملی نمی‌باشد، این منابع باید در وهله اول در دو جهت هدایت گردد: صرفه‌جویی‌های بودجه‌ای باید به گسترش هر چه بیشتر توانایی ترابری هوایی ایالات متحده اختصاص یابد، و نیروی انسانی رزمنده‌ای که تازه آزاد شده است نیز با ایجاد لشگرهای سبک جدید برای استفاده در وضعیتهای اضطراری نظامی که با سپاه سنگین شوروی سر و کار ندارد، جذب نیروهای استقرار سریع شود.

قابلیت ترابری هوایی بسیار پر هزینه است. اما در ضرورت یک ترابری هوایی که از نظر استراتژیک کارایی داشته باشد تردیدی نیست. بدون این قابلیت، ایالات متحده در بحرانهایی که به احتمال زیاد در آینده نزدیک ممکن است روی دهد در موضع بسیار ضعیفی قرار خواهد گرفت. ایالات متحده علیرغم تلاشهایش ظرف یک دهه گذشته، هنوز فاقد تمرکز استراتژیک واقعی است. این کشور نمی‌تواند در یک پرآشوب احتمالی که منافع امنیتی اساسی ایالات متحده در خطر است، نیروی نظامی بزرگی را با سرعت اعزام کند. برنامه‌های کنونی برای افزایش تحرک استراتژیک از طریق تهیه پنجاه فروند هواپیمای حمل و نقل غول پیکر سی۵ نیازهای احتمالی را برآورده نمی‌کند و تولید هواپیماهای سی۱۷ که کوچکتر، چند منظوره‌تر، اما گرانتر هستند نیز تا اوایل دهه ۱۹۹۰ پیش بینی نشده است. به علاوه نیروی هوایی ترجیح میدهد که بودجه‌اش را بیشتر در راه افزایش توان رزمی خود خرج کند و به همین لحاظ فرماندهان آن برای هزینه‌هایی که خدمات حمل و نقل را برای یک نیروی دیگر، یعنی ارتش، فراهم می‌کند کمتر اشتیاق به خرج می‌دهند. اما اگر هزینه‌های لازم برای افزایش قابلیت ترابری هوایی از مخارج جاری حفظ نیروهای رزمی در اروپا، که عمدتاً به دلایل تاریخی و برای راحتی اروپاییان است، تامین شود چشم‌انداز تحقق تحرک واقعی استراتژیک افزایش چشمگیری خواهد یافت.

افزایش تعداد لشگرهای سبک نیز قابلیت تحرک استراتژیک را افزایش می‌دهد. این واحدها که متشکل از کمتر از ده هزار سرباز بوده و نیاز به تجهیزات سنگین کمتری دارند، از لشگرهای سنگین کنونی، که بین چهارده تا هیجده هزار سرباز دارند، بسیار کوچکترند. در نتیجه، یک لشگر سبک به اندازه حدود ۴۰ درصد یک لشگر سنگین به ترابری هوایی نیاز دارد. این لشگرهای سبک که برای استفاده در محلهایی درنظر گرفته شده و آموزش خواهند دید، که نیروهای ایالات متحده نمی‌توانند به صورت دائمی در آنجا مستقر شوند، به ایالات متحده این قابلیت را می‌دهند که سریعاً و بدون کشتار بیش از حد از خود واکنش نشان دهد. عملکرد پیاده نظام سبک بریتانیا در نبرد فالکلند، که شامل راهپیمایی‌های طولانی و مبارزه در مناطق صعب‌العبور بود، مثال خوبی است از آنچه که چنین نیرویی قادر به انجام آن است. گسترش طرحهای کنونی درباره نیروی اعزام سریع به گونه‌ای که شامل پنج لشگر سبک باشد به ایالات متحده این امکان را می‌دهد که در صورت پیشروی عمده روسها به مناطق کوهستانی مرکز ایران یا پاکستان، پاسخی سریع از خود نشان دهد.

یک نیروی اعزام سریع قوی علاوه بر لشگرهای سبک ارتش و نیروهای هوابرد، شامل تفنگداران دریایی نیز خواهد بود. ایالات متحده با استفاده از آنها خواهد توانست از منافع خود در مناطقی که نیروهایش را نمی‌تواند به صورت دائم مستقر نماید، حمایت نماید. این نشانگر پاسخ مؤثر استراتژیک و نیز سیاسی به تغییر اوضاع ژئوپلیتیکی است. رقابت ایالات متحده و شوروی از توجهی که قبلاً بر اروپا داشت متحول شده و خیلی زود درگیریهای اساسی را که ممکن است در مناطقی رخ دهد که ایالات متحده در آنجا ضعیف است و رژیمهای دوستش ثبات لازم را ندارند، شامل می‌شود. افزایش این قابلیت ایالات متحده عامل بازدارنده عمده‌ای در برابر گسترش دامنه قدرت مسکو به مناطق خارج از اتحاد شوروی (نظیر خاورمیانه، جنوب آفریقا، یا حتی آمریکای مرکزی) خواهد بود. این امر همچنین در سومین جبهه محوری استراتژیک وضعیتی مشابه وضعیت اروپای مرکزی ایجاد خواهد کرد. هر گونه حرکت نظامی غیرهسته‌ای شوروی ممکن است منجر به برخورد شدید نظامی با نیروهای ایالات متحده شود که سریعاً از راه خواهند رسید- که این با خطر درگیری هسته‌ای نیز همراه است.

این تعدیل استراتژیک ذاتاً نیازمند تعریف دقیقی از نقش نیروی دریایی ایالات متحده است. نخست آن که، توانایی آن برای حمله هسته‌ای باید از ماموریت ژئواستراتژیکش در کنترل دریاها جدا شود. می‌توان یک فرماندهی جداگانه برای نیروهای استراتژیک ایجاد نمود تا کلیه

نیروهای استراتژیک هسته‌ای ایالات متحده، از جمله موشکلهای بالستیک دریایی متعلق به نیروی دریایی را هدایت کند و قادر باشد حمله هسته‌ای گسترده‌ای را علیه اتحاد شوروی به مرحله اجرا درآورد. توجه اصلی نیروی دریایی باید دستیابی به کنترل بر دریاها باشد. بدون کنترل مؤثر بر دریاها، ساختار کلی ژئوپلیتیک درگیری آمریکا از هم فرو خواهد پاشید زیرا ایالات متحده قادر نخواهد بود در هیچکدام از سه جبهه محوری استراتژیک اوراسیا دوام بیاورد. این امر ضرورت طراحی نیروی دریایی برای نقش حساسش را مورد تاکید قرار می‌دهد. این نقش عبارت از آن نیست که جنگ استراتژیکی علیه بنادر سرزمین شوروی با استفاده از ناوهای هواپیمابر، که یادگار جنگ جهانی دوم هستند، صورت گیرد. نقش نیروی دریایی انجام جنگ هسته‌ای استراتژیک نیز نیست. وظیفه اصلی نیروی دریایی آن است که کنترل بر دریاها را حفظ کرده و قدرت ایالات متحده را به مخاصمات محلی دوردست تسری دهد. این به معنی آن است که نیروی دریایی باید بیشتر بر زیردریاییهای تهاجمی تاکید کرده، فقط آن دسته از ناوهای هواپیمابر را که برای بسط قدرت آمریکا در جنگهای متعارف غیرهسته‌ای ضرورت دارد بکار گیرد، و بالاتر از همه بر گسترش نیروهایی که برای جلوگیری از کارشکنی شوروی در ماموریت حمایت و پشتیبانی نیروهای اعزامی ایالات متحده به خارج ضرورت دارد، تاکید نماید.

برای دستیابی به کنترل مؤثر بر دریاها، نیروی دریایی ایالات متحده باید قادر باشد همزمان سه کار را انجام دهد: (۱) حفظ نیروهای غیرهسته‌ای در آن سوی اقیانوسها؛ (۲) محصور نگهداشتن ناوگانهای شوروی در «گلوگاههای دریایی‌شان»؛ و (۳) نابود کردن پایگاههای خارجی شوروی که ممکن است پشتیبان عملیات دریایی دوربرد شوروی باشند. این اهداف نیازمند ترکیب متفاوتی در نیروهای دریایی ایالات متحده است. باید تأکید کمتری بر تهیه ناوهای هواپیمابر و گروههای رزمی دریایی متشکل از رزمناوها صورت گیرد. این نیروها از طریق پشتیبانی هوایی یا بمباران، در کمک به پیاده شدن نیروهای زمینی ایالات متحده به مناطق ساحلی و یا مرعوب کردن حریف احتمالی که قصد اخلال در دسترسی ایالات متحده به خطوط دریایی، نظیر تنگه هرمز، را دارند، بسیار مفید خواهند بود. اما بودجه موجود بایستی بر افزایش ماموریت محوری نیروی دریایی در کنترل دریاها- یعنی ماموریتی که برای قابلیت انعطاف غیرهسته‌ای ایالات متحده در سطح جهان اهمیت اساسی دارد- متمرکز گردد.

ایالات متحده با در هم‌آمیختن قابلیت انعطاف غیرهسته‌ای جهانی با ژست امنیت متقابل استراتژیک، گام مهمی به سمت یک استراتژی کلی که بیشتر با مقتضیات احتمالی

ژئوپلیتیک و نظامی سالهای باقیمانده از این قرن همگام باشد، برخواهد داشت. این نشانه قطع بموقع تعهدات خشک استراتژیکی است که عمدتاً در جریان مقاطعی از تاریخ شکل گرفته‌اند، تاکید بیش از اندازه‌ای بر تعهد غیرهسته‌ای سنگین در تنها یک جبهه دارد، و بقای ملی را منوط به دکترین انهدام حتمی متقابل قرار داده است، دکترینی که بیش از پیش منسوخ و متروک می‌شود.

محوریت برتری در فن‌آوری

ایالات متحده برای حفظ امنیت متقابل استراتژیک و قابلیت انعطاف جهانی غیرهسته‌ای، باید از بزرگترین سرمایه خود بهره‌برداری و حفاظت نماید: برتری در فن‌آوری. این همان چیزی است که تاکنون مانع شده است که اتحاد شوروی بتواند از مخارج هنگفت نظامی و فداکاریهای اجباری داخلی‌اش ثمری ببرد. بدون برتری فن‌آوری ایالات متحده، اتحاد شوروی احتمالاً تاکنون به برتری استراتژیک و متعارف قاطعی، با تمام تبعات دوربرد ژئوپلیتیک آن، دست یافته بود.

برتری فن‌آوری آمریکا ناشی از ماهیت غیرمتمرکز و فوق العاده خلاق تحقیق و توسعه آن است که رقابت و تکثرگرایی نهادینه شده آن هم به آن دامن می‌زند. رقابت موجب ابتکار و آزمایش می‌شود. این‌ها را نمی‌توان به شیوه‌ای که شدیداً متمرکز است، به صورت رسمی برنامه‌ریزی کرد. نفس ماهیت روند اداری با پذیرش خطر و ریسک، که ویژه ضروری هر نوع پیشرفت اساسی است، مغایرت دارد. به عنوان مثال به همین دلیل است که اتحاد شوروی مایل بوده است که تنها در صورتی به بهبود بازدهی سلاحهایش، ارتقاء سلاحهای موجود و بکارگیری سلاحهای موجود خود، بپردازد که ارزش آنها قبلاً در جای دیگر اثبات شده باشد، نظیر موشکهای V آلمان یا موشکهای بالستیک دریایی ایالات متحده.

تنوع ساختاری اقتصاد آمریکا و پیوند بنیادین آن با ابداعات تکنولوژیک، سرمایه‌های بسیار باارزشی هستند. اما استفاده‌های استراتژیک آنها باید از طریق انگیزه‌های قوی جهت‌دهی شود. امروز، این انگیزه قوی ابتکار دفاع استراتژیک است، زیرا نقطه توجه آن بر مسئله کنترل بر فضا متمرکز است که از نظر استراتژیک بسیار حیاتی است. نهایتاً، امروزه اهمیت ابتکار دفاع استراتژیک در این امر نیست که دفاع از کل جمعیت را تامین کرده یا آن که سپر محدودی را در برابر سیستمهای ضربه اول شوروی تامین کند که این کشور مستقر کرده یا جایگزین کاهش گسترده نیروهای شوروی گردد. اهمیت این ابتکار در آن است که بتواند قابلیتهای جدیدی برای

ایالات متحده فراهم کند تا مانع کنترل حریف بر فضا شده یا در صورت لزوم تفوق ایالات متحده در فضا را اعمال نماید.

تلاشهای مسکو برای متوقف کردن برنامه ابتکار دفاع استراتژیک ریشه در درک این مطلب دارد که اتحاد شوروی در این مرحله نمی‌تواند در یک رقابت کیفی برنده شود. کرملین فراموش نکرده است که با وجود موفقیت در پرتاب اسپوتنیک[۱]، این کشور نتوانست با برنامه ایالات متحده برای پیاده کردن انسان بر سطح کره ماه رقابت کند. ابتکار دفاع استراتژیک یادآور برنامه ماه با نتایج بالقوه آن در زمینه تکنولوژی نظامی و غیرنظامی است. و این ابتکار تنها پروژه‌ای نیست که تبعات استراتژیک دور بردی هم دارد. برنامه فوق العاده حساس «استیلت»[۲] برای تولید هواپیماهایی که در دید رادار مخفی می‌مانند- و بسیار درباره آن صحبت شده است- باید باعث هشدار به شورویها شده باشد زیرا این برنامه می‌تواند سیستم چند صد بیلیون روبلی دفاع هوایی این کشور را در برابر بمب افکنها و هجوم موشکهای کروز ایالات متحده، بی‌خاصیت نماید.

در سطح نظامی غیرهسته‌ای، صنعت ریزالکترونیک نقش تصاعد قدرت را ایفا می‌کند، عاملی که با توجه به برتری کمی شوروی در سلاحهای متعارف اهمیت فوق‌العاده زیادی دارد. بهره‌برداری اسرائیلی‌ها از ریزالکترونیک موجب برتری هوایی آنها در جریان نبردهای هوایی‌شان با سوریه در سال ۱۹۸۳ گردید. نوآوریهای دیگر در زمینه مهمات غیرهسته‌ای و سیستمهای پرتاب، نظیر برنامه تکنولوژی سلاحهای «تله گزاری و دفع حمله»[۳]، بطور بالقوه امکان پراکنده کردن آرایشهای متمرکز تانکها بدون استفاده از سلاح هسته‌ای، نابودی دقیق پناهگاههای فرماندهی، انهدام فوری باند پایگاههای هوایی و سایر تاسیسات نظامی، را فراهم می‌سازند. این پیشرفتها هم از لحاظ میزان کشتار و هم از نظر عمق دسترسی عملیاتی بسیار کارآمد هستند- تا آن اندازه که استراتژیستهای ناتو تشویق شده‌اند که طرحی برای دفاع بر مبنای «پیشروی در عمق/مقابله/حمله»[۴] به اجرا گذارند که هدف از آن اختلال در تهاجم گسترده غیرهسته‌ای شوروی و نابود کردن نیروهای خط دوم آنها حتی قبل ورود به صحنه نبرد است.

۱- Sputnic اولین سفینه فضایی ساخته دست بشر که روسها آنرا به فضا پرتاب نمودند. (م.)

۲- Stealth

۳- assult breaker/skeet

۴- deep/counter/attack

برخی تحلیلگران حتی پیش بینی می‌کنند که ممکن است بزودی سلاحهای غیرهسته‌ای برای انجام آن دسته از ماموریتهای نظامی بکار گرفته شوند که امروزه برای سلاحهای هسته‌ای استراتژیک در نظر گرفته می‌شود. طی ده سال گذشته، دقت موشکهای قاره پیما به میزان ده برابر افزایش یافته است. احتمال می‌رود که پیشرفتهای مشابهی در سالهای آتی روی دهد. با پیشرفتهای سودمند در سایر فن‌آوریها، نظیر موشکهای کروز با سیستمهای هدایت منطبق با سطح زمین[۱] یا کلاهکهای جنگی با قابلیت تشخیص هدف در انتهای مسیر[۲]، ممکن است بزودی این امکان فراهم شود که یک وسیله انفجاری خرج دار[۳] در مقابل در یک سیلوی موشک بالستیک قاره‌پیما در آنسوی دنیا فرود آید. این به معنی آن نیست که انقلابی در سلاحهای استراتژیک قریب الوقوع بوده، یا آن که سلاحهای هسته‌ای منسوخ شده یا دیگر به‌صرفه نباشند. اما این مطلب را روشن می‌سازد که سیاست مبتنی بر این ایده که پیشرفتهای تکنولوژیک نیروهای استراتژیک پیشاپیش راه خود را پیموده‌اند، چه اندازه اشتباه است. احتمال بکار گرفته شدن تکنولوژی جدید نظامی برنامه‌ریزی عملیاتی شوروی را به میزان وسیعی بغرنج می‌کند و شورویها را با این خطر مواجه میسازد که هزینه‌های فراوانشان برای تسلیحات متعارف از لحاظ نظامی بی معنی باشد. حداقل آن که، نوآوریها موجب ایجاد عدم قطعیت در برنامه‌ریزی نظامی شوروی شده است.

از هم اکنون تا اندازه‌ای بین استراتژیستهای شوروی اختلاف بوجود آمده است. در ماه مه ۱۹۸۴، رئیس ستاد کل شوروی، مارشال نیکلای اوگارکوف[۴] در مصاحبه‌ای اظهار داشت که انباشت هر چه بیشتر سلاحهای هسته‌ای «بی معنی» شده است و «تغییرات سریع» در سلاحهای متعارف، نظیر هواپیماهای بدون خلبان[۵]، موشکهای کروز با کلاهکهای جنگی غیرهسته‌ای و سیستم‌های کنترل جدید الکترونیکی، «میزان تخریب بالقوه سلاحهای متعارف را افزایش داده و از لحاظ کارایی، آنها را بیش از پیش به مفهوم سلاحهای کشتارجمعی نزدیک کرده است.» اوگارکوف اظهار داشت، در حالی که ایالات متحده این پیشرفتها را فعالانه دنبال می‌کند، اتحاد شوروی نمی‌تواند آنها را نادیده بگیرد. این موضع آشکار وی، موجب شد که چهار ماه بعد مقام

۱- terrain-matching guidance system
۲- terminal homing
۳- shaped-charge explosive
۴- Marshal Nikolai Ogarkov
۵- dorne aircraft

وی تنزل یابد. اما مهم آن است که وقتی گورباچف قدرت را بدست گرفت، وی را مجدداً در این سمت منصوب کرد.

ترس مارشال اوگارکوف از اینکه نوآوریهای آمریکا، واشنگتن را قادر سازد از دکترینهای شوروی در مورد جنگ متعارف جلو بزند، بیانگر اهمیت برتری تکنولوژیکی ایالات متحده در موازنه کلی نظامی است. به این لحاظ این مطلب برای ایالات متحده حیاتی است که پیشگامی کنونی خود را حفظ کند. برطبق مطالعات اخیر، مزیت آمریکا نه تنها در سطح تحقیق و توسعه، بلکه در سیستمهای مستقر شده نیز در حال تنزل است. در یک گزارش وزارت دفاع اعلام شده بود که در سال ۱۹۸۴ ایالات متحده از بین بیست تکنولوژی بنیادی برگزیده شده، در توسعه ۱۵ تکنولوژی برتری داشت، در حالی اتحاد شوروی در هیچکدام از آنها برتری نداشت. اما در هفت مورد از آنها، میزان پیشگامی ایالات متحده در حال کاهش بود. برتری تکنولوژی آمریکا را اگر از لحاظ سیستمهای تسلیحاتی استقرار یافته در نظر بگیریم کمتر از اینهاست. از بین ۳۱ سیستم تسلیحاتی کلیدی، تکنولوژی آمریکا در هفده مورد بر اتحاد شوروی برتری داشته، در ده مورد برابر بودند، و در چهار مورد در مرتبه پایین‌تری قرار دارد. اما اگر روند جاری ادامه یابد در آینده نزدیک این ارقام به ترتیب به نه، شانزده و شش تغییر خواهد یافت. بوروکراسی پنتاگون و روند صدور مجوز از سوی کنگره هر دو مانع از ادغام سریع پیشرفتهای تکنولوژیک بوده و در عوض تنها در زمانی طرفدار تولید سلاحهای جدید هستند که «دستاورد شگرفی» حاصل شده باشد. در نتیجه، زمان طولانی‌تری برای مرحله مقدماتی توسعه سلاحهای ایالات متحده اجتناب ناپذیر است. این روند باید معکوس شود.

ایالات متحده همچنان برتری مشخصی در تکنولوژی نظامی دارد. در امور رایانه- که امروزه به تنهایی مهمترین تکنولوژی است - فاصله آمریکا زیاد و در حال افزایش است. رایانه‌ها در همه زمینه‌ها، از جمله فرماندهی، کنترل، کسب اطلاعات، سیستمهای فضایی، موشکهای کروز و جنگ الکترونیک، انقلابی را در عرصه تسلیحات و سیستمهای تسلیحاتی به راه انداخته‌اند. با توسعه مدارهای یکپارچه کوچکتر و سریعتر، پیچیدگی و هوش تسلیحات، جهش های بزرگی را پیش رو دارد. آن طور که یک تحلیلگر بیان داشت، بمبهای «باهوش» امروز، فردا «نابغه» خواهند بود.

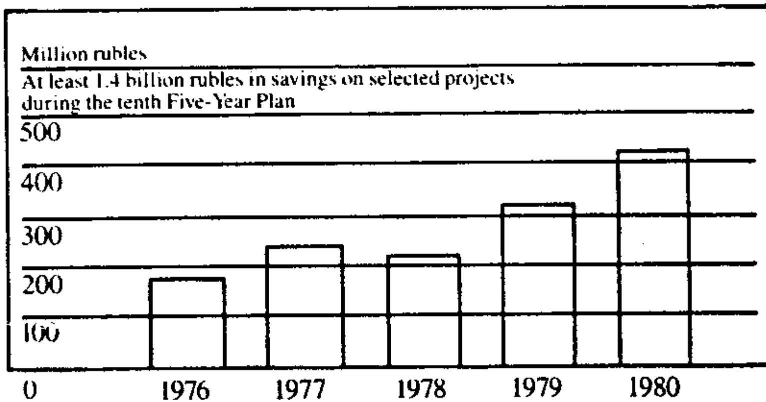
ایالات متحده برای آن که مزیت نظامی کیفی خود را حفظ کند، باید سیستم تدارکات خود را ساده کرده و همچنین گامهایی را بردارد که مانع شود اتحاد شوروی از طریق بازار آزاد یا

جاسوسی به تکنولوژیهای کلیدی دست یابد. مسکو سیستم پیچیده‌ای را برای بدست آوردن تکنولوژی خارجی ابداع کرده است. این کشور، طرحها و مفاهیم را سرقت کرده و از محدودیتهای صادراتی غرب فرار می‌کند.

بر طبق یک گزارش اطلاعاتی غربی مبتنی بر اسناد شوروی، اتحاد شوروی دو برنامه برای کسب تکنولوژی غربی دارد. نخست آن که، کمیسیون صنایع نظامی به جستجوی سخت‌افزار نظامی با کاربرد دوگانه و نیز نقشه‌ها و تجهیزات آزمایشی می‌پردازد تا با استفاده از آنها سیستمهای تسلیحاتی و فرآیندهای تولید در شوروی را روزآمد کند. دوم آن که وزارت تجارت خارجی شوروی و آژانس اطلاعاتی این کشور تجهیزات با کارکرد دوگانه را از طریق تغییر مسیر تجارت جهت استفاده مستقیم در صنایع نظامی شوروی بدست می‌آورند. اداره T در کاگ ب که تخصص آن جمع‌آوری اطلاعات علمی و تکنولوژی است، حدود ۳۰۰ مامور در خارج دارد. بخش اطلاعات نظامی شوروی (GRU)، ۱۵۰۰ افسر دارد که در خارج از کشور کار می‌کنند. مهارت آنان برنامه‌ریزان نظامی را قادر می‌سازد که بدست آوردن سخت‌افزار یا اسناد خاصی در غرب را هدف خود قرار دهند. در اوایل دهه ۱۹۸۰، سالانه بیش از ۳۵۰۰ مورد هدف چنین برنامه‌هایی قرار می‌گرفت، و هر ساله حدود یک سوم آنها بدست می‌آمد. از بین ۵ تا ۱۰ درصد موارد مذکور که برای پروژه‌های تحقیقات نظامی بیشترین اهمیت را دارند، همه ساله تقریباً ۹۰ درصد بدست آمده و حدود شصت درصد آنها نیز از منابع ایالات متحده کسب می‌شدند.

این یک تلاش سازمان یافته است. از بین ده مقاطعه کار بزرگ دفاعی ایالات متحده، شش تای آنها از این لحاظ که متناوباً از سوی مسکو برای کسب تکنولوژی هدف قرار گرفته‌اند، جزو ده شرکت رده بالا محسوب میشوند. این یک امر تصادفی نیست که دانشمندان بلوک شوروی بیش از همه مکرراً از آن دسته از دانشگاههای ایالات متحده بازدید می‌کنند که به عنوان منابع تکنولوژیهای مورد نیاز شناخته می‌شوند- یعنی انستیتو تکنولوژی ماساچوست، دانشگاه کارنگی- ملون، دانشگاه هاروارد، دانشگاه میشیگان، انستیتو تکنولوژی کالیفرنیا، و دانشگاه پرینستون.

این جاسوسی‌ها باعث می‌شود که اتحاد شوروی همه ساله صدها میلیون روبل در هزینه‌های دفاعی‌اش صرفه جویی کند. عملاً تمام پروژه‌های تحقیقی بلند مدت و کوتاه مدت شوروی برای سیستمهای نظامی، از دانش و تکنولوژی بدست آمده از غرب بهره می‌برند. هر



روبلهای صرفه جویی شده تنها در نتیجهٔ بخشی از تکنولوژی غربی که شوروی بدست آورده است.
صرفه جویی‌های فوق عموماً تخمینهای محافظه کارانه‌ای است که شوروی‌ها در نتیجهٔ حذف مراحلی از پروژه‌های تحقیقاتی و طراحی نظامی، کاهش زمان اجرای این پروژه‌ها، و اتخاذ روشهای جدید فنی بدست می‌آورند. این صرفه جویی‌ها به صورت افزاینده محاسبه نشده است؛ یعنی صرفه جویی سالانه ۲۰ میلیون روبل در کسب تکنولوژی تولد پلاستیک‌های فایبرگلاس از ایالات متحده و سایر کشورهای غربی، که در تولید مخزن هوای تحت فشار زیاد برای زیردریایی‌ها، فقط برای یک سال، یعنی همان سالی که این تکنولوژی کسب شده، محاسبه گردیده است.
در سال ۱۹۸۰، تنها به دلیل بخشی از تکنولوژی غربی بدست آمده، حدود ۴۰۰ میلیون روبل (۶۴۰ میلیون دلار) صرفه جویی شده بود. بیشتر این صرفه جویی‌ها به خاطر پروژه‌های تحقیقی نظامی بلندمدت برای تسلیحات اواخر دههٔ ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۹۰ صورت گرفته است. لذا به احتمال زیاد این محاسبات بر مبنای صرفه جویی در نیروی انسانی صورت گرفته است. با این مقیاس، در سال ۱۹۸۰ شورویها در تحقیقات علمی خود معادل دهها هزار نفر در سال را صرفه جویی کرده‌اند.
منبع: CIA, Soviet Acquisition of Militarily Significant Western Technologies: An Update

سال، اطلاعات خارجی به شوروی کمک می‌کند که در تقریباً یکصد پروژه تحقیقی رهیافت خود را تغییر داده، چند صد پروژه دیگر را آغاز کند، در تقریباً یک هزار پروژه دیگر مسیر تحقیق کوتاهتر شده و سطح فنی هزاران پروژه دیگر را بهبود بخشد. این امر بخصوص از این جهت حیاتی است که شورویها فعالیت های خود را بیشتر در زمینه موشکهای استراتژیک، دفاع هوایی، جنگ دریایی بطور کلی و جنگ ضدزیردریایی، تسلیحات فضایی و ضدماهواره‌ای و نیروهای تاکتیکی، متمرکز کرده‌اند. در برخی موارد، این تلاشها اتحاد شوروی را قادر ساخته است تا دوره کسب تسلیحات خود را به میزان دو سال سرعت بخشد. در معدودی از موارد–

نظیر رادارهای «نگاه به پایین/شلیک»[۱] در جدیدترین جنگنده های شوروی- سیا گزارش داده است که اسناد شوروی شوروی تخمین می‌زنند که مدت پنج سال در امر توسعه آنها صرفه‌جویی شده است.

فرار تکنولوژی غربی یک تهدید جدی است. سلاحهای آمریکایی با برتری کیفی خود نشان داده‌اند که می‌توانند برتری کمی نیروهای شوروی را خنثی کنند. در اروپا، بسیار بعید است که ایالات متحده و متحدانش هرگز بتوانند به سطح آرایش نظامی پیمان ورشو برسند، زیرا این امر مستلزم آن است که هزینه‌های نظامی به نحو شدیدی افزایش یابد. دموکراسی‌های غربی قادر نخواهند بود که دیکتاتوریهای شرقی را در رقابت بر سر اینکه کدامیک فداکاری بیشتری را به ملتهای خود تحمیل می‌کنند، شکست دهند. در نتیجه، ضرورت دارد که ایالات متحده موازنه نظامی قدرت را با تمرکز بر بعد کیفی رقابت تسلیحاتی حفظ کند.

حداقل آن که ایالات متحده باید فاصله تکنولوژیک خود را تا آن حدی حفظ کند که ارزش مزیت عددی مسکو در پرده‌ای از ابهام قرارگیرد. تا زمانی که رهبران کرملین مطمئن نباشند که پیشتازی کمی‌شان بتواند از یک آزمایش سلاح جان سالم بدر ببرد، خیلی بعید است که خود را درگیر چنین آزمایشی کنند. اما اگر قرار باشد که فاصله ما تا نقطه‌ای از میان برود که محاسبات استراتژیک بتواند برای شوروی تا اندازه‌ای موفقیت را قطعی بداند، مسکو در شرایطی استثنایی قرار خواهد گرفت تا با فشارهای طلبکارانه یا تجاوز مستقیم، از نیروی نظامی خود بهره‌برداری کند.

چهارچوب یکپارچه استراتژیک

ایالات متحده فاقد یک دکترین استراتژیک روزآمد، یکپارچه و کلی است. استراتژی هسته‌ای آن با واقعیتهای هسته‌ای مطابقت ندارد. وضعیت غیرهسته‌ای زمینی آن با خطرات ژئوپلیتیک هماهنگی نداشته، و نیروهای دریایی‌اش درگیر ماموریت استراتژیک شان هستند. در زمینهٔ نیروی هسته‌ای استراتژیک، علیرغم ابتکارات نظری سالهای اخیر، ایالات متحده همچنان تا حد زیادی آماده یک ضدحمله پیش بینی نشده است در حالیکه در همین حال که دشمن می‌کوشد نیروی ذخیره استراتژیکی ایجاد کند که هر گونه عملیات انتقام گیرانه ایالات متحده علیه جمعیت شوروی را خنثی کند، نیروهای استراتژیک آمریکا بتدریج در برابر یک ضدحمله

۱- look-down/shoot-down

خلع سلاح کننده آسیب پذیر می‌شوند. در سطح نیروهای متعارف، نیروهای زمینی آماده رزم ایالات متحده شدیداً در جبهه محوری استراتژیک اول متمرکز شده‌اند- جبهه‌ای که در صورت بروز مخاصمات شدید، به احتمال زیاد شاهد یک درگیری هسته‌ای خواهد بود. این نیروها در سایر جبهه‌ها-که احتمال جنگ غیرهسته‌ای طولانی مدت بیشتر است -کمتر مستقر شده و یا آن که اصلاً حضور ندارند. در زمینه استراتژی دریایی، اخیراً تاکید بر این امر افزایش یافته است که توان ایالات متحده برای انتقال درگیری به بنادر شوروی و انتقال قدرت شوروی از طریق بمباران هوایی دریایی سنگین دشمن افزایش یابد. در نتیجه، ایالات متحده با مجموعه از نقاط ضعف مواجه است: انعطاف ناپذیری در بالاترین سطوح استراتژیک که قابل اتکا بودن بازدارندگی هسته‌ای را در مراحلی کمتر از جنگ تمام عیار خدشه دار می‌سازد؛ فقدان تحرک و موازنه ژئوپلیتیک در قابلیت جنگ متعارف ؛ و تا اندازه‌ای بلاتکلیفی، حتی در مورد اینکه آیا ایالات متحده می‌تواند در یک درگیری طولانی غیرهسته‌ای کنترل بر دریاها را حفظ کند یا نه.

یک استراتژی یکپارچه که امنیت متقابل استراتژیک را با قابلیت انعطاف غیرهسته‌ای همه جانبه تلفیق کند، بایستی در پی آن باشد که توانایی‌هایی راکه ما برای مجموعه گسترده‌ای از پاسخهای هسته‌ای نیاز داریم تا بازدارندگی گسترده هسته‌ای را افزایش دهیم، با قدرت زمینی و دریایی لازم برای ممانعت از پیروزی سریع غیرهسته‌ای شورویها در صحنه اوراسیا و قدرت لازم زمینی و دریایی برای شکست شورویها در هر برخورد خارج از اوراسیا، با هم تلفیق کند. به این ترتیب، نیروهای استراتژیک قابل بقایی که وجود آن برای بازدارندگی ضرورت دارد، باید قادر باشد که هم هدفهای نظامی باارزش شوروی را نابود کرده و هم اینکه انتقام گسترده‌ای علیه سکنه شوروی به اجرا درآورد. به عبارت دیگر، ایالات متحده برای آن که بازدارندگی معتبری داشته باشد، باید نه فقط نیروهای هسته‌ای، بلکه سیستمهای مخابرات، فرماندهی، کنترل و اطلاعاتی خود راکه برای جنگ واقعی طراحی شده‌اند، در امان نگاه دارد. از لحاظ تهاجمی، این به معنی سیستمهای استراتژیک ایالات متحده است که قادر باشند به بخش قابل توجهی از تاسیسات فرماندهی و کنترل شوروی، پناهگاههای رهبران، و سلاحهای استراتژیک ضربه اول حمله کنند- البته به این صورت که نیروهای ایالات متحده به تعدادی مستقر نشده باشند که طرف شوروی آن را تهدیدی به وارد کردن ضربه اول تلقی کند- و نیز به معنی نیروهای قابل بقای ضربه دوم ایالات متحده است که بتوانند صدمات سنگینی به کل جامعه شوروی، بخصوص به بخش روسی آن، وارد کنند. از لحاظ تدافعی این به معنی دفاع استراتژیک ایالات

متحده برضد ضربه اول است که قادر باشد از بیشتر تسهیلات باارزش فرماندهی و کنترل ایالات متحده و حداقل از بخش اعظم نیروی استراتژیک انتقامی آن حفاظت نماید.

در جنگ متعارف، نیروهای زمینی ایالات متحده باید دفاع منطقه‌ای از حوزه‌های منتهی‌الیه غربی و شرقی قاره اوراسیا را تقویت کنند- اما نه اینکه بار اصلی آن را بر دوش بگیرند. آنها همچنین باید قادر باشند که با سرعت در جبهه جنوب غربی اورسیا مستقر شده و در خارج از اوراسیا به هر نیروی شوروی که منافع ایالات متحده را تهدید می‌کند، شکست سختی وارد آورد. نیروهای دریایی ایالات متحده، باید قبل از هرچیز کنترل مؤثری بر دریاها در پشتیبانی از ماموریتهای زمینی غیرهسته‌ای اعمال کنند، که این در صورت لزوم شامل محاصره گلوگاههای دریایی شوروی می‌شود.

کنترل تسلیحات باید بخش جدایی‌ناپذیری از این تلاش باشد که نگذارد شورویها به آن درجه از برتری نظامی برسند که از نظر سیاسی تأثیرگذار باشد. به همین لحاظ، ایالات متحده باید در پی یک توافق جامع کنترل تسلیحات باشد که با کاستن از تعداد سیستمهای دارای قابلیت وارد آوردن ضربه اول به میزانی کمتر از هدفهای احتمالی، با وضع تضمینهای محکم در مقابل استقرار چنین سیستمهایی در آینده، و با تعیین تعداد کلی زرادخانه‌های هسته‌ای به گونه‌ای که از لحاظ جنبه‌های سیاسی، روانی و استراتژیک برای هر دو طرف مساوی باشد، امنیت استراتژیک واقعی را بوجود آورد. اگر چنین چیزی میسر نشد، ترتیبات بسیار تخصصی و دقیق کنترل تسلیحات که هدف آنها ایجاد ثبات در برخی رده‌های تسلیحات می‌باشد، بر قراردادهای کنترل تسلیحاتی که از نظر عددی جامع بوده ولی از لحاظ استراتژیکی نامعین و از نظر سیاسی گمراه کننده است، ارجحیت دارند. بعلاوه اگر، کنترل جامع تسلیحات دست نیافتنی است، ایالات متحده باید به صورت یکجانبه در صدد آن باشد که با تلفیق نیروهای استراتژیک محدود با استقرار دفاع استراتژیک ضد ضربه اول، امنیت استراتژیک متقابل را تامین نماید. این امر آشکارا بر ادامه اتکا به دکترین نابودی حتمی متقابل، و تصاعد انباشت سیستمهای تهاجمی استراتژیک که با آن همراه است، ارجحیت دارد.

برای تضمین موفقیت سیاسی آمریکا، نیروهای ایالات متحده لازم نیست به گونه‌ای طراحی شوند که بخواهند اتحاد شوروی را از نظر نظامی در هم بکوبند. بلکه باید به گونه‌ای شوند که اطمینان حاصل شود رهبران کرملین تحت هیچ شرایطی به این نتیجه نخواهند رسید که قدرت نظامی‌شان مبدل به یک ابزار تعیین کننده تاریخی شده است.

فصل ششم

اولویتهای ژئوپلیتیک ایالات متحده

سر هالفورد مکیندر[1] با توجه به تجربه‌های جنگی دردناک اروپا، می‌نویسد: «*دموکراسی از تفکر استراتژیک امتناع می‌کند، مگر و تا زمانی که به منظور دفاع از خود مجبور به این کار شود*.» با اینحال امروزه دموکراسی نه فقط باید به منظور دفاع از خود تفکر استراتژیک داشته باشد، بلکه باید به منظور تهاجم، هم تفکر ژئوپلیتیک داشته باشد. ایالات متحده برای آن که در نزاع تاریخی خود با شوروی غالب شود، باید ترتیبات بین‌المللی را به گونه‌ای شکل دهد که با ارزشهای دموکراتیک سنخیت داشته و همچنین زمینه‌های صلح و فرصت بیشتر برای بیان هویت ملی و فردی را ترویج نماید. امتناع از این امر، به منزلهٔ آن است که شکست را پیشاپیش پذیرفته است.

آمریکایی‌ها عادت ندارند که تفکر استراتژیک یا ژئوپلیتیک داشته باشند. فرهنگ سیاسی آمریکایی اگر چه درگیر مبارزه‌ای طولانی با دولتی با سنت بازیگری سیاسی شده است، اما وجه مشخصه‌اش همچنان عدم آگاهی استراتژیک یا ژئوپلیتیک است. رهبران سیاسی آمریکا- تا اندازه‌ای به دلیل ضرورتهای انتخاباتی- بیشتر به آینده نزدیک فکر می‌کنند و اغلب اوقات نگرانی‌های بلند مدت ژئواستراتژیک را تابع اولویتهای سیاسی نزدیکتر قرار می‌دهند. مدارس آمریکایی در بهترین حالت به تدریس تاریخ، جغرافیا یا تعلیمات مدنی می‌پردازند، که البته همه آنها پیش شرطهای اساسی تفکر استراتژیک محسوب می‌شوند. رسانه‌های همگانی آمریکایی گرایش به آن دارند که توجه عمومی را به نقش شخصیتها متمرکز نموده و نتیجه‌گیریهای اغراق آمیزی از رویارویی‌های شخصی رهبران آمریکا و شوروی کرده یا ارزیابی‌هایی سطحی از ویژگیهای شخصی رهبران شوروی به عمل آورند. به عنوان مثال، در زمانهای اخیر مطبوعات آمریکایی از صعود یوری آندروپوف و میخائیل گورباچف به اریکه قدرت با این پیش‌بینی که آغاز عصر جدیدی در روابط ایالات متحده و شوروی خواهد بود، استقبال کردند.

۱- Sir Halford Mackinder

اما چنین آغاز دوباره‌ای- که مستلزم تغییر اساسی در اهداف ژئوپلیتیک روسیه کبیر است- تنها در صورتی تحقق می‌یابد که ایالات متحده قدرت نظامی شوروی را خنثی کرده و چهارچوب ژئوپلیتیکی را که رقابت آمریکا و شوروی در آن قالب صورت می‌پذیرد، تغییر شکل دهد. این به معنی آن است که ایالات متحده باید در بلند مدت، موجبات تعدیل اهداف ژئوپلیتیک کلیدی متعددی را فراهم کرده و حتی روابط را به صورتی که خصومتی کمتر داشته باشد تغییر دهد. شرایط مساعد برای چنین استراتژی‌ای وجود دارد، زیرا ظرف دو دهه گذشته اتحاد شوروی در رقابت ایدئولوژیک و اقتصادی با ایالات متحده شکست خورده است. در نتیجه، وظیفه‌ای که برای ایالات متحده باقی میماند آن است که در رقابت نظامی شکست نخورده و در رقابت ژئوپلیتیک غلبه پیدا کند.

شکست ایدئولوژیک اتحاد شوروی با شکست اقتصادی‌اش همزمان بود. ظرف دو دهه گذشته، اتحاد شوروی در هر دو سطح اعتبار جهانی خود را از دست داده است. تجربه این کشور دیگر نه به عنوان یک تجربه جذاب اجتماعی قلمداد می‌شود و نه به عنوان کلید نوسازی سریع اقتصادی. مسکو فقط دو راه پیش روی خود دارد. نخست آن که موقعیت خود را با ارعاب و تجاوز نظامی بالا ببرد- که آمریکا می‌تواند با آن مقابله کند- و دوم آن که برای به تحلیل بردن موقعیت آمریکا توجه خود را بر ناآرامی‌های سیاسی منطقه‌ای متمرکز کند. همانگونه که قبلاً اشاره شد، سیاست تحریک آشوبهای سیاسی و احساسات محلی ضدآمریکایی جایگزین ضعیفی برای از دست رفتن جذبه شوروی است، اما بهترین چیزی است که اتحاد شوروی در حال حاضر قادر به انجام آن است.

اگر آمریکا از این فرصت بهره ببرد، رهبران شوروی مجبور خواهند شد که تکثرگرایی سیاسی بیشتری را در جهان بپذیرند یا آن که با تشدید مشکلات داخلی مواجه خواهند شد. در هر دو صورت، از شدت تلاش شوروی برای بدست آوردن موضع برتر در اوراسیا کاسته خواهد شد. بدین لحاظ آمریکا باید چهار اولویت ژئوپلیتیک را در پیش گیرد: (۱) ظهور یک اروپای غربی متکی به خود، و نهایتاً یک اروپای بپا خاسته از پی تقسیم بندی‌های پس از جنگ، را سرعت بخشد؛ (۲) مثلث غیررسمی استراتژیک در خاور دور را از طریق همکاری‌های گسترده‌تر اقتصادی و سیاسی بین ایالات متحده، ژاپن و چین تشویق کند؛ (۳) با پشتیبانی سیاسی و نظامی همسایگان جنوبی اتحاد شوروی منطقه سست و متزلزل جنوب غرب آسیا را تقویت کند؛ و (۴) از فشارهای داخلی که در دولتهای اروپای شرقی تحت سلطه شوروی و حتی در

داخل خود اتحاد شوروی برای تنوع و شکیبایی بیشتر سیاسی وجود دارد، پشتیبانی نماید.

یک تلاش بلند مدت برای شکل‌گیری چهارچوب باثبات تر ژئوپلیتیک در روابط آمریکا و شوروی تنها سیاستی است که احتمال می‌رود این روابط را تعدیل کرده و حتی نهایتاً این مخاصمه را مبدل به روابطی نماید که کمتر تهدیدکننده باشد. اما ایالات متحده برای آن که از تداوم بیش از حد این وضع اجتناب نماید، باید در استفاده از ابزارهایش تمایز قائل شود. آمریکا بایستی در اروپا بیشتر تلاشی سیاسی را دنبال نماید و تا حدی از محوریت درگیری نظامی خود بکاهد. در خاور دور، آمریکا باید از اقتصاد به عنوان ابزار اصلی پیوند دادن روابطی که اهمیت سیاسی نیز پیدا کرده است، استفاده کند. آمریکا در جنوب غرب آسیا بایستی تلاش خود را به سطوح بالاتر ارتقاء داده و این امر را بپذیرد که در بعد نظامی اساساً حالت دفاعی داشته و در بعد سیاسی باید جنبهٔ تهاجمی آن را مد نظر قرار دهد. در داخل بلوک شوروی، آمریکا بایستی با جدیت از تکنولوژی پیشرفتهٔ ارتباطات به عنوان ابزار اصلی برای تشویق تغییرات مثبت استفاده کند.

اروپایی متکی به خود

چهل سال بعد از جنگ جهانی دوم و سی سال پس از احیای اقتصادی اروپا، بخش منتهی‌الیه غرب اوراسیا همچنان از نظر نظامی تحت‌الحمایه آمریکا باقی مانده است. اگر چه اروپای غربی به عنوان یک قدرت تجاری، مالی و اقتصادی در مسائل جهانی سربرآورده است، امّا از نظر سیاسی همچنان متفرق و از نظر نظامی ناتوان، و تا اندازه زیادی هم بی میل، است که بخواهد خود به طور کامل دفاع از خود را به عهده بگیرد. در مفهومی گسترده‌تر، این پهنهٔ فرهنگی و جغرافیایی که اروپا نامیده می‌شود همچنان قربانی تقسیم‌بندی‌ای است که به مناطق تفوق سیاسی آمریکا شوروی صورت گرفته است.

این اوضاع و احوال، برای روابط آمریکا و اروپا مضر است، و در عین حال رقابت آمریکا و شوروی را هم تشدید می‌کند. این امر تنش ها و رنجش هایی را در مشارکت دو سوی اقیانوس اطلس ایجاد می‌کند، در حالی که هر گونه تغییری در گرایش های سیاسی اروپای غربی یا شرقی خود بخود برای آمریکا و شوروی هر دو مبدل به یک نگرانی ژئوپلیتیک می‌شود. اگر چه تقسیم‌بندی کنونی در ظاهر باثبات به نظر می‌رسد، اما در واقع «متزلزل» است - شرایطی که از نظر فیزیکی محکم است اما اگر با تکانهایی مواجه شود ناگهان از هم فرو خواهد پاشید. فروپاشی این وضعیت تبعاتی جدی در روابط شرق و غرب از خود بجا خواهد گذاشت.

در این شرایط، چه گزینه‌های اساسی در مورد آینده اروپا وجود دارد و کدام یک منافع ژئوپلیتیک ایالات متحده را بهتر تامین می‌کند؟ مسلماً، ساده‌ترین پاسخ آن است که ترتیبات کنونی را ادامه دهیم که شامل حفظ حضور نظامی زمینی گسترده ایالات متحده در اروپا در چهارچوب پیمان کنونی آتلانتیک است که ایالات متحده را با نیمی از اروپا پیوند می‌دهد. اما این وضع در بنیادهای سیاسی و روانی روابط موجود تغییری ایجاد نمی‌کند؛ روابطی که در عین تأمین امنیت اروپای غربی، به طور غیرمستقیم، به تقسیم اروپا تداوم می‌بخشد.

با توجه به این واقعیت که تقسیم آلمان در درون تقسیم اروپا هر دو تقسیم را به صورت موضوع زنده‌ای نگاهداشته است، این فرض به عنوان یک راه حل همچنان مورد تردید باقی می‌ماند. ادامهٔ مبارزه سیاسی بر سر آینده آلمان و، نتیجتاً، بر سر آینده اروپا حتمی است. و آمریکا و روسیه در یک مبارزه محوری استراتژیک گرفتار شده‌اند که خطر آن به حدی است که هیچکدام از آنها نمی‌توانند یک شکست جدی را تحمل کنند. علیرغم بن بستی که در چهل سال گذشته ادامه داشته است، و در حالی که آلمان تقسیم شده یک راهگشای دائمی برای تغییر بوده است، آینده اروپا همچنان موضوعی زنده باقی می‌ماند.

اگر تقسیم اروپا با تقسیم آلمان همزمان نمی‌بود، شاید اوضاع کاملاً فرق می‌کرد. اگر مرز ژئوپلیتیک آمریکا و شوروی به جای الب[1] در راین یا خط اودرنایسه قرار می‌گرفت، تقسیم اروپا به دو منطقه نفوذ شسته و رفته‌تر بوده و حفظ آن نیز از لحاظ سیاسی ساده‌تر می‌بود. اگر راین به عنوان خط تقسیم قرار می‌گرفت، اروپای غربی آنچنان خود را در معرض تهدید حضور شوروی، تحت پشتیبانی آلمان شوروی شده، می‌دید که مشغله ذهنی همیشگی‌اش آن می‌بود که نزدیکترین پیوندهای ممکن را با آمریکا برقرار کرده و سرنوشت اروپای شرقی و مرکزی تحت سلطه شوروی را بکلی به فراموشی بسپارد. از طرف دیگر، چنانچه کنترل شوروی فقط تا خط اودرنایسه تسری می‌یافت، لهستانی‌ها و چک ها چنان از تکرار سیاست سنتی نگرش به شرق[2] از سوی آلمان تحت پشتیبانی آمریکا، به وحشت می‌افتادند که تقسیم اروپا مبدل به نگرانی دوم آنها می‌گردید.

همانگونه که می‌بینیم، بن بست موجود هر روز بیشتر از روز قبل موجبات خشم همه اروپاییان را فراهم می‌سازد. اهالی آلمان غربی - که دیگر اسیر احساس گناه جنگ نبوده، کمتر

۱- Elbe

۲- Drang nach Osten

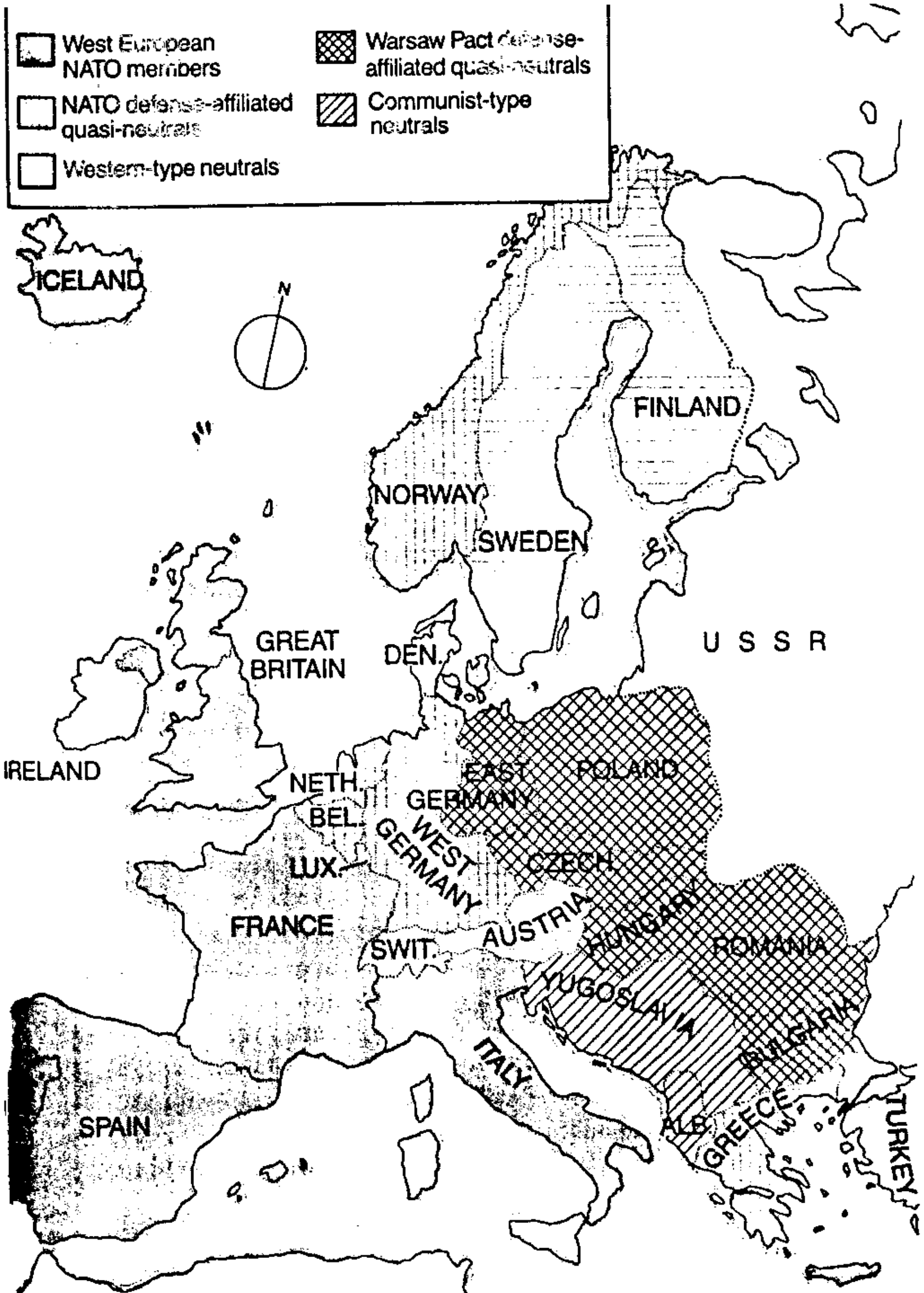


تقسیم بندی سیاسی امروز اروپا

شیفته آرمانهای آمریکایی شده‌اند، و نگران شکست اروپا در جایگزین شدن ملیت گرایی‌های تفرقه‌افکنانه شده‌اند- طبیعتاً هر روز بیشتر نگران سرنوشت برادرانشان می‌شوند که تحت سلطه یک نظام بیگانه زندگی می‌کنند. در سنت سیاسی آلمان، این تصور که سرنوشت یک آلمان متحد به روابط نزدیکش با روسیه بستگی دارد مطلب تازه‌ای نیست. سرخوردگی در قبال تقسیم این ملت، به آنها شور جدیدی برای زندگی داده است.

در نتیجه، آلمان غربی برای خود از قبل سیاست جداگانه‌ای را در قبال شرق در پیش گرفته است. این کشور با دقت از اینکه مسکو را در مسائل حساسی نظیر لهستان-کشور محوری ژئوپلیتیک در اروپای شرقی- تحریک کند خودداری کرده و روابط اقتصادی ویژه‌ای را با آلمان شرقی برقرار نموده است. آلمان شرقی احتمالاً موثرترین شریک مسکو در جمع‌آوری اطلاعات از غرب است. این کشور حامی پر و پا قرص برخی از فعالیتهای تروریستی بین‌المللی است. آلمان شرقی همچنین به آموزش کارکنان پلیس مخفی و ماموران امنیتی برخی رژیم‌های رادیکال طرفدار مسکو در جهان سوم می‌پردازد و از مخالفان جدی هر نوع آزادسازی سیاسی در اروپای شرقی است. با اینحال این رژیم مرتجع و خطرناک، کمکهای اقتصادی شایان توجهی از آلمان غربی دریافت می‌کند- و همین سبب شده است که آلمان شرقی به عنوان مهمترین شریک کوچک مسکو شناخته شود. اعتبارات بدون بهره، پرداخت های مستقیم و سایر پرداختهای آلمان غربی، همه ساله تقریباً ۲/۵ بیلیون مارک آلمان در اختیار آلمان شرقی می‌گذارد. علاوه بر این، بن ترتیباتی را سازمان داده است تا کالاهای آلمان شرقی آزادانه به بازار مشترک اروپای غربی راه یابد. تخمین زده شده است که این امر سالانه یک یارانه ۲ بیلیون دلاری دیگر را نصیب اقتصاد آلمان شرقی می‌نماید. در واقع، به این ترتیب کمکهایی در اختیار یک عضو کلیدی پیمان ورشو قرار می‌گیرد که چیزی از کمکهای گسترده نظامی کم ندارد، و اتحاد شوروی هم به طور غیرمستقیم از آن ذینفع می‌شود.

این ارتباطهای خاص اقتصادی با پیوندهای رو به رشد سیاسی تقویت می‌شود که بتدریج بیش از آنچه بر آلمان شرقی که شدیداً تحت کنترل است تاثیر بگذارد، موجب تغییر گرایش سیاسی آلمان غربی می‌شود. قبل از این، تحول دیدگاه سیاسی حزب سوسیالیست آلمان غربی (SPD)، راهی طولانی را در مسیر بی‌طرفی طی کرده است. در سال ۱۹۸۵، این حزب در پشتیبانی از ممنوعیت غیرقابل کنترل تسلیحات شیمیایی و بررسی مشترک موضوع اعلام اروپای مرکزی به عنوان منطقه عاری از سلاح هسته‌ای به حزب کمونیست حاکم بر آلمان شرقی



وضعیت احتمالی تقسیم بندی سیاسی اروپا در آینده

پیوست؛ دو موضوعی که از پیشنهادات تبلیغاتی طولانی مدت شورویها بوده‌اند. هنگامی که جنبش همبستگی در لهستان سرکوب شد، سخنگویان طراز اول سوسیالیست در آلمان غربی نظیر صدراعظم سابق هلموت اشمیت و تئو سومر[۱] علناً از این اقدام حمایت کردند، که این برخلاف عکس العمل سایر سوسیالیستهای اروپای غربی بود که آن را محکوم نمودند.

به علاوه، برای آلمان غربی به طور خاص و اروپای غربی به طور عام، شرق جاذبه اقتصادی خاصی دارد. این منطقه بازار سنتی محصولات صنعتی اروپای غربی بوده است. همچنانکه اروپای غربی درمی‌یابد که در شرایط متشتت کنونی‌اش در مقایسه با اقتصادهای دارای تکنولوژی پیشرفته در آمریکا و ژاپن از قدرت رقابت کمتری برخوردار است، تصور روابط اقتصادی خاص با اروپای شرقی جاذبه خاصی پیدا می‌کند. در این ارتباط، ترس از اینکه آمریکا توجه خود را از اقیانوس اطلس به اقیانوس آرام منعطف کند نقشی حتمی و بدیهی ایفا کرده است: این امر همراهی گسترده‌تر اقتصادی، و احتمالاً سیاسی، بین یک اروپای غربی که از نظر تکنولوژیک عقب افتاده باشد و بلوک شوروی که حتی از آنهم عقب مانده‌تر و مصرف کننده منطقی تولیدات اروپای غربی است، را توجیه می‌کند.

بیان این مطلب به معنی آن نیست که اروپا به سادگی و بدون اراده وارد ترتیبات جداگانه‌ای با اتحاد شوروی شود تا آرزوهای دیرین شوروی را تحقق بخشد. اما باید این مطلب را مدنظر قرار داشت که اروپای غربی بطور بالقوه و روزافزونی آمادگی آنرا دارد که جذب سیاست مبتنی بر اغوا و فریب، به جای ارعاب، از جانب شوروی شود. سیاستی از جانب شوروی بر مبنای بهره‌برداری ماهرانه از عدم شکل گیری یک اروپای واحد، افزایش سرخوردگی آمریکا از سطح نسبتاً پایین کوششهای دفاعی اروپا، جاذبه اجتناب ناپذیر مفاهیم واقعیت‌گریزانه‌ای نظیر توقف هسته‌ای، می‌تواند موجب دور شدن افکار عمومی آمریکا و اروپا شود.

در خود اروپا، هدف ماهرانه سیاست شوروی نه بر متلاشی کردن ناتو، بلکه بر بی‌محتوا کردن آن از جنبه‌های سیاسی و نظامی استوار بوده است. این کشور با بهره‌برداری از دوگانگی احساسات آلمانی‌ها و پیوندهای رو به رشد بین بن و برلن شرقی، می‌کوشد آلمان را مبدل به یک عضو شبه بی‌طرف در ناتو نماید و به این طریق به اروپای غربی هشدار داده و آنرا بیشتر

۱- Theo Sommer

متفرق نماید. این کشور به جای آن که توجه خود را بر کوشش جهت وارد آوردن شکست مستقیم و آشکار به آمریکا در اروپا متمرکز کند، بر روی این عدم تمایل اروپایی‌ها کار می‌کند که در رقابت جهانی و ایدئولوژیک آمریکا با روسیه خود را با آمریکا همراه نمایند تا بتدریج روابط بین اروپا و مسکو بر مبنای تبعیت از مسکو شکل گیرد.

اینکه فرض کنیم اروپای وابسته از لحاظ نظامی، متفرق از لحاظ سیاسی و عقب افتاده از لحاظ اقتصادی، در برابر چنین چاپلوسی‌هایی بیشتر آسیب پذیر خواهد بود، به تنهایی چندان قانع کننده نیست. روابط بین دو سوی آتلانتیک که در آن اروپا دیدگاه و سیاستی ندارد و آمریکا سیاست دارد اما دیدگاه ندارد، ممکن است از نظر تاریخی برای مواجهه با مبارزه طلبی تاریخی شوروی کفایت نکند. به طور خلاصه، تهاجم دائمی با ظاهر صلح‌آمیز از سوی شوروی این خطر بزرگتر را به همراه دارد که مسکو نهایتاً موفق به جدا کردن اروپا از آمریکا شده و به این ترتیب از فرسودگی تاریخی مستمر اروپا بهره برده و نهایتاً به آنچه که استالین مغرورانه در یالتا در پی آن بود، دست یابد.

اما آیا هیچ جایگزین دیگری به جای بدتر شدن وضع موجود وجود ندارد؟ برای شرایط کنونی که در آن نیمه غربی اروپا از طریق ناتو با ایالات متحده پیوند خورده و کشورهای نیمه شرقی تحت سلطه اتحاد شوروی بوده و رسماً از طریق عضویت در پیمان ورشو با آن مرتبط است، پنج جایگزین قابل تصور است: (۱) ظهور اروپایی که بیشتر از طریق رضایت سیاسی خود تحت سلطه شوروی قرار گرفته است تا از طریق غلبه نظامی؛ (۲) یک اروپای غربی بی‌طرف که از لحاظ مسائل داخلی خودمختار است اما نسبت به مواضع سیاست خارجی شوروی تسلیم باشد؛ (۳) یک اروپای غربی که از نظر سیاسی و نظامی یکپارچه‌تر بوده، کمتر به ایالات متحده وابسته باشد اما همچنان در یک پیمان استراتژیک به آن مرتبط باشد؛ (۴) یک اروپای غربی که از نظر سیاسی و نظامی یکپارچه‌تر باشد و پیوندهای نزدیکتر با اروپای شرقی را افزایش دهد، همچنان که آمریکا و روسیه نیز هر دو بتدریج از درگیری کنونی خود در سواحل الب در قلب اروپا دست برداشته یا مجبور شوند از آن دست بردارند؛ (۵) گسترش قلمرو اروپایی ناتو به کل اروپا، تا حد مرزهای غربی اتحاد شوروی.

از بین پنج گزینه فوق، گزینه‌های اول و آخر را می‌توان کاملاً غیرمحتمل دانست - زیرا هر کدام از اینها به منزله شکست فاحش آمریکا یا روسیه می‌باشد، واقعه‌ای که هر دو ابرقدرت هزینه زیادی برای مقابله با آن صرف خواهند کرد. علاوه بر این، گزینه اول مورد مخالفت اکثر

اروپای غربی‌ها نیز می‌باشد و دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم یک فرانسه متکی به خود و اروپای غربی که بطور کلی از رفاه بیشتری برخوردار است تن به سلطه آشکار شوروی بدهد. در این ارتباط، شکاف اقتصادی و فرهنگی بین اروپای غربی و روسیه یک مانع سیاسی هم ایجاد می‌کند. گزینه پنجم تنها در صورتی محقق خواهد شد که آشوبهای داخلی گسترده‌ای در داخل خود اتحاد شوروی رخ دهد تا جایی که هم موجب عقب نشینی نظامی یکجانبه شوروی از اروپای مرکزی و هم از میان رفتن اراده سیاسی کرملین به حفظ امپراتوری شود.

خطر واقعی، که سیاست ایالات متحده باید آنرا پیش بینی کند، از گزینه دوم ناشی می‌شود. این خطر ممکن است بتدریج در نتیجه ترکیب بدشگونی از بحران اقتصادی در غرب، سرخوردگی سیاسی در اروپای غربی و تنش در روابط دو سوی اقیانوس اطلس ناشی شود. همان گونه که اشاره شد، آلمان از نظر ژئوپلتیکی یک کشور محوری است که می‌تواند نقش کاتالیزور این جریان را ایفا کند. برای جلوگیری از چنین وضعیتی، ایالات متحده باید پیدایش گزینه سوم را تشویق کند- که در درون خود امکان تحول به گزینه چهارم را هم دارد.

ظهور یک اروپای غربی که از نظر سیاسی و اقتصادی یکپارچه‌تر بوده، کمتر به خاطر مسائل دفاعی وابسته با ایالات متحده باشد، اما همچنان با یک پیمان استراتژیک به آن پیوسته باشد، نیازمند اراده‌ای سیاسی از جانب اروپا بیش از آن چیزی است که در سالهای اخیر از خود نشان داده است. واقعیت دردناک آن است که اروپا همچنان از فرسودگی تاریخی خود رنج می‌برد، که ناشی از آثار خردکنندهٔ دو جنگ ویرانگر است. انگیزه تشکیل یک اروپای یکپارچه متحد با آمریکا که اوایل بسیار مثبت بود، به تدریج، پس از آن که فلاکت اقتصادی دوران پس از جنگ جهانی دوم برطرف شد و پس از آن که اضطرار ظاهری ناشی از تهدید نظامی شوروی با کمک تعهد نظامی دائمی آمریکا در قبال امنیت اروپا خنثی گردید، کمرنگ شد. راحت تر این بود که بتوان خود را از رقابت جهانی آمریکا با روسیه کنار کشید و در عین حال از حمایت منطقه‌ای آمریکا بهره‌مند شد.

این احتمال که یک اروپای متکی به خود به ابتکار خود اروپایی‌ها شکل بگیرد، در آینده نزدیک محتمل به نظر نمی رسد. فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها می‌بایست در امر دفاع همکاری نمایند، و شاید فرماندهی عالی نظامی ناتو را که در دست آمریکائیهاست با یک اروپایی (ترجیحاً فرانسوی) عوض کنند. و اروپایی ها باید بیشتر برای دفاع مشترک خود خرج کنند. همه اینها نیازمند یک رهبری سیاسی در اروپاست که قادر باشد یک هدف مشترک برای اروپا شکل دهد و

نیز اروپاییها مایل باشند که نقش مستقل‌تری در مسائل جهانی ایفا کنند. تعدادی از رهبران اروپایی از این طرح حمایت کرده‌اند. برخی سیاستمداران فرانسوی و آلمانی پیشنهاداتی را برای همکاری نظامی فرانسه و آلمان در قالب اتحادیه اروپای غربی[۱] احیا شده مطرح کرده‌اند. اما وضعیت موجود هیچ حالت اضطراری برای عامه اروپاییها ایجاد نمی‌کند. هیچکس تاکنون به ندای اروپای بزرگتر توجه نکرده است.

آمریکا می‌تواند به این تلاشها کمک کند. برای برخی جابجاییهای نیروهای زمینی ایالات متحده، نیاز سیاسی با نیاز نظامی منطبق است. جابجایی تدریجی برخی نیروهای آمریکایی به ناچار توجه اروپایی‌ها را به امنیت دستجمعی بلندمدت اروپا جلب خواهد کرد. این امر رهبران اروپایی را وادار خواهد کرد که با صراحت بیشتری به این موضوع بپردازند. واقعیت آن است که اروپاییها، که اکنون از نظر اقتصادی کاملاً تجدید حیات یافته‌اند، کمتر از آمریکاییها به امر دفاع می‌پردازند و برخی اصلاحات در این زمینه باید از مدتها قبل صورت می‌گرفت. نقل و انتقال آمریکایی‌ها، در صورتی که به گونه‌ای غیرخصمانه و نه به عنوان تهدید صورت گیرد و مقتضیات استراتژیک جهانی ایالات متحده آنرا ایجاب کند، اروپاییها را با ضرورت پرداختن به یک سوال اساسی مواجه خواهد کرد: آیا احساس خواهند کرد که اتحاد شوروی، اروپای غربی را از نظر نظامی تهدید می‌کند؟ اگر نه، آنگاه رفتن نیروهای آمریکایی نباید به احساس امنیت آنها لطمه‌ای وارد سازد؛ اگر اینطور است، در آن صورت تلاش دفاعی گسترده‌تر اروپاییها مطمئناً در دستور کار قرار خواهد گرفت.

تا زمانی که چنین سؤالی مطرح شود، بدیهی است که اکثریت اروپاییها راحت‌تر خواهند بود که ایالات متحده نیروهای عمده‌ای را بکار گرفته و سهم مالی نامتناسبی را متقبل شود. گاهی استدلال می‌شود که عقب نشینی تدریجی برخی از نیروهای ایالات متحده موجب یک حرکت ناگهانی در اروپای غربی در جهت بی‌طرفی خواهد شد که در عمل به گزینه دوم منتهی می‌شود که در غیر این وضعیت محتمل‌ترین آنها هم خواهد بود. به سختی می‌توان این حرف را قبول کرد. بر عکس، بیشتر این احتمال وجود دارد که کاهش تدریجی نیروها این احساس را در بین اروپاییها برانگیزد که زمان آن فرا رسیده است که مسئولیت مستقیمی در قبال اروپایی با خودمختاری و اعتبار بیشتر بر عهده گیرند. گذشته از همه اینها، اکثر اروپاییها می‌دانند که تبعیت

۱- Western European Union (WEU)

از مسکو تبعات ناگوار اجتماعی و اقتصادی برای آنها به همراه خواهد داشت، تبعاتی که قدرت اجتناب از آنها را دارند.

نباید توان اروپای غربی را برای آن که نقش اساسی‌تری در امر دفاع ایفا کند نادیده گرفت. در سال ۱۹۸۳، جمعیت آن از اتحاد شوروی بیشتر (۳۳۲ میلیون در برابر ۲۷۵ میلیون نفر)، تولید ناخالص ملی آن به مراتب بالاتر (۲۵۹۷ بیلیون دلار در برابر ۱۷۶۹ بیلیون دلار)، و درآمد سرانه‌اش نیز بیشتر بود (۷۵۰۰ دلار در برابر ۶۴۹۰ دلار). به علاوه، تا اواسط دهه ۱۹۹۰، نیروهای هسته‌ای فرانسه و بریتانیا توان آن را خواهند داشت که بیش از ۱۵۰۰ هدف را در شوروی تحت پوشش قرار دهند، در همین حال ادغام نیروهای فرانسوی در نیروی دفاعی مشترک اروپا و بهبود آمادگی و دوام نیروهای آلمانی، که سخت به آن نیاز دارند، می‌تواند جانشین کاهش حضور نیروهای زمینی ایالات متحده در اروپای غربی شود.

به علاوه، هیچ سحر و جادویی در ورای تعداد سربازان ایالات متحده حاضر در اروپا وجود ندارد. مجموع تعداد آنها، حاصل جمع یک محاسبه صرفاً نظامی نیست. رقم کنونی نشانه افزایشی است که از ۱۹۷۰ به بعد صورت گرفته است و قبل از آن بین ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۰ به طور مستمر رو به کاهش بوده است، اگر چه بحران برلین در ۱۹۶۰ می‌توانست موجب افزایش این نیروها شود. به علاوه، این افزایش از سال ۱۹۷۰ به بعد نشانه بهبود روابط شرق و غرب در اروپا، شامل توافقتنامه‌های هلسینکی، کاهش انتظار تجاوز نظامی شوروی از سوی اروپاییها، یا افزایش توان دفاعی اروپای غربی نبوده است.

میزان سربازان ایالات متحده در اروپا (هزار نفر)

۱۹۵۰	۱۹۵۵	۱۹۶۰	۱۹۶۵	۱۹۷۰	۱۹۷۵	۱۹۸۰	۱۹۸۵
۱۲۲	۴۱۸	۳۷۵	۳۳۰	۲۶۳	۳۰۱	۳۳۱	۳۲۳

(منبع: *Department of Defence Directorate of Information, Operation, and Reports; Manpower and Management Information Division*)

ایالات متحده می‌تواند انتقال محدود نیروهایش از اروپا- تا میزان قبل از ۱۹۷۰- را که از نظر نظامی قابل توجیه و از نظر سیاسی مفید و سودمند است- به صورت یکجانبه و به دلیل نیاز نظامی جهانی‌اش انجام دهد. یا آن که- حداقل در اوایل امر- این اقدام بخشی از کاهش محدود و مشترک از سوی ایالات متحده و شوروی صورت گیرد. ایالات متحده برای آن که

چنین کاهشی را از جانب شوروی تشویق کند، می‌تواند در مذاکرات کاهش متقابل و متوازن نیروها (MBFR)[1]، موضع منعطف تری اتخاذ کند. در سپتامبر ۱۹۵۳، پرزیدنت آیزنهاور در یادداشتی به وزیر امور خارجه خود گفته بود که از «کاهش عقب نشینی متقابل نیروهای ارتش سرخ و نیروهای ایالات متحده» حمایت خواهد کرد. کاهش که در ابتدای امر شامل نیروهای ایالات متحده و شوروی هر دو زیر چتر مذاکرات کاهش متقابل و متوازن نیروها باشد نگرانی کمتری نزد اروپای غربی‌ها ایجاد کرده و از پیدا شدن این احساس که ایالات متحده خود را از مسائل اروپا کنار میکشد، جلوگیری می‌کند. اما عدم تحقق این امر نباید موجب به تعویق افتادن برنامه عقب نشینی آمریکا شود. این کار یک شوک درمانی ملایم برای اروپاییهای بی حال و تن‌آسا خواهد بود.

در آمریکا، از این کاهش نیروها به دو شکل مختلف حمایت سیاسی صورت می‌گیرد. در سالهای اخیر تعدادی از آمریکایی‌های برجسته از پایین آوردن سطح سربازان زمینی ایالات متحده در اروپا حمایت کرده‌اند تا از این طریق ناتو مبدل به یک پیمان دفاعی منطقه‌ای با اهمیت حیاتی بیشتری شود. طرفداران دیرپا و شناخته شده پیوند نزدیکتر بین ایالات متحده و اروپا، نظیر پرفسور ریچارد پایپس و هنری کیسینجر از جمهوریخواهان و سناتورها جان گلن[2] و سام نان از دموکراتها، طرحهای مختلفی برای کاهش تدریجی این نیروها و افزایش نقش اروپاییان در ناتو ارائه داده‌اند.

از نظر ایالات متحده، ظهور تدریجی یک اروپای متکی به خود یک موهبت ژئوپلیتیک خواهد بود. این امر گام عظیمی به سمت ایجاد یک جهان تکثرگرا خواهد بود، که کمتر تحت تاثیر قطب گرایی ناشی از مخاصمه ایالات متحده و شوروی باشد. این امر اروپای غربی را قادر خواهد ساخت که اروپای شرقی را به خود جذب نماید- بدون آن که این جذب خودبخود به منزله یک موفقیت برای آمریکا با هزینه روسیه قلمداد شود. روابط نزدیکتر بین دو نیمه اروپا، می‌تواند طی مراحلی تحقق یابد، که از همکاری اقتصادی بین همه اروپاییها نهایتاً به نوعی ترتیبات خاص امنیتی برای اروپای مرکزی، احتمالاً بر مبنای مدل عهدنامه ۱۹۵۵ صلح اتریش، بیانجامد. در هر صورت، همچنانکه اروپای غربی احساس سرنوشت تاریخی خود را باز

۱- Mutual Balanced Force Reduction (MBFR)

۲- John Glenn

می‌یابد، بیشتر محتمل است که به این نصیحت مورخ نامدار بریتانیایی، مرحوم هیو ستون-واتسون[۱] در آخرین اثرش که در ۱۹۸۵ منتشر شد، توجه نماید که گفته بود:

بیایید از این فکر که امپراتوری مستعمراتی شوروی ابدی است، دست برداشته و دیگر از جامعه اقتصادی اروپا به عنوان یک امپراتوری جدید از نوع عصر شارلمانی صحبت نکنیم. در این تغییر الفاظ هیچ چیزی که مبین جنگ طلبی یا اهانت به مقدسات باشد، وجود ندارد.

جامعه فرهنگی اروپا شامل ملتهایی فراتر از آنهایی است که در آلمان و ایتالیا زندگی می‌کنند؛ و این مطلبی است که هیچگاه نباید از یاد ببریم، و این واقعیت نیز که آنها را امروزه نمی‌توان جزو جامعه اقتصادی یا سیاسی کل اروپاییان دانست خدشه‌ای به آن وارد نمی‌کند. این بالاترین دلیل برای آن است که به تشویق هر نوع ارتباط فرهنگی با آنها که در دست داریم پرداخته و از این ارتباطها به بهترین نحو ممکن بهره ببریم و همواره به آنها نشان دهیم که آنها را به عنوان همسایگان اروپایی خود می‌شناسیم.

برخی این تفکر درباره یک اروپای متکی به خود را که نهایتاً نقش محوری‌تری در مسائل جهانی عهده‌دار خواهد شد و توانایی بیشتری برای جذب اروپای شرقی خواهد داشت، به عنوان یک نظریه غیرعملی رد خواهند کرد. اما هیچ چیز خطرناکتر از این نیست که فرض کنیم همه چیز به همین صورت باقی خواهد ماند. اروپا یا خود تغییر را از راههایی آغاز خواهد کرد که این امر می‌تواند خطرناک باشد، یا اینکه این تغییر ممکن است به عنوان بخشی از یک استراتژی از پیش طراحی شده صورت پذیرد. در واقع، یک بررسی اجمالی از تغییراتی که در یک ربع قرن در اروپا صورت گرفته است به ما یادآور می‌شود که در یک دوره کوتاه تاریخی نیز تغییرات بنیادین امکان‌پذیر است.

۱۹۵۰	۱۹۷۵
۱- متحدان زمان جنگ، به نزاع بر سر آینده اروپا می‌پردازند.	رقابتی جهانی، ورای اروپای تقسیم شده، بین ایالات متحده و اتحاد شوروی در می گیرد.
۲- آلمان تقسیم شده و آینده آن نامعین است.	آلمان غربی مجدداً تشکیل شده است و یکی از اعضای اصلی ناتو است.
۳- فرانسه ترجیح می‌دهد که آلمان تا ابد تقسیم شده باقی بماند.	فرانسه و آلمان غربی همکاری نظامی خود را افزایش می‌دهند.
۴- بریتانیا، که همچنان یک قدرت امپراتوری است، در پی روابط خاص جهانی با ایالات متحده است.	بریتانیا بیش از پیش به عنوان یک قدرت منطقه‌ای در اروپا ادغام می‌شود.

۱- Hugh Seton-Watson

۵- اروپا متفرق و از نظر اقتصادی ویران شده است.	جامعه اقتصادی اروپا بیش از پیش مبدل به یک قدرت اقتصادی جهانی می‌شود.
۶- اروپا بی دفاع است.	نیروهای هسته‌ای بریتانیا و فرانسه به نحو روزافزونی اهمیت می‌یابند و در همین حال آلمان غربی بخش اعظم نیروهای ناتو در جبهه مرکزی را فراهم می‌کند.
۷- اروپای شرقی در انقیاد اتحاد شوروی در آمده است.	یوگسلاوی و رومانی سیاست خارجی مستقلی را دنبال می‌کنند و مجارستان سیاست اقتصادی مستقلی دارد؛ در لهستان یک جامعه شبه خودمختار شروع به اعلام وجود کرده است.

در بیست و پنج سال آینده، تغییراتی با همین اهمیت ممکن است رخ دهد. لذا الان زمان آن رسیده، و از نظر ژئوپلیتیک نیز فرصت مناسبی است که ظهور اروپایی که بیشتر متکی به خود است در منتهی الیه غربی توده خشکی اوراسیا، به عنوان هدف بعدی اتحاد آتلانتیک در نظر گرفته شود- اتحادی که همچنان بیانگر یکی از دو رابطه محوری جهانی آمریکا است.

مثلث پاسیفیک

الگوی اروپا در منتهی الیه شرقی اوراسیا نیز شکل می‌گیرد: بازیگران اصلی منطقه‌ای بیشتر متکی به خود شده، حضور نظامی محدود و تعهدات صریح امنیتی ایالات متحده درکره جنوبی و ژاپن آنها را تقویت کرده، و نیروی نظامی بزرگ ایالات متحده در اقیانوس آرام پشتوانه آن است.

برای آن که این وضع بتواند مبدل به ترتیبات منطقه‌ای موثری شود که قادر باشد ثبات ژئوپلیتیک را تامین نماید، باید به چهار سوال اساسی پاسخ داده شود: (۱) شعاع امنیت ملی ایالات متحده در خاور دور چیست؟ (۲) ایالات متحده چگونه می‌تواند ژاپن را تشویق کند که بدون برانگیختن نگرانی‌هایی در منطقه و بدون تشدید نارضایتی‌های داخلی در ژاپن، نقش امنیتی بیشتری ایفاکند؟ (۳) ایالات متحده چگونه می‌تواند همکاری خود با چین را توسعه دهد بدون آن که موجبات نگرانی چین از اینکه واشنگتن این روابط را عمدتاً به عنوان تاکتیکی برای اعمال فشار بر اتحاد شوروی در پیش گرفته است، برانگیزد بخصوص در صورتی که مسکو و پکن گامهایی را در راه عادی سازی روابط برداشته باشند؟ (۴) ایالات متحده برای کمک به ثبات

و امنیت دو کشور محوری خاور دور، کره جنوبی و فیلی‌پین، چه کاری باید انجام دهد؟

این که خط امنیتی آمریکا در کجا ترسیم شده است موضوع مهمی است. ابهام در این مسئله موجب افروخته شدن آتش جنگ کره گردید و حتی با وجود اینکه تعهدات قراردادی آمریکا در خاور دور به گستردگی روابط دو سوی اقیانوس اطلس نیست، لازم است از تکرار این اشتباه جلوگیری شود. کره جنوبی و ژاپن به طور واضح در دایره منافع حیاتی ایالات متحده قرار می‌گیرند، و ایالات متحده به موجب معاهداتی موظف است در صورت حمله به آنها از خود واکنش نشان دهد. حضور نظامی ایالات متحده در فیلی‌پین نیز دستور کار مشخصی دارد که اهمیت ژئوپلیتیک این جزایر هم آن را تقویت می‌کند. ایالات متحده منافعی حیاتی هم در تایلند- به دلیل نزدیکی آن با تنگه مالاکا- دارد و در قبال تهدید اشغال کشور از سوی طرفداران شوروی یا ویتنام مجبور به واکنش خواهد بود، اگرچه در ابتدای امر این واکنش ممکن است در حد مداخله مستقیم نظامی نباشد. لذا شعاع تعیین منافع امنیتی حیاتی ایالات متحده از جزایر ژاپن شروع شده، کره جنوبی و فیلی‌پین را شامل شده و تا تایلند امتداد می‌یابد.

این مسئله در قبال جمهوری خلق چین قدری بغرنج‌تر و حساس تر می‌شود. اگر چه در سالهای اخیر تعهدات مشترک خاصی در زمینه امنیت بین دو کشور شکل گرفته است، اما هیچ نوع ترتیبات رسمی امنیتی برقرار نشده است. در عین حال، پکن نیز همان نگرانی عمیق واشنگتن را در مورد اشغال کامپوچیه (کامبوج) از سوی ویتنام و حضور نظامی روزافزون شوروی در ویتنام دارد. آمریکا و چین همچنین در مورد پاسخ به تهاجم شوروی به افغانستان همکاری کرده‌اند. هر دو کشور شدیداً از ادامه اشغال از سوی شوروی انتقاد کرده و به مقاومت افغانستان کمک می‌کنند. لذا منافع مشترک استراتژیکی بین آنها وجود دارد.

به علاوه ایالات متحده مکرراً اعلام کرده است که وجود یک چین قوی و امن به نفع ایالات متحده است. چین فقط در اینصورت است که می‌تواند سیاست خارجی مستقلی داشته باشد، در برخی مسائل از ایالات متحده انتقاد کرده ولی در سایر مسائل با اتحاد شوروی مخالفت کند. اگرچه روابط آمریکا و چین در جای خود بسیار مهم است، ولی در رقابت آمریکا و شوروی نیز، چین عاملی حیاتی است. مهمتر از مخالفت چین با برخی از اعمال شوروی، باید به این واقعیت اشاره کرد که چین خود، مانع عمده‌ای بر سر راه برتری‌طلبی منطقه‌ای شوروی است. یک چین قوی و امن که منافع ملی خود را تعقیب کند، حتی در صورتی که روابط چین و شوروی با خصومت کمتری همراه باشد، مانع عمده‌ای در برابر فزونی‌طلبی شوروی در خاور

دور خواهد بود. لذا دایره منافع حیاتی ایالات متحده، از لحاظ سیاسی شامل چین نیز می‌شود. در صورت تلاش توام با زور شوروی برای تغییر رهبری چین و یا تهدید استقلال چین، ایالات متحده نباید بی تفاوت یا غیرفعال باشد.

این به معنی آن است که ایالات متحده نمی‌تواند از منافع حیاتی خود در خاور دور صرفاً با استراتژی اقدام در فاصله دور از ساحل(۱) حفاظت کند. این کشور باید نگران امنیت در سرزمین اصلی منطقه منتهی الیه شرقی اوراسیا، که بخصوص شامل چین و تایلند نیز می‌شود، باشد. یک چین مستقل و امن احتمال تجدید درگیری در شبه جزیره کره راکاهش داده و امنیت ژاپن را نیز افزایش می‌دهد. به همین نحو، یک تایلند امن، امنیت کلیه ملتهایی راکه به واسطه اتحادیه ملتهای آسیای جنوب شرقی(۲) به هم پیوند خورده‌اند و حیات سیاسی و اقتصادی‌شان آشکارا به نفع ثبات بین‌المللی است، افزایش می‌دهد. لذا سیاست امنیتی آمریکا باید به همه آنهایی که ذینفع هستند بفهماند ایالات متحده هر عمل خصمانه‌ای راکه امنیت این دو کشور را در سرزمین اصلی آسیا به خطر اندازد، به منزله تهدید امنیت خود قلمداد می‌کند.

اما ایالات متحده برای تحقق این هدف باید قبل بالاتر از هر چیز، همکاری استراتژیک خود را با ژاپن حفظ کرده و ارتقاء دهد. این رابطه باید سنگ بنای سیاست امنیتی ایالات متحده در خاور دور باشد. اگر قرار باشد که سیاست حمایتی اقتصادی و سایر مسائل مرتبط با آن، روابط آمریکا و ژاپن را تضعیف یا خدشه‌دار کند، کل ساختار سیاست امنیتی ایالات متحده در خاور دور در معرض خطر خواهد بود. ترویج و توسعه ابعاد امنیتی این رابطه مستلزم حساسیت آمریکا است . ایالات متحده باید با دقت مراقب مخالفت هایی که در ژاپن با افزایش مخارج دفاعی می‌شود و نگرانی‌های منطقه‌ای در قبال اینکه ژاپن نقش محوری نظامی را برعهده بگیرد، باشد. هنوز بسیاری از خاطرات جنگ جهانی دوم در یادها زنده مانده است.

کاملاً قابل درک است که ایالات متحده باید به ژاپن فشار آورد تا تلاشهای دفاعی خود را افزایش دهد. در حالی که سهم دفاع در تولید ناخالص ملی ایالات متحده ۶/۶ درصد و سهم قدرتهای عمده اروپای غربی بین ۲/۸ تا ۵/۳ درصد است، ژاپن بودجه دفاعی خود را در تقریباً ۱ درصد تولید ناخالص ملی‌اش ثابت نگاه داشته است. کره جنوبی، که مطمئناً ژاپن هم از امنیت آن ذینفع می‌شود، ۷/۵ درصد تولید ناخالص ملی‌اش را به مصرف دفاع می‌رساند. در حالی که

۱- offshore strategy

۲- Association of Southeast Asian Nations

هزینه دفاع برای هر آمریکایی بطور متوسط در سال ۸۹۰ دلار می‌شود، و هر بریتانیایی، فرانسوی و آلمانی غربی به ترتیب ۴۷۰، ۴۲۰ و ۳۷۰ دلار خرج دفاع می‌کند، این هزینه برای هر ژاپنی حدوذ ۱۰۰ دلار است. با توجه به قدرت فوق‌العاده زیاد اقتصاد ژاپن، دفاع آن به طرز نامناسبی ناچیز است و این به نوبه خود موجب نارضایتی‌های سیاسی در ایالات متحده می‌شود.

مع الوصف، آمریکایی‌ها باید به صداقت و عمق گرایش های ضدنظامی‌گری ژاپنی احترام بگذارند. این احساسات از یک تجربه دردناک تاریخی ناشی می‌شود، نه اینکه صرفاً یک پوشش مزورانه برای خودخواهی آنان باشد. این اصول ضدنظامی‌گری به اصرار آمریکاییها در قانون اساسی ژاپن گنجانده شد و این نشانه اعتبار ملت ژاپن است که این اصول را جدی بگیرند. به علاوه، فشار آشکار و ناپخته آمریکا برای تجهیز نظامی ژاپن می‌تواند در اتفاق نظری که در ژاپن در مورد مطلوب بودن اتحاد آمریکا و ژاپن وجود دارد خدشه وارد کرده و شکاف در سیاست ژاپن را حادتر کند. در سالهای اخیر اکثریت چشمگیری از رای دهندگان ژاپنی از همکاری سیاسی و امنیتی نزدیکتر بین آمریکا و ژاپن حمایت کرده‌اند. احمقانه خواهد بود که بخواهیم این گرایش را تغییر دهیم.

در هر صورت، ژاپن در حال تطبیق موضع خود است. در اجلاس سران در ماه مه ۱۹۸۳ در ویلیامزبورگ، ژاپنی‌ها در صدور اعلامیه‌ای که بیان می‌داشت: «امنیت کشورهای ما از هم جدا نیست و باید در یک رهیافت جهانی به آن بپردازیم» به سایر دموکراسی‌های صنعتی پیشرفته پیوستند. برنامه دفاعی پنج ساله کنونی توکیو، هزینه‌های نظامی را به میزان چشمگیری افزایش می‌دهد و موقعیت دفاعی ژاپن را بخصوص از لحاظ قابلیت های گشت هوایی و دریایی و دفاع هوایی بهبود می‌بخشد. علاوه بر این برنامه جدیدی که کابینه ژاپن در ۱۹۸۵ به تصویب رساند دیگر مخارج دفاعی ژاپن را زیر سقف خودخواسته ۱ درصد تولید ناخالص ملی نگاه نمی‌دارد. این تصمیم از لحاظ روانی، دستاورد مهمی است و نباید آن را دست کم گرفت. شایان توجه است که این برنامه با مخالفت سیاسی نسبتاً کمی مواجه شد.

با اینحال، این حقیقت به جای خود باقی خواهد بود که در آینده قابل پیش بینی، ژاپن کمتر از ایالات متحده یا سایر متحدان اصلی‌اش به امنیت دستجمعی کمک خواهد کرد. این امر نیاز به اصلاح دارد. و راه حلی وجود دارد که هم با روح قطعنامه ویلیامزبورگ و هم با احساس ضدنظامی گری ژاپنی مطابقت داشته و همچنین این عدم توازن را جبران می‌نماید. ژاپن بایستی

تشویق شود که با افزایش کمک اقتصادی استراتژیک خود به آن دسته از کشورهای در حال توسعه‌ای که دموکراسی‌های غربی در آنجا منافع حیاتی دارند، کمکی غیرمستقیم، اما همچنان حیاتی، به امنیت مشترک بنماید. مصر، تایلند، فیلی‌پین و پاکستان در زمره این کشورها قرار دارند. آنها پیشاپیش مبالغ نسبتاً معتدلی کمک اقتصادی از ژاپن دریافت می‌کنند که در ۱۹۸۳ جمعاً معادل ۸۰۳ میلیون دلار بوده است. در سال ۱۹۸۴، ژاپن بیش از ۱ بیلیون دلار کمک به فیلی‌پین اختصاص داد. این مبالغ را باید بخشی از کمک دفاعی ژاپن قلمداد کرد زیرا امنیت کشورهایی راکه نه فقط ایالات متحده یا اروپای غربی، بلکه خود ژاپن، هم در آنها منافع خاص دارد افزایش می‌دهد.

برنامه‌های جاری برای افزایش سطح کلی کمک اقتصادی ژاپن به کشورهای خارجی از ۴ بیلیون دلار در سال ۱۹۸۶ به ۸ بیلیون دلار در ۱۹۹۲ گامی به جلو محسوب می‌شود. اما با توجه به قدرت اقتصادی ژاپن، سهم مجموع مخارج دفاعی و کمکهای اقتصادی استراتژیک باید در یک نقطه به ۴ درصد از تولید ناخالص ملی برسد- که تقریباً معادل میزانی است که اروپای غربی فقط برای تلاشهای دفاعی خرج می‌کند. این کمک باید به کشورهایی اعطا شود که ایالات متحده و ژاپن هر دو منافع استراتژیک بالایی دارند. این مبالغ باید نه فقط به دریافت کننده‌های کنونی در آسیا بلکه به کشورهایی در مناطق دیگر که از نظر ژئوپلیتیک کلیدی محسوب می‌شوند نیز ارسال گردد. به عنوان مثال، آمریکای مرکزی، بخصوص با توجه به اهمیت کانال پاناما در تجارت خارجی ژاپن، حائز چنین شرایطی می‌باشد.

چنین افزایشی در مخارج کمکهای اقتصادی و هزینه‌های دفاعی ژاپن مجموع سهم ژاپن در امنیت دستجمعی را به سطحی بالاتر از ۵۰ بیلیون دلار می‌رساند- که قابل مقایسه با مخارج دفاعی کنونی این کشور که بین ۱۰ تا ۱۵ بیلیون دلار می‌باشد، نخواهد بود. این سهمی چشمگیر است و این بر عهده خود ژاپنی‌ها است که به چه نحو آن را بین مخارج دفاعی و کمکهای اقتصادی تقسیم کنند. امنیت دستجمعی غرب به این ترتیب افزایش خواهد یافت. نقش ژاپن در شکل‌گیری این ترتیبات امنیتی نیز ارتقاء خواهد یافت و نفوذ ژاپن به سطحی خواهد رسید که متناسب با اهمیت اقتصادی آن باشد.

ارتقاء جایگاه ژاپن، تبدیل اجلاس‌های اقتصادی سالانه رهبران دموکراسی‌های صنعتی پیشرفته به اجلاسهای استراتژیک را تسهیل خواهد کرد. یک رکن هماهنگ کننده غیررسمی لازم است تا رهبران آمریکا، اروپا و ژاپن بتوانند از آن طریق تاثیرات استراتژیک بلند مدت منافع

مشترک خود در جلوگیری از سلطه یک قدرت بر اوراسیا را به بحث بگذارند. یک اجلاس استراتژیک سالانه سران که هم بر اقتصاد جهانی و هم بر استراتژی جهانی تمرکز داشته باشد می‌تواند این شکاف را پر کند.

در مرکز نقش استراتژیک روزافزون توکیو باید مشارکت ژاپن در روابط در حال ظهور ایالات متحده، ژاپن و چین را قرار داد- که می‌توان آن را مثلث اقیانوس آرام نامید. روابط توام با همکاری بین ایالات متحده و چین و بین ژاپن و چین عنصر نسبتاً جدیدی در خاور دور است و هر دو رابطه همچنان در حال تحول است. اینکه این تحول چگونه صورت گیرد تا اندازه زیادی بستگی به میزان امنیتی دارد که ژاپن و ایالات متحده در حوزه اقیانوس آرام از آن برخوردار شوند.

چین بیش از هر کشور دیگری با اتحاد شوروی مرز مشترک دارد و در آنسوی این مرز نیروهای شوروی قرار گرفته‌اند که برتری فوق‌العاده‌ای دارند. این واقعیت یک نتیجه گیری ژئواستراتژیک را به ذهن رهبران چین تحمیل می‌کند، که جوناتان پولاک[1] در یک تحقیق در سال ۱۹۸۴ آنرا به خوبی توصیف کرده است:

رهبران پکن درک می‌کنند که روابط چین و شوروی با مسائلی روبرو می‌باشد که به مراتب غامض‌تر از اختلافات و مشکلاتی است که با ایالات متحده دارند. ایالات متحده برخلاف اتحاد شوروی هیچگونه نزاع نظامی مرزی با جمهوری خلق چین ندارد. اتحاد جماهیر شوروی نیروهای نظامی عظیم، مجهز و پیشرفته‌ای را در امتداد مرزی مستقر کرده است که هنوز بخشهایی از آن بین چین و شوروی مورد اختلاف است. نیروهایی رزمی از تمام طیف قابلیتهای نظامی شوروی- نیروهای زمینی، هوایی، دریایی و همچنین تسلیحات استراتژیک اتمی- برای بیش از یک دهه است که [در آنجا] نگاهداری شده است. شرق آسیا دیگر از نظر رهبری نظامی شوروی یک جبهه حاشیه‌ای نظامی محسوب نمی‌شود، و تاسیس یک فرماندهی مستقل برای این منطقه در اواخر سال ۱۹۷۸ به این واقعیت رسمیت بخشیده است. شوروی با مخارج هنگفت به یک هدف بلند مدت خود دست یافته است: اتحاد شوروی مبدل به قدرتی در دو جبهه شده است، که توان آن را دارد از شمال، شرق یا جنوب به چین فشار وارد آورده و محاصره‌اش کند.

چین بدون ژاپن و ایالات متحده نمی‌تواند از عهده تهدید نظامی شوروی برآید. این کشور به تنهایی در معرض ارعاب خواهد بود. نه می‌تواند اقتصادش را مدرنیزه کرده و نه آن که قابلیتهای نظامی‌اش را به صورتی کارآمد به روز درآورد. این مبنایی برای یک روابط امنیتی پایدار، هر چند غیررسمی، در قالب مثلث اقیانوس آرام است.

۱- Jonathan Pollack

اما اشتباه خواهد بود اگر فرض کنیم که تهدید شوروی به تنهایی باعث می‌شود که ایالات متحده و چین درکنار هم باقی بمانند. قطعاً این تهدید در ابتدا در سال ۱۹۷۲ آنها را در کنار هم قرار داد، و در سال ۱۹۷۹ که تصمیم به عادی سازی روابط خودگرفتند یکی از مهمترین ملاحظاتی بود که هر دو طرف در نظر داشتند. در واقع، در آن زمان رهبران چین حتی صحبت از یک اتحاد دوفاکتو با ایالات متحده بر علیه اتحاد شوروی می‌کردند. از آن زمان به بعد چین ترجیح داده است که روش نسبتاً بی‌طرفانه‌تری اتخاذ کند. اگر چه چین حرکت نوسازی بلندمدت خود را بر مبنای گشایش روابط اقتصادی با غرب بنیاد نهاده، اما اکنون روشن شده است که پکن دیگر نمی‌خواهد که این امر را با اتحاد آشکار و الزام‌آور نظامی و سیاسی همراه سازد.

به این ترتیب بسط جدی پیوندهای اقتصادی در داخل مثلث اقیانوس آرام برای تقویت روابط غیررسمی استراتژیک ضرورت دارد. در پرتو این عادی سازی، تجارت گسترش سریعی یافته و حائل مفیدی در قبال تنشهای سیاسی سالهای اولیه دوران حکومت ریگان بوده است. در چهاردهمین سال آشتی آمریکا و چین، مجموع تجارت از ۶۹ میلیون دلار به بیش از ۷ بیلیون دلار در سال رسیده است. طی همین مدت، مجموع تجارت بین ژاپن و چین از ۸۲۳ میلیون دلار به بیش از ۱۳ بیلیون دلار رسیده است. این روابط اقتصادی رو به گسترش نشان‌دهندهٔ عزم چینی‌ها به نوسازی از طریق پیوندهای نزدیکتر با ژاپن و ایالات متحده است. ژاپن در علاقه آمریکا به ظهور یک چین قوی و مدرنتر شریک است. در جریان دیدار یاسوهیرو ناکاسونه، نخست وزیر ژاپن، از پکن در مارس ۱۹۸۴، ژاپن ۲ بیلیون دلار اعتبار در اختیار چین قرار داد، ودر همین حال دو دولت قصد خود را مبنی بر افزایش همکاری اقتصادی و تکنولوژیک «در قرن بیست و یکم و پس از آن» اعلام داشتند. کابوس سولوویف در مورد یک چین نوسازی شده با دانش فنی ژاپنی تحقق یافته است (نگاه کنید به صفحه ۶۴).

دو منطقه از چین به طور خاص نیاز به نوسازی اقتصادی دارد. یکی از آنها منچوری است که مرکز سنتی فعالیتهای صنعتی این کشور است و تجهیزات آن عمدتاً از رده خارج شده است. برای این منظور، سرمایه گذاری آمریکا و ژاپن، هر دو، ضروری است. بخصوص ژاپنی‌ها بایستی به اعطای کمکهای ترجیحی به منچوری چین در مقابل سیبری شوروی علاقه داشته باشند. منطقه دیگر، قسمت شمال غربی، شامل استان سین کیانگ است. رهبران چینی اخیراً برنامه‌هایی را برای عمران این ناحیه فوق‌العاده عقب افتاده اعلام کردند. این منطقه همانند منچوری از لحاظ جغرافیایی بسیار حساس است. این منطقه در مرز اتحاد شوروی واقع شده و

در برابر نفوذ شوروی آسیب‌پذیر است. در واقع، منچوری و سین‌کیانگ هر دو در گذشته در معرض توسعه‌طلبی‌های ارضی شوروی بوده‌اند. یک جنبه از تلاشهای چین آن است که یک شبکه ارتباطی احداث کند که نه تنها ارتباط نزدیکتری بین سین‌کیانگ با بقیه چین برقرار سازد بلکه دسترسی مستقیم به پاکستان را نیز بهبود بخشد. هدف اخیر به وضوح تاثیرات مهم و مطلوب نظامی و سیاسی برای همکاری نزدیکتر بین چین و پاکستان بدنبال خواهد داشت. رهبران چینی از این شبکه ارتباطی به عنوان «بازسازی جاده ابریشم و راه یافتن به جهان» نام می‌برند و نمایندگان صنعتی اروپایی پیشاپیش برای کمک به چین جهت برقراری مجدد مسیری که زمانی مارکوپولو آن را طی کرده بود اظهار علاقه کرده‌اند. کمک آمریکا و ژاپن در اینجا اهمیت آشکار ژئوپلیتیکی خواهد داشت.

مادامی که توسعه اقتصادی چین ادامه دارد، خیال ایالات متحده از بابت عادی‌سازی روابط چین و شوروی راحت خواهد بود. سه شرطی که چین برای بهبود واقعی این روابط قائل شده است- عقب نشینی شوروی از افغانستان، عقب نشینی ویتنام از کامبوج و کاهش نیروهای شوروی در مرزهای چین و شوروی و در مغولستان- از دیدگاه آمریکاییها بیش از آن است که برای شوروی قابل قبول باشد. لذا، غیرمحتمل است که عادی سازی روابط بین پکن و مسکو مانع ارتقاء روابط سه جانبه بین چین، ژاپن و ایالات متحده شود.

یک خطر بزرگتر- و فرصتی که شورویها احتمالاً برای آن لحظه‌شماری می‌کنند- این احتمال است که سیاستهای دنگ شیائوپینگ بعد از مرگ وی به سمت عکس تغییر مسیر دهد. در آن صورت احتمال برخی آشفتگی‌ها و حذف‌های سیاسی از سوی دیوانسالاران محافظه‌کار کمونیست، دور از تصور نیست. اما اصلاحات سیاسی و تغییرات در رهبری چین را که دنگ اخیراً صورت داده است، احتمال یک عقب گرد کامل را کم کرده است. بنظر می‌رسد که در چین اشتیاق کمی برای اعاده کنترل کامل بر اقتصاد از سوی مرکزیت سیاسی یا بازگشت به روزهای وابستگی شدید اقتصادی به اتحاد شوروی وجود داشته باشد. نخبگان چینی گسترش روابط اقتصادی با ایالات متحده و ژاپن را شرط ضروری برای نوسازی موفق و سریع چین می‌دانند. چینی‌ها می‌دانند که وجود یک چین قوی و امن به نفع آمریکا است. اما آنها همچنین می‌دانند که این امر ممکن است به نفع شوروی نباشد، و به این ترتیب برای همکاری بلندمدت اقتصادی با ایالات متحده و ژاپن اولویت قائل می‌شوند.

در این جو توأم با همکاری، ایالات متحده و ژاپن باید سریعاً در صدد تعریف دامنه

نگرانی‌های امنیتی مشترک با چین برآیند. قبلاً، گاهی اوقات مشورت های محتاطانه‌ای در مسائل امنیتی بین این سه کشور صورت گرفته است و در کمکهایی که ایالات متحده و ژاپن به تلاشهای اقتصادی چین می‌کنند یک بعد آشکار امنیتی نیز وجود دارد. دامنه انتقال آشکار تکنولوژی نظامی به چین احتمالاً گسترش خواهد یافت و این به نوبه خود منجر به رابطه بیشتر در زمینه امنیت منطقه خواهد شد.

به این ترتیب این احتمال وجود دارد که مثلث همکاریهای اقتصادی، سیاسی و همچنین همکاری غیررسمی استراتژیک در شرق آسیا شکل بگیرد. محور ژاپن-آمریکا قویترین محور در چهارچوب است اما از آنجا که هر دو کشور با چین کار می‌کنند، یک رابطه الزام‌آور منطقه‌ای آشکارا در حال ظهور است. اتحاد شوروی تلاشهای خود را تشدید خواهد کرد که بین ایالات متحده و ژاپن و بین ایالات متحده و چین، همانند اروپای غربی، شکاف بیندازد. اما ژاپن و چین، بر خلاف اروپای غربی، به یک مفهوم هنوز تا آنجا که به اتحاد شوروی مربوط است، در زمره کشورهایی هستند که درصدد باز پس گرفتن اراضی از دست رفته‌شان هستند[1]. خصومتهای تاریخی و سرزمینی مانع تحقق انتظارات شوروی شده و این امر یک زیربنای فکری قوی برای مثلث حیاتی اقیانوس آرام خواهد بود.

به دلایل مشابهی کره جنوبی نیز امن بنظر می‌رسد. احتمال نمی‌رود که کره شمالی دست به حمله بزرگی بزند مگر آن که از حمایت حداقل یکی از دو قدرت بزرگ کمونیست و بی‌طرفی کریمانه قدرت دیگر اطمینان یافته باشد. و حضور نیروهای زمینی ایالات متحده تضمین مهمی خواهد بود که هر حمله‌ای باعث درگیر شدن آمریکا خواهد شد. کره جنوبی مشکلات سیاسی زیادی دارد که علامت سوالی در برابر ثبات آن قرار می‌دهد و می‌تواند موجب تنش با ایالات متحده شود. اما همچنانکه اقتصاد این کشور توسعه می‌یابد، باید قادر باشد که اصلاحات سیاسی را نیز به عمل آورد- و ایالات متحده باید به آرامی آنرا تشویق به این کار نماید. در عین حال، افکار عمومی و رسانه‌های همگانی آمریکا باید نسبت به مسئله امنیتی خاص کره جنوبی حساس بوده و از فشار خارجی آشکار پرهیز نمایند.

مسئله فوری‌تر، بی ثباتی سیاسی و حتی بحران مزمن در حال ظهور در فیلی‌پین است. ژاپن می‌تواند با افزایش کمکهای خود به عنوان بخشی از برنامه کمک استراتژیک، برخی

۱- irredentist countries

زمینه‌های اقتصادی ناآرامی اجتماعی را کاهش دهد اما ممکن است مداخله آمریکا نیز برای جلوگیری از فروپاشی سیاسی ضرورت پیدا کند. تماس های آمریکا با جامعه بازرگانی فیلی‌پین و رهبری نظامی آن به اندازه‌ای گسترده است که تشویق صریح آنها باید برای به پیش بردن اصلاحات اقتصادی کفایت نماید. اما با توجه به درسهای ناشی از سقوط سوموزا در نیکاراگوا و شاه در ایران، ضرورت دارد که هر ابتکاری از این نوع با ترتیباتی برای یک حکومت باثبات و کارآمد همراه باشد که بتواند برنامه بلندمدتی را برای احیا و توسعه اقتصادی به اجرا درآورد. این امر مستلزم کمک اقتصادی و همچنین پشتوانه سیاسی ایالات متحده است.

روند کلی در منطقه اقیانوس آرام در جهت ثبات بوده و با منافع اساسی آمریکا مطابقت دارد. ژاپن در حال ظهور به عنوان یک قدرت واقعی جهانی است و مسئولیتهای سیاسی و حتی نظامی چنین موقعیتی را به عهده می‌گیرد. چین بدون آن که در دست مسکو افتاده باشد، به عنوان یک مخالف عمده و موثر برتری‌طلبی‌های منطقه‌ای شوروی سر برآورده است. کره جنوبی از نظر اقتصادی عملکرد فوق‌العاده خوبی داشته است و تاکنون کره شمالی را دور نگه داشته است. با گسترش حضور اقتصادی آمریکا در کل حوزه اقیانوس آرام و با تقویت احساس امنیت سیاسی در منطقه از طریق قدرت نظامی آمریکا، مثلث در حال ظهور اقیانوس آرام نمایانگر مهمترین تحول برای ایالات متحده در زمینه رقابت جهانی آمریکا و شوروی است.

منطقهٔ سست و آسیب‌پذیر

فوری‌ترین و مشکل‌ترین اولویت ژئوپلیتیک ایالات متحده در جنوب غرب اتحاد شوروی است، جایی که کشورهای محوری آن، ایران یا ترکیب افغانستان و پاکستان هستند. این منطقه که از دیرباز هدف طرحهای سلطه‌جویانه روسیه کبیر بوده است، در برابر فشار سیاسی و نظامی شوروی آسیب‌پذیر است. مسکو در صورت غلبه یافتن در این منطقه ارتباط مستقیم بین متحدان ایالات متحده در منتهی‌الیه غرب و شرق اوراسیا را قطع خواهد کرد. در این صورت مسکو به نفت خلیج فارس دسترسی پیدا خواهد کرد و یک راه مستقیم به جهان از طریق آبهای گرم اقیانوسی پیدا خواهد کرد.

آسیای جنوب غربی یک مبارزه مرعوب کننده ژئواستراتژیک می‌طلبد. در اروپای غربی، ایالات متحده به تعبیری می‌تواند با کمترین تلاش بیشترین نتیجه را بدست آورد. در خاور دور، این کشور می‌تواند با ادامه مسیر فعلی خود، البته با اقدام بر مبنای یک طرح

استراتژیک ماهرانه‌تر، به موفقیت برسد. اما در این منطقه سست و آسیب‌پذیر قاره اوراسیا، جلوگیری از پیشروی بزرگ اتحاد شوروی به سمت جنوب ظرف یک دهه آینده، نیازمند تلاشی بزرگی است. این هدف بیش از هر وقت در دسترس شوروی قرار گرفته است.

باید مجدداً یادآور شوم که توسعه شوروی در این منطقه با استفاده طولانی مدت و صبورانه از ضعف، شکافهای اجتماعی و سیاسی و منازعات قومی تحقق می‌یابد. این جهشی ناگهانی نیست که منافع غرب را تهدید می‌کند. اگر فرصتی روی دهد ممکن است که حرکت‌های ناگهانی نیز صورت گیرد- همانند افغانستان در اواخر ۱۹۷۹- اما الگویی که همیشه در پیش گرفته می‌شود عبارت است از رخنه، فرسایش تدریجی، و فشار مداوم، که هدف همه آنها اعمال تغییرات ذره‌ای اما نهایتاً تعیین کننده است.

کشورهای این منطقه اگر به اتکای خود گذاشته شوند، نمی‌توانند در بلندمدت در برابر اتحاد شوروی مقاومت کنند. ایران در جنگ طولانی خود با عراق فرسوده شده است. شرایط داخلی آن در نتیجه واکنش بنیادگرایانه در قبال سیاست نوسازی سریع شاه، شکننده شده است. شوروی‌ها ممکن است به خوبی محاسبه کرده باشند که چشم‌انداز خشونتهای سیاسی و قومی بسیار زیاد است. و انزوای بین‌المللی ایران- همراه با خصومت همزمان نسبت به ایالات متحده، اتحاد شوروی و کشورهای عرب همجوار به استثنای سوریه- آسیب پذیری آنرا افزایش می‌دهد.

پاکستان هم با مشکلات مشابهی روبروست هر چند مشکلات آن از شدت و حدت کمتری برخوردار است. خصومت مداوم هند بار نظامی سنگینی را تحمیل می‌کند. پاکستان باید از دو جبهه دفاع کند. این کشور هم باید از شهرهای اصلی خود در برابر نیروهای هندی که در نزدیکی آنها قرار دارند حفاظت کنند و هم مرز شکننده پاکستان و افغانستان را تقویت نماید. حرکت تدریجی به سمت حکومت غیرنظامی تردیدهای فروخورده کنونی درباره مطلوب بودن کمک به مقاومت افغانستان علیه اشغال شوروی را دوباره مطرح خواهد کرد.این دوگانگی یا تردید و دودلی نه فقط در بین روشنفکران بلکه در بین محافل تجاری نیز بسیار گسترده است. با اینحال تمایل به راضی نگهداشتن مسکو با آگاهی از این مطلب تعدیل می‌شود که رها کردن افغانها به نوبه خود به روابط پاکستان با ایالات متحده و حتی با چین لطمه می‌زند.

در تحلیل نهایی، مهمترین مانع توسعه طلبی شوروی تمایل سیاسی و مذهبی این کشورها به عدم پذیرش سلطه همسایه قدرتمند شمالی است. هر سیاستی که ایالات متحده اتخاذ کند نمی‌تواند جایگزین این تمایل شود. اما تعهد امنیتی بلندمدت آمریکا باید پشتوانه این

خواسته شود و عزم محلی به تنهایی کفایت نخواهد کرد.

برای غلبه بر این مشکل منطقه‌ای باید تلاش جامعی در پنج زمینه مبتنی بر دکترین کارتر، که بعداً مورد تایید پرزیدنت ریگان نیز قرار گرفت، صورت گیرد: (۱) تقویت مقاومت کشورهای کلیدی منطقه، بویژه ایران و پاکستان، در برابر شوروی و همکاری با چین برای تقویت امنیت پاکستان؛ (۲) افزایش توانایی ایالات متحده برای پاسخ سریع نظامی در صورت حمله شورویها؛ (۳) زنده نگاهداشتن موضوع افغانستان از طریق کمک به مقاومت افغانستان و همزمان با آن کنکاش در مورد تمایل شوروی به اعاده بی‌طرفی واقعی و حق تعیین سرنوشت افغانستان؛ (۴) هند را حداقل در تلاشهای دیپلماتیک برای حل مسئله افغانستان درگیر کرده و تشویق شود که روابط پاکستان و هند از تنش کمتری برخوردار شود؛ و (۵) تلاش شود که آگاهی سیاسی متمایزی بین مسلمانان شوروی به عنوان عامل بازدارنده‌ای در برابر جذب هر چه بیشتر ملتهای مسلمان شوروی شکل گیرد.

اینها اجزاء یک ژئواستراتژی بلندمدت هستند که در مجموع نیازمند یک تعهد عمده سیاسی، نظامی و اقتصادی است. منافع بزرگی که از این تلاش بدست می‌آید آن را توجیه کرده و روند نسبتاً مساعدی که در دو جبهه محوری استراتژیک دیگر وجود دارد نیز تا اندازه‌ای آن را تسهیل می‌کند. بدین ترتیب، تمرکز ابتکارات و منابع ایالات متحده در این منطقه هم موجه و هم عملی است.

برای تقویت مقاومت پاکستان علیه فشار شوروی، ایالات متحده ناگزیر خواهد بود که کمک های نظامی و اقتصادی قابل توجهی در اختیار آن کشور قرار دهد. پاکستان اعلام کرده است که از ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۳ به تقریباً ۶/۵ بیلیون دلار نیاز دارد که از این میان ۵۵ درصد به صورت کمکهای عمرانی اقتصادی و ۴۵ درصد کمک نظامی خواهد بود. این رقم هر چند زیاد بنظر می‌رسد، اما همچنان به نحوی قابل ملاحظه کمتر از کمکهایی است که ایالات متحده نسبت به هر کدام از دو کشور اسرائیل یا مصر متعهد است. ایالات متحده باید قادر باشد که از محل صرفه‌جویی‌های ناشی از کاهش هزینه‌های دفاع از اروپا، برای تامین نیازهای پاکستان استفاده کند؛ پاکستان همچنین بایستی که مبالغی را از محل برنامه کمکهای اقتصادی استراتژیک ژاپن دریافت کند.

ایالات متحده قطعاً باید از طرح چین برای احیاء جاده قدیمی «ابریشم»، که ارتباط نزدیکتری بین چین و پاکستان ایجاد می‌کند، حمایت نماید. این ارتباط فیزیکی تبعات

استراتژیک آشکاری بر جای خواهد گذاشت. این امر ارتباط چین با غرب را بهبود بخشیده و همکاری بین دو کشور آسیایی راکه در ممانعت از تفوق شوروی ذینفع هستند، افزایش می‌دهد. این مسیر کنترل چین بر استان مهم و استراتژیک جین کیانگ را تقویت کرده و موجب تثبیت تسلط پاکستان بر اراضی واقع در جنوب اتحاد شوروی در آن سوی راهروی واخان[۱]، که نوار باریکی از افغانستان است که اتحاد شوروی را از پاکستان جدا می‌کند، می‌شود. همانگونه که از طرحهای اولیه احداث راه‌آهن از سوی روسیه در این منطقه عقب افتاده استنباط می‌شد، توسعه ارتباطات به خودی خود متضمن تبعات سیاسی و نظامی است، و یکی از تبعات جنبی ارتباط پاکستان و چین، کمک به ثبات منطقه خواهد بود.

وظیفه دیگری که مشکل‌تر است، اما از اهمیت کمتری برخوردار نیست، آن است که همکاری آمریکا و ایران تا اندازه‌ای اعاده گردد. علیرغم خصومت رسمی ایران نسبت به ایالات متحده، این حقیقت به جای خود باقی است که در دراز مدت ایران برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی خود، حداقل به حمایت غیرمستقیم ایالات متحده نیاز دارد. بعد از فوت [امام] خمینی و آشفتگی غیرقابل اجتناب سیاسی، احتمالاً عادی‌سازی روابط به تدریج صورت خواهد گرفت. ایالات متحده باید علامت آشکاری دایر به تمایل خود مبنی بر بهبود روابط آمریکا و ایران نشان دهد، زیرا نفع آمریکا در حفظ یک ایران مستقل حتی بر خصومت کنونی ایران هم اولویت دارد. این نفع آمریکا از یک نگرانی بزرگتر ژئوپلیتیک در قبال یک کشور محوری در روابط آمریکا و شوروی ناشی می‌شود، و نباید آنرا به خاطر احساسات زودگذر نادیده گرفت.

متحدان آمریکا در اروپای غربی و ژاپن، ارتباطهای غیرمستقیم خود با ایران را حفظ کرده‌اند. این ارتباطها کمک می‌کنند که از فروپاشی اقتصاد ایران جلوگیری شود و چشم‌انداز چرخش به سمت میانه‌روی در ایران زنده بماند. اگر این ارتباطها در کوتاه مدت حفظ شود، ملی‌گرایی ایرانی ضدروسی و احساسات مذهبی ضدکمونیستی و نیز اشتیاق این کشور برای توسعه اقتصادی، دیر یا زود تهران را به سمت روابط توام با همکاری بیشتر با غرب خواهد کشاند.

تلاشهایی که در جهت تقویت ثبات منطقه‌ای صورت می‌گیرد را باید با بازدارندگی قابل اتکای آمریکا علیه تهاجم شوروی تقویت کرد. قابل اعتماد بودن اهمیت اساسی دارد. ممکن

۱- Wakhan Corridor

است ابهام درباره مقاصد ایالات متحده به تصمیم کره شمالی برای حمله به کره جنوبی در سال ۱۹۵۰ و شاید تصمیم شوروی به حمله به افغانستان در ۱۹۷۹ کمک کرده باشد. عدم قطعیت شوروی درباره اینکه ایالات متحده تا چه حد در برابر یک حرکت نظامی در جنوب غربی آسیا واکنش نشان خواهد داد، به همان اندازه خطرناک است. با توسعه و گسترش بیشتر نیروی اعزام سریع، ایالات متحده به تدریج قابلیت آنرا خواهد یافت که در مقابل تهاجم شوروی به ایران یا پاکستان، بخصوص چنانچه نیروهای محلی نیز با مهاجمین مقابله کنند، واکنشی قوی از خود نشان دهد. آنگونه که مطالعات گسترده وزارت دفاع نشان می‌دهد، سرزمین صعب‌العبور و راههای ناچیز ارتباطی موجب می‌شود که شوروی‌ها در حرکت خود به سمت جنوب با مشکلات لجستیکی فراوانی مواجه شوند. در این شرایط، نیروی اعزام سریع حتی امروز هم می‌تواند نقش مهمی در پشتیبانی از مقاومت محلی ایفا کند. در هر صورت، ضرورت دارد که رهبران کرملین نتوانند به این نتیجه‌گیری برسند که می‌توانند به صورتی یکجانبه علیه پاکستان یا ایران، همانند افغانستان، وارد عمل شوند.

ایالات متحده در همان حال که توانایی خود برای اعزام نیروهای غیرهسته‌ایش به جنوب غرب آسیا را بهبود می‌بخشد، باید موضوع اشغال افغانستان توسط شوروی را نیز زنده نگاه دارد.این مستلزم یک استراتژی سه محوری[1] است. نخست، جنگ: ایالات متحده باید به ارسال پول، اسلحه، و مهمات برای مقاومت افغانها ادامه دهد. آمریکا باید تجهیزاتی که در اختیار مجاهدین قرار دارد، شامل سلاحهای پیشرفته نظیر موشکهای حرارت یاب ضدهواپیما، را ارتقاء دهد.

دوم، افکار جهانیان: ایالات متحده بایستی با بهبود بخشیدن به ترتیبات پوشش تلویزیونی و رادیویی، پوشش مستقیم‌تری از جنگ را برای رسانه‌های گروهی فراهم نماید. این امر کمک خواهد کرد که محکومیت بین‌المللی مسکو- که بیشترین هزینه‌ای است که مسکو برای تجاوز خود می‌پردازد- تشدید شود. موقعیت مسکو در جهان سوم، بخصوص نزد کشورهای مسلمان- پیشاپیش افول کرده است. هند نیز باید تشویق شود که موضع خود را که مبتنی بر پذیرش تجاوز و وحشی‌گری روسهاست تغییر دهد. اگر دهلی نو بیشتر به انتقاد از مسکو بپردازد، محاسبات شوروی در زمینه هزینه‌ها و منافع [این عمل] به سمتی تغییر خواهد

۱- three-pronged strategy

کرد که در پی یافتن راهی برای فرار از آن بیفتد. ایالات متحده بایستی به هندی‌ها تاکید کند که هند تنها از طریق کمک به حل صلح آمیز جنگ شوروی و افغانستان می‌تواند به بهبود روابط آمریکا و شوروی کمک کند و این تنها در صورتی میسر خواهد شد که مسکو به این نتیجه برسد که هزینه‌های سیاسی این عمل بیش از اندازه زیاد است.

سوم، دیپلماسی: ایالات متحده باید یک فرمول دیپلماتیک برای فارغ شدن نیروهای شوروی [از این جنگ] آماده کند. مجاهدین هر چه قدر هم که خوب جنگیده باشند، هیچگاه نمی‌توانند انتظار داشته باشند که بتوانند موفق به شکست نظامی اتحاد شوروی شوند. در عین حال، شورویها تا زمانی که اطمینان حاصل نکنند که عقب نشینی‌شان از افغانستان این کشور را مبدل به یک پایگاه ضدشوروی نمی‌کند، داوطلبانه از جنگ دست نخواهند کشید. برای مطمئن ساختن مسکو، ایالات متحد باید به صراحت اعلام کند که آمادگی دارد به همراه اتحاد شوروی، چین، پاکستان و هند در یک توافق بین پنج قدرت برای تضمین بی‌طرفی واقعی افغانستان شرکت کند. این کار را می‌توان بر مبنای الگوی موافقتنامه صلح اتریش مورخ ۱۹۵۵ عملی نمود. به علاوه، ایالات متحده می‌تواند پیشنهاد کند که عقب نشینی فوری نیروهای شوروی از افغانستان با ورود موقت نیروهای حافظ صلح آن دسته از کشورهای اسلامی، نظیر الجزایر یا سوریه، همراه باشد که سیاست خارجی شان نسبت به اتحاد شوروی غیردوستانه نیست. این امر می‌تواند تضمین مجددی به مسکو بدهد که عقب نشینی سربازان شوروی منجر به قتل عام افغانهای طرفدار شوروی نخواهد شد.

به طور خلاصه، هدف یک راه حل سیاسی باید بی‌طرفی خارجی و استقلال داخلی [افغانستان] باشد. با گذشت زمان، ترکیبی از افزایش محکومیت بین‌المللی و مقاومت روزافزون مجاهدین می‌تواند کرملین را قانع کند که این راه حل را بپذیرد. کرملین ممکن است محاسبه کند که با یک وقفه و مجال تنفس که به سرد شدن احساسات ضدشوروی در بین مسلمانان کمک می‌کند، بهتر می‌تواند امیدهای بلندمدت تر خود در مورد آشوب داخلی در ایران و پاکستان را تحقق بخشد.

شاید بهترین عامل بازدارنده در برابر حرکت مستمر شوروی به سمت جنوب در داخل خود اتحاد شوروی باشد- و این فرصتی است که ایالات متحده تا کنون نتوانسته از آن بهره‌برداری کند. تعداد مسلمانان شوروی تقریباً به ۵۵ میلیون نفر بالغ می‌شود و آنها در ظاهر مقهور- یا «شوروی زده»- شده‌اند. اما باید به خاطر داشت که سرکوب مقاومت محلی در برابر

سلطه شوروی- یا در واقع سلطه روسیه کبیر- پس از بیش از یک دهه جنگ محقق شد و تنها در اوایل دهه ۱۹۳۰ بود که این مقاومت خاتمه یافت. امروزه، شواهد بیشماری در اثبات نارضایتی شدید محلی در برای سیاست «روسی کردن» مسکو وجود دارد. به علاوه، از آنجا که اسلام ریشه‌کن نشده است، مسلمانان اتحاد شوروی بدون تردید تحت تاثیر خیزش جهانی فرهنگ و مذهب اسلام قرار گرفته‌اند. در اینجا زمینه مبارزه جدی مذهبی و قومی بر سر کنترل مسکو بر آسیای میانه شوروی وجود دارد.

«جهاد [یا جنگ مقدس]» علیه شورویها در افغانستان، انقلاب بنیادگرایانه در ایران، حمایت قوی از مجاهدین افغانستان و تصویب قانون اسلامی در پاکستان، همگی مظاهر یک پدیده مشابه هستند- خیزش گسترده گرایش مبتنی بر قومیت و ایمان اسلامی. این دیدگاه جدید اکنون با توسعه طلبی شوروی برخورد پیدا کرده است. در ابتدا، مسلمانان شوروی نسبت به این برخورد واکنشی توأم با تردید و دودلی نشان دادند، اما خشم آنها در حال بروز است. ایالات متحده می‌تواند با پخش گسترده‌تر برنامه‌های رادیویی برای آسیای میانه شوروی، به یکپارچه شدن این خصومتها سرعت بخشد. واشنگتن از قبل طرحهایی را برای تاسیس یک ایستگاه رادیویی جدید، رادیو افغانستان آزاد، آماده کرده است. برای رسیدن به این هدف، این ایستگاه باید با برنامه‌های خاصی که مسلمانان شوروی مخاطب آن باشند و با تاکید بر ماهیت ضداسلامی سیاستهای شوروی در افغانستان، مورد استفاده قرار گیرد. به علاوه ایالات متحده بایستی حمایتهای فنی خود را برای تلاشهای مشابهی از سوی سایر کشورهای اسلامی ارائه کند. رهبران کرملین اگر قانع شوند که آشوب منطقه‌ای لاجرم به خود اتحاد شوروی نیز کشانده خواهد شد، بیشتر احتمال دارد که از خود خویشتن‌داری نشان دهند.

با این حال، اگر مسکو از مخاصمه اعراب و اسرائیل برای رسوخ در خاورمیانه بهره گرفته و به این ترتیب خلیج فارس را دور بزند، توانایی ایالات متحده برای محدود کردن آمال شوروی در این جبهه سوم به هدر خواهد رفت. مسئله خاورمیانه ساخته دست شوروی نیست، و در آن ایالات متحده و شوروی درگیری رو در رو ندارند. اما این مخاصمه، یک درگیری غیرمستقیم آمریکا و شوروی است، که در آن شوروی می‌کوشد از تنشهای منطقه‌ای برای افزایش نفوذ خود بین کشورهای عرب تندرو استفاده کرده و نهایتاً از منافع حاصل از شکست آمریکا در حل صلح‌آمیز مسئله اعراب و اسرائیل، بهره‌مند شود. به طور خلاصه، کرملین محاسبه کرده است که در این جبهه سوم، خاورمیانه همان نقشی را بازی می‌کند که فروپاشی امپراتوری آلمان در سال

۱۹۱۸ در جبهه غربی آلمان ایفا کرد: فروپاشی از پشت جبهه.

این امر به مراتب بیش از این تهدید است که ایالات متحده در بین کشورهای عرب خاورمیانه در انزوا قرار گیرد. یک نتیجه احتمالی این عمل می‌تواند ایجاد پایگاهها یا استقرار نیروهای شوروی- مثلاً در لیبی- باشد که آزادی عمل آمریکا را در منطقه در معرض خطر قرار دهد. رشد بی ثباتی سیاسی در داخل کشورهای خلیج فارس به همراه گروه بندی‌های ستیزه‌جویانه داخلی، مهاجران ناشکیبای فلسطینی و بنیادگرایی اسلامی که در مجموع بتوانند حکومتهای ضدآمریکایی را بر سر کار آورند، ممکن است راه نفوذ به مراتب نامیمون‌تری برای اتحاد شوروی فراهم آورند. این تهدیدات اهمیت اقدام ایالات متحده برای تقویت ثبات منطقه، بخصوص از طریق تحرک بخشیدن مجدد به روند صلح اعراب و اسرائیل را مشخص می‌نماید.

اگر چه منافع آمریکا و شوروی در منازعه خاورمیانه و خطرات آن بالاست، هر دو کشور ضرورت احتیاط و خویشتن‌داری را درک کرده‌اند. هر دو می‌دانند که یک برخورد می‌تواند منافع حیاتی آمریکا را به خطر انداخته و به این ترتیب واکنش شدید آمریکا را طلب خواهد نمود. به علاوه، سیلان [تغییر پذیری] سیاستهای عربی و غیرقابل پیش بینی بودن رهبران عرب، به آسانی می‌تواند دستاوردهای شوروی را که ممکن است هر ازچندگاهی بدست آید، بر باد دهد. در نتیجه، نفع مشترک دو طرف از برخورد رودررو، رفتار ایالات متحده و اتحاد شوروی را در خاورمیانه محدود کرده است.

برای آمریکا، این کشور نوسانهای تندی در سیاست خود نسبت به نقش اتحاد شوروی در منطقه، بخصوص در مورد مذاکرات صلح اعراب و اسرائیل داشته است. به طور کلی، ایالات متحده دو رهیافت داشته است.

یکی این که تا حد امکان اتحاد شوروی از روند صلح خاورمیانه کنار گذاشته شود. سیاستهای حکومت نیکسون بر این اصل استوار بود. تمایل شوروی به جلوگیری یا پیچیده کردن حل و فصل سازنده مسئله خاورمیانه موجب تقویت این رهیافت ایالات متحده شده است. مسکو می‌داند که تنها در صورت ممانعت از تلاشهای صلح است که می‌تواند نفوذ ایالات متحده در منطقه را کاهش داده و نفوذ خود را افزایش دهد.

رهیافت دیگر در پی آن است که شورویها را در جریان روند صلح تا حد امکان درگیر نماید. این سیاستی بود که حکومت کارتر در اولین سال خود در پیش گرفته بود. بر مبنای این فرض که برخورد رو در رو، هر دو ابرقدرت را در معرض خطر قرار می‌دهد، عمداً تلاش می‌شد

تا مسکو مبدل به شریکی در حل و فصل مخاصمات منطقه‌ای گردد. این تلاش صرفاً به این دلیل ساده ناکام ماند که توان مسکو در افزایش نفوذ منطقه‌ای خود تنها به ناکام ماندن صلح بستگی دارد. رهبران کرملین می‌دانند که حل مناقشه خاورمیانه به دلایل متعدد عقیدتی، مذهبی، و اقتصادی، نفوذ منطقه‌ای غرب، بخصوص ایالات متحده را افزایش می‌دهد. در نتیجه، این گزینه که اتحاد جماهیر شوروی فعالانه درگیر جریان صلح شود با منافع واقعی شوروی تعارض پیدا می‌کند و اتحاد شوروی به گونه‌ای در جریان روند صلح وارد می‌شود، که به صورت اهرمی برای افزایش خواسته‌های زیاده‌طلبانه اعراب به کار آید تا از این طریق مانع پیشرفت جریان صلح شود.

به این ترتیب ایالات متحده لاجرم به گزینه اول بازگشته است تا شوروی را کنار بگذارد. این رهیافت در مذاکرات مربوط به قرارداد کمپ دیوید و توافقهای قبلی جداسازی [نیروها] در صحرای سینا، که به نحوی به کمپ دیوید منجر گردیدند، کارایی داشت. با اینحال، درک این مطلب اهمیت دارد که موفقیت این رهیافت در گذشته بر تمایل ایالات متحده در براه انداختن یک تلاش صلح‌آمیز عمده و در موارد لزوم به قانع کردن اسرائیل و کشورهای عربی بستگی داشته- و احتمالاً در آینده نیز بستگی خواهد داشت. به عبارت دیگر، ایالات متحده تنها در صورتی که در ترویج صلح جسور و فعال باشد، می‌تواند اتحاد شوروی را از منطقه دور نگه داشته و طرفهای منازعه را وادار سازد که محوریت نقش ایالات متحده و ضرورت همراهی با آن را بپذیرند.

با توجه به ماهیت نظام سیاسی ایالات متحده، اشتغال دیپلماتیک عمده ایالات متحده به چیزی بیش از ابتکار حکومت احتیاج دارد. این نیازمند آن است که رئیس جمهور و وزیر خارجه نیز شخصاً نسبت به این امر ملتزم باشند. این بدان معنی است که آنها باید در سیاست خارجی و با توجه به ماهیت موضوع، حتی در سیاست داخلی خود، برای تحقق صلح در خاورمیانه اولویت قائل شوند. این امر همچنین به این معنی است که آنها باید آمادگی داشته باشند که حتی به مبارزه سیاسی پرداخته و وظیفه‌ای طولانی، پرزحمت و در مواقعی دردناک را برعهده گیرند بدون آن که موفقیت آن تضمین شده باشد. به این ترتیب جای تعجب نیست که سیاستگذاران ایالات متحده از تقبل این وظیفه خسته شده و عموماً گرایش به آن دارند راههایی بیابند که این بار را بر گردن دیگران بیندازند یا تا زمانی که فرصتی استثنایی بدست آورند که حصول نتیجه موفقیت آمیز قطعی شده باشد، وقت بگذرانند.

اما ممکن است مرحله‌ای پیش بیاید که درگیر کردن روسها هم غیرقابل اجتناب و هم مطلوب باشد. هنگامی که پیشرفت واقعی بدست آمده باشد باید از شورویها دعوت شود که به عنوان بخشی از هیات تشریفاتی تضمین کننده مذاکرات-که در مراحل اولیه و حساستر ایالات متحده به تنهایی آن را پیگیری کرده است- نقشی رسمی ایفا نماید. این سناریو، در صورتی که حسین پادشاه اردن، حسنی مبارک رئیس جمهور مصر، و شیمون پرز نخست وزیر اسرائیل بتوانند موانع اصلی در برابر تشکیل کنفدراسیونی متشکل از اردن و ساحل غربی غیرنظامی شده را از سر راه بردارند، قابل اجرا خواهد بود. پیشرفت در این جهت، در مقاطعی نیازمند آن است که با سوریه نیز گفتگوهایی صورت گیرد، زیرا حافظ اسد رئیس جمهور این کشور توانایی آن را دارد که در روند صلح اخلال کند. سوریه به نوبه خود برای آن که احساس امنیت کند نیاز به آن دارد که پشتیبانش- اتحاد شوروی- حداقل تا اندازه‌ای در موضوع درگیر باشد تا وزنه تعادلی در مقابل پشتیبان اسرائیل- یعنی ایالات متحده باشد. به این دلیل، باید فرمولی برای نقش رسمی شوروی در مرحله تصویب [این روند] در نظر گرفته شود. به عنوان مثال، می‌توان مشارکت شوروی را برای مرحله نهایی انعقاد روند صلح که به ابتکار آمریکا شروع شده است، و احتمالاً از حمایت سازمان ملل برخوردار خواهد بود، در نظر گرفت.

شورویها با وجودی که ممکن است مردد باشند، ولی هنگامی که دریابند که ایالات متحده در مورد ترویج صلح جدیت داشته و حتی ممکن است بدون مشارکت آنها به موفقیت برسد، به روند صلح خواهند پیوست. در این مرحله، کرملین ممکن است حتی مشارکت ظاهری را به حذف کامل خود ترجیح دهد. از نظر ایالات متحده، اعطای چنین نقشی به مسکو بهایی ناچیز در برابر تاثیر شگرفی است که تلاش صلح‌جویانه عمده ایالات متحده در ثبات این منطقه به دنبال خواهد داشت که در غیر اینصورت از نظر ژئوپلیتیک پشت جبهه خطرناکی برای سومین جبهه محوری استراتژیک خواهد بود.

انقباض امپراتوری

یک امپراتوری سرکوبگر، قطعاً توسعه‌طلب هم خواهد بود. روابط باثبات بین ایالات متحده و اتحاد شوروی در نهایت نیازمند آن است که در گستره و ماهیت قدرت شوروی تغییراتی صورت گیرد. این امر می‌تواند به صورتی مسالمت آمیز تحقق یابد؛ اما پیشبرد این امر جنبه ضروری و حتمی استراتژی ایالات متحده است که هدف از آن فروکش کردن خصومت آمریکا و شوروی و نهایتاً برقراری رابطه‌ای توام با همکاری بیشتر است. اما- بی پرده بگوئیم-

تا آن زمان، به راه انداختن تغییرات در قلمرو شوروی به منزله ابزاری بـرای در اختیار گـرفتن صلحجویانه ابتکار عمل در این مبارزه تاریخی است.

آرزوهای سرکوب شده ملتهای اروپای شـرقی و تـضادهای مـلی داخـلی امـپراتـوری امروزین روسیه کبیر سکوی پرشی برای رسیدن به دو هدف محوری و مرتبط با هم است. هدف نخست آن است که با افزایش مشغولیتهای داخلی کرملین توان تهاجمی آن تضعیف شود. هدف دوم نیز آن است که تکثرگرایی در داخل بلوک شوروی و نهایتاً خود اتحاد شـوروی از طـریق تشویق محتاطانه جسارتهای ملی، رواج یابد.

میلووان جیلاس در مصاحبه‌ای در سال ۱۹۸۳ مقایسه خوبی بین تسلط ملی در نظام شوروی با امپراتوری سرنگون شده عثمانی به عمل آورد. او اشاره کرده بود که هر دو نظام در بالاترین سطح حکومت اقتدار سیاسی را با اقتدار مذهبی یا عقیدتی ترکیب کرده و در هـر دو مورد توسعه‌طلبی در نفس خود قدرت قرار داشت. او ادامه می‌دهد که امپراتـوری عـثمانی از طریق توسعه طلبی در پی کسب امنیت و اطمینان خاطر بود و «حتی هنگامی که اضمحلال آن شروع شده بود نیز نمی‌توانست دست از توسعه طلبی بردارد... هنگامی که گسترش آن متوقف شد، همچنانکه شورشهای ملی و اجتماعی سربرآورد امپراتوری به آهستگی شروع به متلاشی شدن نمود.» جیلاس با ترسیم نتایج مشابه و گسترده این موضوع، اینگونه جمع‌بندی کرد که «در بلند مدت، اتحاد شوروی باید متلاشی شود و اگر توسعه طلبی آن متوقف شود بـا سـرعت بیشتری متلاشی خواهد شد.»

توقف این توسعه طلبی- علی الخصوص در سه جبهه محوری اوراسیا- را می‌توان با رواج تغییرات داخلی در قلمرو شوروی تسهیل نمود. یک اروپای شرقی که بتدریج استقلال بیشتری بدست آورد قطعاً تهدید نظامی شوروی علیه اروپـای غـربی را کـاهش خـواهـد داد. موضعگیری گستاخانه‌تر از سوی مسلمانان شوروی، و نیز اوکرایـنی هـا، بـالت هـا، و سـایر اقلیت‌های ملی، باعث پریشانی کرملین خواهد شد. این امر موجب خواهـد شـد کـه مـنفعت شورویها در روابطی منعطف‌تر با همسایگانش و با ایالات متحده افزایش یابد.

اروپای شرقی نقطه تمرکز طبیعی برای تحلیل بردن قدرت سلطه جویانه مسکو است. فرمول بنیادی سیاسی، که ربع قرن پیش از سوی ویلیام گریفیث[۱] و این نگارنده در مجله فارین

۱- William Griffith

افرز مطرح شد، همچنان اعتبار خود را حفظ کرده است: «... ایالات متحده باید سیاستی اتخاذ کند که می‌توان آنرا درگیری مسالمت آمیز در اروپای شرقی نامید. این سیاست بایستی: (۱) هدفش تحریک تفرقه [یا تنوع] بیشتر در بلوک کمونیست باشد؛ (۲) این احتمال را که کشورهای اروپای شرقی بتوانند به استقلال سیاسی بیشتری از سلطه شوروی دست یابند افزایش دهد؛ (۳) به این ترتیب نهایتاً به سمت ایجاد کمربندی از کشورهای بی طرف حرکت کند که... از آزادی انتخاب واقعی در سیاستهای داخلی برخوردار باشند و در عین حال نسبت به اتحاد شوروی خصومت نداشته و به پیمانهای نظامی غربی تعلق نداشته باشند...» تاکید بر این نکته اهمیت دارد که نباید تبدیل اروپای شرقی به گسترش ناتو را هدف خود قرار دهیم. ایالات متحده بایستی احساس آزادیخواهی را در اروپای شرقی تقویت کند. باید شرایطی بوجود آورد که در عمل، تصویر وارونه‌ای از آرزوهای اتحاد شوروی در غرب باشد: یعنی تغییر ماهیت روابط اروپای شرقی با مسکو بدون آن که الزاماً در چهارچوب رسمی آن خللی وارد شود.

شرایط در اروپای شرقی آماده است. مشکلات رو به رشد اجتماعی و اقتصادی داخلی مسکو، ناآرامی آشکار سیاسی در لهستان، و چشم‌انداز بحران شدید سیاسی و اقتصادی در رومانی، همگی کرملین را با مشکل غامضی روبرو می‌کند. کنترل امپراتوری شوروی به معنای با ثبات کردن اروپای شرقی است، اما ثبات اروپای شرقی به معنی آن است که شوروی منابع اقتصادی بیشتری را به این اختصاص داده و سوپاپ اطمینان سیاسی برقرار کند. مسکو در جهت عکس حرکت می‌کند. شورویها کمک اقتصادی خود راکاهش داده و فشار بیشتری را برای ادغام اقتصادی و سیاسی اروپای شرقی در اتحاد شوروی وارد می‌کنند. حتی نخبگان کمونیست اروپای شرقی هم این سیاست را نمی‌پسندند.

تحت این شرایط، جامعه اقتصادی اروپا، با پشتوانه ایالات متحده، بایستی گزینه‌های اقتصادی را ارائه دهد که حتی رژیم‌های کمونیست (صرف نظر از ملتهایشان) آنرا جالب بیابند. افزایش همکاری اقتصادی بین مجموعهٔ اروپاییان به طور مستقیم منجر به پیوندهای نزدیکتر سیاسی می‌شود، بدون آن که شورشهایی به پا شود که پاسخ مستقیم شوروی را برانگیزد.

برای تشویق ظهور یک اروپای شرقی واقعاً مستقل، وجود افکار عمومی مستقل و جسور در اروپای شرقی ضروری است. مهمترین خدمتی که آمریکا طی سالها به حفظ هویت اروپایی اروپای شرقی نموده، و کمتر نیز مورد توجه قرار گرفته است، پشتیبانی آن از رادیو اروپای آزاد از سال ۱۹۵۰ است. برنامه‌های این رادیو که به زبانهای ملی مردم اروپای شرقی

پخش می‌شود، به طور اخص به معضلات داخلی این کشورها توجه دارد. رادیو اروپای آزاد، اگر چه شدیداً از سوی رژیم‌های کمونیست محکوم شده و مرتباً بر روی امواج آن پارازیت فرستاده می‌شود، توانسته است به تنهایی مانع از آن شود که مسکو به یک هدف محوری خود دست یابد: انزوای اروپای شرقی از مابقی اروپا و تلقین عقیدتی مردم آن. بر طبق نظرخواهی‌های منظمی که از مسافران اروپای شرقی در اروپای غربی صورت گرفته است (که با توجه به خط مشی گزینشی صدور گذرنامه این عده باید در زمره کسانی باشند که کمترین مخالفت را با رژیم‌های کمونیستی دارند)، امروزه ۶۶ درصد جمعیت بالغ در لهستان، ۶۳ درصد در رومانی، ۵۹ درصد در مجارستان، ۴۰ درصد در بلغارستان، و ۳۸ درصد در چکسلواکی، شنونده برنامه‌های رادیو اروپای آزاد هستند. به علاوه، این حقیقت که عامه اهالی اروپای شرقی به این منبع جایگزین برای کسب خبر دسترسی دارند، رسانه‌های گروهی کمونیستی را وادار می‌سازد که نه تنها بیشتر آگاهی‌بخش باشند بلکه به انتقادهایی هم که در برنامه‌های رادیو اروپای آزاد می‌شود، جواب بدهند.

با پدیدار شدن فنون جدید ارتباطی، نظیر نوارهای ویدئویی، چاپگرهای مینیاتوری و واژه‌پردازها، فرصت های بیشتری برای تهاجم گسترده فکری و فرهنگی بوجود آمده است. امروزه، رسوخ در کنترل تمامیت طلبانه بر ارتباطهای دستجمعی سهل‌تر شده و همچنانکه اهالی اروپای شرقی نسبت به عقب ماندگی فرهنگی و اقتصادی مسکو، که مانع می‌شود آنها از ثمرات انقلاب مادی و تکنولوژیک امروز بهره‌مند شوند، تعداد شنوندگان این رادیو همچنان افزایش می‌یابد. با تشدید این نارضایتی، جذابیت روابط توام با همکاری بیشتر با اروپای غربی افزایش می‌یابد. حتی رهبران کمونیست اروپای شرقی - که هدف بسیاری از آنها باقی ماندن بر سریر قدرت است تا تبلیغ کمونیسم - نیز در معرض کشش غرب هستند.

شایان ذکر است که جذبه آزادی و وفور باید محور اصلی درگیری صلح‌آمیز غرب در اروپای شرقی باشد. مسکو تغییرات سیاسی را که قدرت آنرا کاهش دهد نخواهد پذیرفت. اما تاریخ به ما می‌آموزد مسکو با تغییرات تدریجی که حس کند جلوگیری از آنها بیش از حد پر خرج خواهد بود، کنار می‌آید. ناکامی اقتصادی و عقیدتی شوروی انگیزه‌هایی قوی برای فرآیند مترقیانه در اروپای شرقی فراهم می‌آورد. تبدیل و تحول واقعیت های سیاسی حتی بدون تغییرات شکلی سیاسی امکان‌پذیر است.

با گسترش همکاری اقتصادی و به تحلیل رفتن ایدئولوژی کمونیسم، برای غرب این امکان وجود خواهد داشت که به مذاکره درباره موضوع امنیت در اروپای مرکزی بپردازد و فشارهای اهالی اروپای شرقی برای عقب نشینی نهایی نیروهای شوروی را بزرگ جلوه دهد. به عنوان مثال، غرب باید ضمن نشان دادن انعطاف بیشتر در مذاکرات کاهش متقابل و متوازن نیروها در وین، به طور کلی تاکید بیشتری بر اهمیت کاهش متقابل نیروهای متعارف نشان دهد. در مراحل بعدی، ممکن است مناسب باشد که نوعی غیرهسته‌ای کردن مناطق خاصی از اروپا، نظیر بالکان، یا اسکاندیناوی (که در این صورت شامل جمهوری‌های بالتیک و شبه جزیره کولا[۱] هم خواهد بود) بررسی شود. همچنین ناتو می‌تواند اعلام کند که در صورت بروز جنگ، آن دسته از کشورهای اروپای شرقی که اعلام بی‌طرفی نمایند از عملیات انتقامی نظامی غرب در امان خواهند بود. اگر چه چنین پیشنهادی ممکن است مورد اعتراض رژیمهای کمونیست واقع شود، اما مسلماً نظر عامه اهالی کشورهای اروپای شرقی را به خود جلب خواهد کرد.

لهستان در این روند می‌تواند نقشی حیاتی و در عین حال حساس ایفا کند. از آنجا که لهستان کشور محوری برای کنترل شوروی بر اروپای شرقی است، تغییر در لهستان ضرورتاً برای مسکو بسیار حساس خواهد بود. رهبران کرملین یک لهستان مطیع، با ثبات و ترجیحاً ضعیف را می‌خواهند. لهستانی که از نظر سیاسی متفرق، از نظر اقتصادی عقب افتاده، و از نظر اجتماعی فاقد روحیه باشد، چندان محتمل نخواهد بود که به معارضه با کنترل روسیه بپردازد- و این فرمولی است که مسکو طی چند مرحله تقسیم لهستان در اواخر قرن هیجدهم در مورد این کشور اعمال کرده است. اما لهستان امروز به دلیل از دست دادن یا انقراض اقلیتهای قومی‌اش، از لحاظ ملی و مذهبی یکدست تر از هر زمان دیگری است. در نتیجه، مسکو با معضلی مواجه است: تلاشهایش برای سلطه یافتن با استفاده از حیله تفرقه بینداز و حکومت کن[۲] ممکن است موجب شورشی غیرقابل کنترل ناشی از سرخوردگی و درماندگی ملی شود. مسکو مسلماً قادر خواهد بود که این شورش را سرکوب کند، اما هزینه آن فوق‌العاده زیاد خواهد بود.

در نتیجه، علیرغم بازداشتها و حکومت نظامی اعمال شده از سوی مسکو، لهستان موفق شده است که برای خود حاشیه استقلال عملی بوجود آورد که هویت مجزای ملی و مذهبی آن را حفظ کند. این امر به نوبه خود جسارت اجتماعی گسترده‌تری را موجب می‌شود. جامعه‌ای شبه

۱- Kola

۲- *divide et impera*

مستقل شکل گرفته است، و فشار برای تغییرات بیشتر در ماهیت رژیم و روابط آن با اتحاد شوروی افزایش می‌یابد. اما، اکثر لهستانی‌ها می‌پذیرند که چنین تغییری باید به تدریج تحقق یابد و هدف آن نباید گسستن از اتحاد شوروی باشد. تغییر تدریجی و صلح‌آمیز می‌تواند در نهایت رابطه منصفانه‌تری بین لهستان و اتحاد شوروی بوجود آورد. این امر استقلال عمل اروپای شرقی را افزایش داده و به مسکو تضمین می‌دهد که لهستان و اروپای شرقی فریب اردوگاه حریف را نخواهند خورد.

از همین رو است که عضویت لهستان در صندوق بین‌المللی پول و برقرار شدن مجدد وضعیت کاملةالوداد در زمینه تجارت برای این کشور از سوی آمریکا از نظر ژئوپلیتیک اقدامی مطلوب محسوب می‌شود. مجازاتهای اقتصادی ایالات متحده علیه لهستان نیز بایستی با تمایل بیشتر ایالات متحده برای مشارکت در طرح غرب برای بازسازی اقتصادی لهستان، به شرط آشتی واقعی رژیم با مردم و رهبران جنبش همبستگی، مطابقت پیدا کند. ملاحظات خاص تاکتیکی از لحاظ زمان‌بندی یک ابتکار سازنده‌تر ایالات متحده- نظیر صبر کردن برای خاتمه سرکوب سیاسی رهبران همبستگی و ترویج گفتگوی واقعی بین رژیم و جامعه- نافی آن نیست که همکاری اقتصادی تمام اروپاییان در بلندمدت تشویق نشود. باید توجه داشت که قربانی نهایی این همکاری انگیزه‌های توسعه‌طلبانه شوروی خواهد بود که قصد دارد اروپای شرقی را منزوی نگاه دارد. در واقع این یک طنز تاریخی خواهد بود که از طریق چنین تحولی، پیمان ورشو بیش از آن که ابزار کنترلی از سوی شورویها باشد، مبدل به ابزار محدودکننده منطقه‌ای در قبال رفتار این کشور گردد.

اما برای آن که چنین تحولی بتواند واقعاً در تغییر شدت و حتی ماهیت رقابت ایالات متحده و شوروی نقش قاطعی داشته باشد، باید به خود اتحاد شوروی هم کشیده شود. مسلماً این امر در ابتدا، با توجه به سنتهای سیاسی روسیه کبیر، کاملاً محدود خواهد بود. اما دقیقاً به دلیل اینکه این کشور یک امپراتوری است، نمی‌تواند، همانند آنچه در چین اتفاق افتاد، با اتکا به یک فرهنگ خودبسنده[1] و یکدست خود را بطور کامل مصون نگاه دارد. خصلت چندملیتی اتحاد شوروی شکاف ها و منفذهای فراوانی ایجاد می‌کند و واقعیت غیرقابل اجتناب آن است که در عصر ملی‌گرایی و احیای شوق مذهبی، ۵۵ میلیون مسلمان شوروی، ۵۰ میلیون اوکراینی،

۱- self-contained

۱۰ میلیون اهالی بالتیک و سایر ملتهای غیر روس در تمایلات سیاسی مجزا و ریشه‌دار روسیه کبیر سهیم نیستند.

ایالات متحده باید با استفاده هر چه بیشتر از ابزارهای مدرن ارتباطی، معنای سیاسی دقیق‌تری به این گرایش ها بدهد. تکنیکهایی که در شکست انزوای اروپای شرقی کارایی خود را به اثبات رسانده‌اند، باید در مورد خود اتحاد شوروی نیز فعالانه مورد استفاده قرار گیرند. هدف این تلاشها نباید رواج نفرت ملی یا حتی تشویق به تجزیه شوروی باشد. مجال مناسبی است تا نیروها برای مشارکت سیاسی واقعی، همیاری گسترده‌تر ملی، کنار گذاشتن قدرت مرکزی، و پایان یافتن سلطه سرکوبگر مرکزی که موجب انگیزه‌های توسعه‌طلبانه می‌شود، بسیج گردند. با تشویق غیرروسها به تقاضای احترام بیشتر برای حقوق ملی‌شان، می‌توان فرایند سیاسی در داخل اتحاد شوروی را به تدریج بر مسئله غامض و جذابی متمرکز نمود که با اساس و بنیان نظام سیاسی معاصر سر و کار دارد: توزیع قدرت سیاسی. بدیهی است که غرب ترجیح می‌دهد که این موضوع مبدل به موضوع اصلی در رهبریت شوروی شود، نه در اصلاحات اقتصادی زیرا در آن صورت ممکن است توانایی شوروی برای رقابت با ایالات متحده افزایش یابد.

امروزه، فنون ارتباطی مدرن این امکان را فراهم می‌سازد که مبارزه به مراتب از زمانی که ایالات متحده شروع به پخش برنامه از رادیو آزاد اروپا برای اروپای شرقی و برای اتحاد شوروی از طریق رادیو آزادی نمود، جاه‌طلبانه‌تر و متنوع‌تر شده است. به علاوه، در سالهای اخیر اتحاد شوروی از لحاظ ایدئولوژیک در موضع دفاعی قرار گرفته است. در خاور دور، ایدئولوژی شوروی موضوعیت خود را از دست داده است. حتی در آمریکای لاتین هم جذبه مسکو رو به کاهش است. در خاورمیانه، احیای ایمان اسلامی مانع از آن شده است که شورویها به بزرگ‌نمایی احساسات رشد یافته ضد آمریکایی بپردازند. تنها در جنوب آفریقا شرایط برای جذبه ایدئولژیک شوروی مناسب است. در این شرایط، اوضاع مساعد است تا با طرحی فشرده‌تر برای پخش برنامه‌های چندزبانه، فرستادن نوارهای صوتی و تصویری، و تلاش برای حمایت فنی از ادبیات سیاسی مستقل داخلی، ابتکار عمل در دست گرفته شود. بودجه ایالات متحده برای این برنامه‌ها باید حداقل به سه برابر افزایش یابد، زیرا مخارجی که برای تغییر دیدگاههای سیاسی شوروی به مصرف می‌رسد قطعاً از مسابقه تسلیحاتی مقرون به صرفه‌تر است. این افزایش [بودجه] فقط معادل تعداد اندکی بمب افکن بی-۱ خواهد شد.

رکود اجتماعی و اقتصادی اتحاد شوروی و ترکیب چندملیتی آن زمینه مناسبی را برای تشویق دیدگاه سیاسی عیب جویانه‌تری بین ملتهای شوروی ایجاد می‌کند. با توجه به چندین دهه تربیت فکری و انزوای سیاسی، پذیرش این تلاش در ابتدای امر به مراتب از اروپای شرقی کمتر خواهد بود. اما احساسات ملی و مذهبی غیرروسها و شکستهای داخلی نظام کمونیستی به طور بالقوه ملتهای شوروی را مستعد آرمانهایی نموده است که پیشاپیش در اروپای شرقی رواج یافته است. هنگامی که [این پدیده] خود را نشان دهد، حتی پیش بینی‌های جسورانه میلووان جیلاس نیز چندان شگفت به نظر نخواهد رسید.

فصل هفتم
غلبه تاریخی

... یکصد بار پیروز شدن در یکصد نبرد حد اعلای مهارت نیست. حد اعلای مهارت مقهور کردن دشمن بدون جنگیدن است.
لذا، آنچه در جنگ بیشتر اهمیت دارد، حمله به استراتژی دشمن است.

سون تزو[1] (۳۲۰-۴۰۰ قبل از میلاد)

برای ایالات متحده، نباختن در رقابت با شوروی به معنای غلبه یافتن است؛ برای اتحاد شوروی، غلبه نیافتن مترادف شکست است. این مزیت غیرعادی آمریکا ناشی از خصلت یک بعدی مبارزه‌طلبی شوروی است. برای روسیه، که دیگر از نظر ایدئولوژیک واقعاً قادر به رقابت نیست و از نظر تکنولوژیک نیز از حریف خود عقب افتاده است، ادعای «پیروزی اجتناب‌ناپذیر سوسیالیسم» تا حد بدست آوردن برتری قاطع نظامی که از لحاظ سیاسی تعیین کننده باشد، تنزل کرده است. شکست در رسیدن به این هدف برای این کشور به معنای آن است که از هر جهت عقب افتاده باشد.

اما در این رقابت طولانی، شوروی‌ها حد و مرزی داشته و ایالات متحده نیز مسؤولیتی دارد: پافشاری آنها در برابر ناشکیبایی و عدم ثبات قدم ما. افکار عمومی آمریکا و حتی نخبگان سیاست خارجی آن دائماً بین انتظارات آرمان‌طلبانه صلح دائمی و ترس واهی از جنگ آخر زمان، بین این اعتقاد ناآگاهانه تاریخی که می‌گوید آمریکایی‌ها و روس‌ها اساساً مثل هم فکر می‌کنند و این مشغله ذهنی مانی‌گونه[2] که هیچگونه تفاهم و همگامی با «امپراتوری شیطانی» را ممکن نمی‌داند، در نوسان بوده‌اند. در عوض، سیاست مسکو در قبال ایالات متحده مانند یک شکار درازمدت است. استراتژی مسکو که هدف آن خسته کردن فرسایشی حریف است، بر روی تبعات فزاینده قدرت نظامی شوروی و تلاطمهای منطقه‌ای حساب باز کرده است تا ایالات

۱- Sun Tzu

۲- Manichaean اشاره به مذهب مانی، پیامبر ایرانی، است که بنیان آن بر نزاع دائمی بین خیر و شر استوار است. (م.)

متحده را از جایگاه قدرت اصلی جهانی و عامل اصلی ثبات دهندهٔ جهان، به پایین بکشد.

به این ترتیب، ایالات متحده در بیش از سه جبهه محوری استراتژیک به مبارزه خوانده می‌شود. حتی اگر آمریکا در این سه جبهه محکم بایستد، بحرانهای منطقه‌ای دیگری هم که ساخته دست شوروی نبوده ولی امکان داشته باشد که شوروی از آنها بهره‌برداری کند می‌توانند جایگاه جهانی آمریکا را به خطر اندازند. ایالات متحده با معضل صلح در خاورمیانه، بی عدالتی نژادی در آفریقای جنوبی، و دموکراتیزه کردن سیاسی و اقتصادی در آمریکای مرکزی هم روبرو است. شوروی هیچکدام از این مسائل را بوجود نیاورده است، ولی تشدید منازعات منطقه‌ای می‌تواند آرزوهای ژئوپلیتیک شوروی را محقق کند. تردیدی نیست که عدم پیشرفت در مسأله فلسطین محرک ناآرامی در خاورمیانه خواهد بود. این امر تلاشهای ایالات متحده برای ایجاد امنیت در منطقه مجاور جنوب غربی اتحاد شوروی را بر باد خواهد داد. دیپلماسی آمریکا، به عنوان ادامه ضروری تعهد ژئوپلیتیک برای ایجاد ثبات در سومین جبهه محوری استراتژیک، باید در خاورمیانه فعال و خلاق باشد.

به همین نحو، در جنوب آفریقا و آمریکای مرکزی هم، ایالات متحده با این خطر مواجه است که بی‌عدالتی نژادی و شکستهای اقتصادی و اجتماعی موجب احیاء گرایش به ایدئولوژی شوروی شود. در هیچکدام از این موارد اتحاد شوروی منبع اصلی ایجاد مشکل نبوده است، اما مسکو در هر دوی آنها می‌تواند رسیدن به اصلاحات را با پیچیدگی مواجه سازد. از لحاظ ژئوپلیتیک، منافع ما ایجاب می‌کند که روند همیاری نژادی در آفریقا تسریع شود، و در آمریکای مرکزی توسعه اقتصادی منطقه‌ای پیشرفت کرده و مبنای مستحکمی برای ایجاد دموکراسی سیاسی برقرار شود.

علی‌الخصوص نباید اجازه داد که آمریکای مرکزی مبدل به منطقه مورد منازعه در رقابت آمریکا و شوروی شود. این امر، صرف نظر از نتیجه آن، برای ایالات متحده یک شکست است زیرا حاکی از نفوذ قدرت شوروی به خاک اصلی نیمکره غربی از طریق کوبا است. ایالات متحده باید به هر تلاش ممکن– از جمله در صورت لزوم با توسل به زور– دست بزند تا در نیکاراگوا به نتیجه‌ای مشابه آنچه قبلاً در مورد افغانستان توصیه شد، دست یابد: بیطرفی خارجی و استقلال عمل داخلی. ایالات متحده بایستی آمادگی آنرا داشته باشد که حتی یک رژیم چپگرای افراطی را در نیکاراگوئه، در صورتی که این خواست مردم آن کشور باشد که آزادانه بیان گردیده، بپذیرد مشروط بر آن که ترتیبات مطمئنی برای تضمین بیطرفی خارجی این رژیم در نظر گرفته شده

باشد. اما ایالات متحده باید به همان میزان آمادگی داشته باشد که در صورت دریافت اولین نشانه‌های مداخله نظامی شوروی یا کوبا برای سرکوب مخالفان رژیم کنونی نیکاراگوئه، به زور متوسل شود. هر چه این موضوع بیشتر طول بکشد، احتمال آن که این منطقه مبدل به یک جبهه محوری استراتژیک چهارم در نزدیکی وطنمان شود بیشتر خواهد شد. پیش شرط اساسی برای بازنده نشدن و نهایتاً برنده شدن آن است که آمریکا بر سریر قدرت باقی بماند. ایالات متحده باید در هدف خود استقامت و در ژئواستراتژی خود استمرار داشته باشد. دسترسی به هیچکدام از اینها، در یک نظام سیاسی که اولویت را بر نوآوری قرار می‌دهد و هر رئیس جمهور جدیدی که بر سر کار می‌آید «دکترین» جدیدی در سیاست خارجی با خود می‌آورد، آسان نیست. سیاست ایالات متحده در قبال شوروی‌ها در صورتی کارایی خواهد داشت که طی چند دهه به طور یکنواخت دنبال شود. این سیاست باید به همین سان از احساسات آرمانگرایانه و ذهنیت‌های موهوم مصون باشد.

نقطه ضعف خاص آمریکا هوس‌های زودگذر است. از آنجا که آشنایی با تاریخ، ژئوپلیتیک و استراتژی نقش نسبتاً بی‌اهمیتی در شکل گیری دیدگاه آمریکا از جهان ایفا می‌کند، آمریکائی‌ها مستعد آن هستند که امور بین‌المللی را به صورت شخصی بنگرند و هر از چندگاهی این یا آن دیکتاتور خارجی را به عنوان تهدید عمده علیه امنیت خود قلمداد کنند. تا سالها، عامه مردم تصور می‌کردند که فیدل کاسترو این رهبر عوام فریب حاکم در یک جزیره کوچک در دریای کارائیب، خطری تقریباً مرگبار برای ابرقدرت اول دنیا محسوب می‌شود. اخیراً نیز نگرانی و خصومت ملی متوجه معمر قذافی دیکتاتور عجیب و غریب کشور دوردست و کم جمعیت شمال آفریقا شده است. در هر دو مورد نتیجه آن شده است که توجه عمومی از طرحهای بزرگتر ژئوپلیتیک شوروی، که در آن کاسترو و قذافی بازیگران کوچکی بیش نیستند، منحرف شود.

اشتغالات ذهنی موهوم همچنین موجب پیدایش استراتژیهای کاذبی می‌شود که موقتاً رایج می‌شود. «آزاد سازی» اروپای شرقی یکی از مثالهای اولیه شعارهایی است که جایگزین ماهیت موضوع شد و برای آن دسته از اروپاییهای شرقی که آنرا جدی گرفتند بسیار گران تمام شد. در دهه ۱۹۶۰، شعار «مقابله با شورش» رایج گردید که پاسخ به اصطلاح استراتژیک به فراخوان خروشچف برای جنگهای آزادی بخش ملی بود، اما در عمل تاکتیکهای ضعیف نظامی در جنگ ویتنام را توجیه می‌کرد. در این اواخر، دکترین جدید مبارزه رهایی‌بخش ضدکمونیستی مبنای توجیه حمایت آمریکا از مقاومت‌های مسلحانه در برابر رژیم‌های کمونیستی در

افغانستان، نیکاراگوا، آنگولا و کامپوچیه بوده است. این استراتژی جدید، دو منازعه‌ای را که مستقیماً با منافع دو ابرقدرت رقیب ارتباط دارند- یعنی افغانستان و نیکاراگوئه- با آن دسته از مخاصمات حاشیه‌ای- همانند آنگولا و کامپوچیه- که با این قبیل منافع حداکثر ارتباط غیرمستقیم دارند، پیوند می‌دهد. این سیاستی است که خطر انحراف توجه عامه از نقطه تمرکز رویارویی بلندمدت ایالات متحده و شوروی را بدنبال دارد که به واقع مهم بوده و کاملاً ژئواستراتژیک است.

یک گام معمولی برای ثبات بیشتر در این زمینه، برقراری مشورتهایی بین قوای مجریه و مقننه و برنامه‌ریزی دراز مدت در بین آن دسته از نهادهای حکومتی است که سیاست خارجی آمریکا را به اجرا می‌آورند. چنین حرکتهایی می‌تواند اتفاق نظر بیشتری بین دو گروه در مورد مبانی اساسی سیاست ایالات متحده در قبال اتحاد شوروی بوجود آورد. رهبران کنگره باید به جلسات منظم ماهانه شورای امنیت ملی دعوت شوند. این امر می‌تواند رسیدن به دیدگاه هماهنگ و مشترک را تسهیل کرده و در جریان تغییرات دوره‌ای شدید در ترکیب قوه مجریه، سیاست را بر یک محور ثابت نگاهدارد. در حال حاضر، سطح این مشورتها در حداقل ممکن است و معمولاً در هنگام بروز بحرانها صورت می‌گیرد. این جلسات را می‌توان به صورت مرتب برگزار نمود. با اینحال، نقطه توجه این جلسات بیش از مسائل خاص، باید بر طرحهای گسترده‌تر استراتژیک و ژئوپلیتیک سیاست ایالات متحده متمرکز باشد.

در درون خود قوه مجریه، باید تاکید بیشتری بر استراتژی صورت گیرد. در مواقعی این کار توسط سیاستگذاران ارشدی که بصیرت خاصی دارند انجام می‌شود. همچنین دوره‌هایی بوده است که تمام تصمیم‌گیرندگان ارشد سیاست خارجی آمریکا نسبت به مسائل آمریکا و شوروی و یا مسائل کلی استراتژی بی‌اطلاع بوده‌اند. برای جبران این وضع، باید نقش برنامه‌ریزی استراتژیک افزایش یابد. شورای برنامه‌ریزی سیاسی در وزارت امور خارجه ابزار مناسبی برای این منظور نیست زیرا وزارت امور خارجه اغلب اوقات دیپلماسی را با سیاست خارجی اشتباه می‌گیرد. تنها در کاخ سفید است که رسیدن به یک رهیافت گسترده بین نهادی برای برنامه ریزی بلند مدت امکان‌پذیر است. همچنین در داخل شورای امنیت ملی، باید یک گروه از کارکنان ارشد کشوری و نظامی مسؤول برنامه‌ریزی ژئواستراتژیک بوجود آید تا خطوط کلی سیاست بلند مدت را تدوین کرده و مورد بازبینی قرار دهد. تنها در صورتی که تصمیم گیرندگان ارشد یا معاونان بلافصل آنها در این کار درگیر شده باشند، و خود رئیس جمهور بطور دوره‌ای در

آن درگیر شود، و مشورتهای دوره‌ای با رهبران موثر کنگره برقرار شود، این احتمال وجود خواهد داشت که سیاست ایالات متحده محتوای ژئواستراتژیک بلندمدت خود را پیدا کند.

این سیاست دیگر نباید در پی بدست آوردن یک پیروزی سنتی باشد. امروزه، همانگونه که بارها در این اوراق تاکید کردم، با آغاز عصر اتم پیروزی نظامی مفهوم سنتی خود را از دست داده است- مگر آن که یک طرف به چنان برتری استراتژیکی دست یابد که دیگری را از قابلیت انتقام‌گیری جدی محروم سازد. اگر این اتفاق بیفتد، مفهوم سنتی «برنده شدن» مجدداً موضوعیت خواهد یافت. اما اگر حتی هیچ کدام از طرفین به چنین امتیاز نهایی یک طرفه‌ای دست نیابد، سایه این خطر بالای سر ما خواهد بود که یک حاشیه استراتژیک مهم، هر چند قاطع نباشد، بتواند بهره‌برداری سیاسی از آشوبهای منطقه‌ای را برای جابجایی اساسی در موازنه جهانی قدرت، تسهیل نماید. به این دلیل است که حفظ ثبات استراتژیک کاری به مراتب پیچیده‌تر از صرف بازدارندگی از جنگ هسته‌ای یا حتی صرفاً جلوگیری از آسیب پذیری یکجانبه هسته‌ای است.

مفهوم «برنده شدن» را باید در این زمینه مجدداً تعریف کنیم. معنای اولیه و اصلی آن، همانند پافشاری متفقین بر «تسلیم بی قید و شرط» در جنگ جهانی دوم، منسوخ شده است، مشروط به اینکه اراده آمریکا به رقابت استراتژیک و ژئوپلیتیک با روسیه کاملاً از هم نپاشیده باشد. اما این اصطلاح در یک معنای ظریف و غیرلفظی هنوز موضوعیت دارد. امروزه، «برنده شدن» را بیشتر می‌توان به «غلبه کردن» تعبیر کرد. این یک روند است نه نتیجه. از نظر شوروی، غلبه قبل از هر چیز به معنای پایان برتری خارجی آمریکا است که احتمالاً پس از آن تغییراتی داخلی نیز در نظام ایالات متحده رخ خواهد داد. از نظر ایالات متحده، غلبه به معنی آن است که رفتار خارجی مسکو تغییر کند که همچنین به مفهوم تحول داخلی نظام شوروی به نظامی با سختگیری‌های کمتر است. در مورد اول [یعنی نظر اتحاد شوروی]، غلبه را باید تا اندازه زیادی بر حسب تغییر جایگاه جهانی آمریکا تعریف کرد؛ در مورد دوم، این مفهوم با میزان تغییر در رفتار شوروی ارزیابی می‌شود.

لذا اگر رقابت آمریکا و شوروی را بتوان با یک «بازی» بی پایان مقایسه کرد، در این بازی هر کدام از طرفین می‌کوشد با پیشتاز شدن در تعداد امتیازات، غلبه پیداکند. هر کدام ممکن است در بعضی ابعاد مبارزه جلو افتاده یا عقب بمانند، اما در یک بعد- یعنی بعد رقابت نظامی- باید برابر بمانند. در اینجا از دست دادن امتیاز می‌تواند تعیین کننده بوده و ناگهان بازی را خاتمه دهد.

در زمانی که بازی جریان دارد، برخی قواعد اولیه محدودکننده شکل می‌گیرد. این قواعد، در واقع قواعد رفتار متقابل هستند که رقابت را هدایت کرده، خطر کشنده بودن آنرا کاهش می‌دهند.

نتیجه استدلال‌هایی که در این اوراق مطرح شد، آن است که ایالات متحده می‌تواند غلبه پیدا کند- و ژئواستراتژی ایالات متحده می‌تواند و باید به گونه‌ای طراحی شود که از ممانعت از توسعه‌طلبی شوروی فراتر رفته و قدرت نظامی شوروی را خنثی کند. غلبه سیاسی امکان‌پذیر است. گزینه‌های دیگر، غیرقابل قبول، غیرممکن، و غیرعملی هستند. پیروزی در مفهوم سنتی آن منسوخ شده است. تنها راه حل‌های باقی مانده عبارتند از مقهور شدن(۱)، کنار آمدن(۲) یا غلبه.

اگر چه مقهور اتحاد شوروی شدن سیاستی است که هیچکس آشکارا از آن طرفداری نمی‌کند، اما ممکن است نتیجه عملی انزواطلبی، یا خلع سلاح یکجانبه یا حتی اشتیاق بیش از حد در رسیدن به ترتیباتی برای کنترل تسلیحات بدون توجه کافی به ضرورت حفظ امنیت متقابل استراتژیک، همین مقهور شدن باشد. اگر قرار باشد که ایالات متحده این راه را در پیش گیرد، این منجر به برتری نظامی شوروی خواهد شد که به نوبه خود بحرانی جهانی به شدیدترین وجه بوجود خواهد آورد. اما احتمال نمی‌رود که سیاست تسلیم شدن به مسکو از حمایت چندانی نزد عامه آمریکاییها برخوردار باشد و سرنوشت انتخاباتی کاندیداهای ریاست جمهوری که با چنین مفاهیمی سر و کار داشته باشند، از هم اکنون معلوم است.

کنار آمدن با اتحاد شوروی مفهوم جذاب تری است. این مفهوم دو تعبیر دارد، نرم و سخت، یا «آرمانگرایانه» در برابر «واقعگرایانه». تعبیر نخست هم با آرمانگرایی آمریکایی و هم با سنت سازش سنخیت دارد. این سخن کسانی را به یاد می‌آورد که ترجیح می‌دهند معتقد باشند رهبران شوروی و روسای جمهور آمریکا آرزوهای یکسانی دارند. و ظاهراً راه فراری از سختی‌ها و تنشهای رقابت طولانی مدت فراهم می‌سازد. با این حال این تفکر، مبتنی بر یک دیدگاه عمیقاً غیرتاریخی در قبال مبارزه آمریکا و شوروی است که آن را یک کجروی موقتی می‌دانند که میتوان آن را با سازش، با برخی امتیازات اجباری، و با نشان دادن حسن نیت مستمر حتی در قبال اعمال خصمانه و تهاجمی شوروی، اصلاح کرد. آنها که به همراهی آرمانگرایانه اعتقاد دارند این اعمال شوروی را عمدتاً به عنوان مظاهری از عدم امنیت تفسیر و تعبیر می‌کنند که صبر و

۱- acquiescing

۲- accomodating

تضمین‌های مجدد آمریکا می‌تواند آنرا جبران کند.

تلاش برای همراهی همه جانبه، در تعبیر «واقعگرایانه‌تر» آن به شکل جستجوی یک معامله بزرگ، ترتیبات حکومت مشترک بین دو ابرقدرت که سپس بتواند به «تنش زدایی» و «ایجاد صلح» بین آنها بیانجامد. این رهیافت منکر خصومت ملی بین ایالات متحده و اتحاد شوروی یا هیجان ایدئولوژیک این رقابت نیست. و در ارزیابی شکاف سیاسی که دو قدرت را از هم جدا می‌کند، واقعگراست. مع‌الوصف این مکتب فکری نیز همچنان مبتنی بر این عقیده است که می‌توان بر مبنای وضع موجود به یک همراهی همه جانبه دست یافت.

ایراد دو شق «آرمانگرایانه» و «واقعگرایانه» این استراتژی هر دو در این است که عمق تاریخی دشمنی آمریکا و شوروی، میزان تضاد بین منافع ژئوپلیتیک دو قدرت، و وخامت آشوبهای منطقه‌ای که ممکن است به خودی خود موجب پاسخهایی از جانب ابرقدرتها شوند، را دست کم می‌گیرند. لذا هیچکدام از آنها نمی‌توانند دستورالعملهایی برای اداره این مبارزه ارائه دهند. هر دو آنها در مورد نقش کنترل تسلیحات به عنوان سکوی اصلی رسیدن به تنش زدایی مبالغه می‌کنند. در نتیجه، مبارزه برای همراهی بزرگ حتی وقتی که از سوی دولتمردان واقعگرا و ماهری دنبال شده باشد، با یاس همراه بوده است. باید با این واقعیت مواجه شد که همراهی بزرگ- حکومت مشترک- بر مبنای وضع موجود غیرممکن است زیرا وضع موجود جهانی خود به خود بی ثبات است و دو دولت رقیب هنوز در پی اهدافی معارض می‌گردند.

در واقع هیچ دلیل متقن تاریخی وجود ندارد که ثابت کند همزیستی دوجانبه امپراتوریها بتواند به مدتی نامعین دوام داشته باشد. آنچه بیشتر محتمل است، آن است که نهایتاً یکی از آنها موقعیت را از دست داده و ضعیف ~~شود و~~ دیگری به دلیل سازماندهی برتر، عزم بیشتر و ژئواستراتژی مؤثرتر، دست بالا را بگیرد. لذا سیاست ایالات متحده که هدف از آن غلبه یافتن باشد، باید مبتنی بر شناخت جدی این مطلب باشد که مبارزه آمریکا و شوروی (۱) از لحاظ تاریخی استمرار داشته و ریشه در نظامهای داخلی و وضعیت ژئوپلیتیک دو قدرت دارد؛ (۲) از لحاظ دامنه، جهانی است اما عمدتاً بر مبارزه بر سر تفوق بر اوراسیا و بطور اخص بر سر دست‌اندازی بر چند کشور محوری استراتژیک متمرکز است ؛ (۳) نیازمند یک استراتژی بلندمدت است که جوابگوی نیازهای ژئواستراتژیک باشد؛ و (۴) به احتمال زیاد از لحاظ مدت، تاریخی خواهد بود و، علیرغم نوسانات موقتی در شدت و حدت آن، مدتی طولانی پس از این قرن نیز ادامه خواهد داشت.

در مبارزه آمریکا و شوروی، طرفی احتمال غلبه یافتن را خواهد داشت که این واقعیت را با یک بازاندیشی تاریخی دریابد، نه در لحظه خاص، چنانکه در پیروزی‌های سنتی متداول است.

در این چهارچوب، بقای ایالات متحده مستلزم تحقق حداقل چند پیش شرط است. از لحاظ ژئوپلیتیک، این کشور باید ظهور یک اروپای متکی به خود راکه بتواند کشورهای اروپای شرقی را به خود جذب نماید تشویق کند؛ همچنین به مثلث اقیانوس آرام که از لحاظ اقتصادی در حال رشد است به طور غیررسمی محتوای سیاسی و استراتژیک بدهد؛ و آسیای جنوب غربی را مستقل و تا اندازه‌ای بیطرف نگاه دارد. از لحاظ استراتژیک، ایالات متحده باید مواضع نظامی استراتژیک و غیرهسته‌ای خود را با شرایط در حال تغییر تطبیق دهد به گونه‌ای که حداقل توازن با اتحاد شوروی حفظ شود. از لحاظ ایدئولوژیک، باید این مشعل را به داخل قلمرو شوروی کشاند و فشارهای داخلی برای مشارکت بیشتر ملیتها را تقویت نمود. این سیاستها برای جلوگیری از سناریوهای خطرناکتر در رقابت ایالات متحده و شوروی که در انتهای فصل چهارم به آنها اشاره شد و نیز برای جلوگیری از تغییر موازنه استراتژیک قدرت ظرف ده سال آینده ضرورت دارد.

رقابت مستمر مانع از توافقهای گاه به گاه نیست. در واقع سازش می‌تواند ابزار مؤثری برای رقابت باشد. سیاستهایی که در اینجا توصیه شده است، نه فقط برای هدف دفاعی «بی خطر ساختن» استراتژی شوروی بلکه طی گذشت زمان برای رسیدن به هدف «آرام کردن» رفتار شوروی ضرورت پیدا می‌کند. این تلاشها می‌تواند شامل این موارد باشد: گسترش تدریجی ترتیبات کنترل تسلیحات؛ جستجو برای حل و فصل مشکلات خاص منطقه‌ای نظیر جنگ در افغانستان؛ و مذاکره بر سر عقب نشینی نیروها به صورت مشترک یا ایجاد کمربندهای بیطرف یا حتی ایجاد مناطق عاری از سلاحهای هسته‌ای در بخشهایی از اروپا، باشد. اما این مطلب اهمیت خاص دارد که هر کدام از این ابتکارات باید به دقت به گونه طراحی شود که هدف محوری آمریکا را تحقق بخشد: مهار فشار قدرت شوروی به سمت خارج و تدریجاً تغییر روش اتحاد شوروی در اداره این رقابت.

این هدف اساسی باید شیوه‌ای را نیز که ایالات متحده جلسات رئیس جمهور این کشور با دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی اداره می‌کند، هدایت نماید. در سال ۱۹۷۷، دولت

کارتر جلسات سالانه سران را پیشنهاد نمود. طرف شوروی تمایلی به این کار نداشت. انگیزه‌ای که در پس این پیشنهاد قرار داشت این بود که اجلاسهای سالانه سران، صرف نظر از اینکه به چه نتیجه‌ای برسد، مانع از این می‌شود ملاقاتهای هر از چند گاه سران «مرموز جلوه کند». این امر هیجان انتظارات عامه را کاهش می‌دهد. شورویها همیشه آمادگی آن را داشته‌اند که از این انتظارات بهره‌برداری کنند با این امید که آمریکا به خاطر رسیدن به یک اجلاس «موفقیت آمیز» سران، راضی به دادن امتیازاتی بشود. جلسات مرتب سالانه سران پیشرفت گفتگوهای مستمر و جدی‌تری را امکان‌پذیر می‌سازد. شاید با گذشت زمان، آنها بر سر مسائل واقعاً مهم استراتژیک و ژئوپلیتیک به تفاهم‌های واقعی برسند و به این ترتیب تغییری بنیادی در رفتار شوروی صورت گیرد.

به علاوه، از طریق گفتگوهای مستمر، ما ممکن است بتوانیم شورویها را متعهد به پاسخهای سازنده‌تری در قبال مسائل حاد جهانی که رویاروی بشریت قرار گرفته است بنماییم. همانگونه که قبلاً اشاره شد، سابقه شوروی چندان دلچسب نیست. کمکهای خارجی شوروی تنها معادل یک دهم تولید ناخالص ملی این کشور است. اتحاد شوروی در مجموع در مورد مسائلی نظیر آینده اقیانوسها یا ضرورت ایجاد یک ذخیره عمده غذای جهانی یا مطلوب بودن سیاست جمعیتی جهانی، موضعی مصلحت طلبانه و در جهت منافع خود اتخاذ کرده است. مع‌الوصف، با گذشت زمان و پیشرفت بیشتر، اتحاد شوروی ممکن است به ضرورت همکاری جهانی پی ببرد. تاکنون، پیشرفتهایی در زمینه‌های فنی حاصل شده است و آمریکا باید پیشرفتهای بیشتری را تشویق کند. گذشته از اینها، هدف نهایی گفتگوهای آمریکا و شوروی باید آن باشد که به تغییر دیدگاه شوروی نسبت به نقش جهانی اش بینجامد: اتحاد شوروی به جای آن که جهان را در قالب مورد تصور خود پیاده کند، باید هر چه بیشتر با جهان همانگونه که واقعاً هست، کنار بیاید.

آرام کردن رفتار شوروی در خارج را نمی‌توان به طور کامل از خصلت داخلی نظام آن کشور جدا کرد. در مورد تغییر ماهیت این نظام، حد نهایت هدف ایالات متحده را نمی‌توان دقیقاً تعریف کرد. اما مسلماً می‌توان به این مطلب توجه داشت که آینده بلندمدت اتحاد شوروی بیشتر از کشورهای تشکل یافته‌تری نظیر فرانسه و ژاپن، مسأله‌ای زنده محسوب می‌شود. نظم سیاسی اتحاد شوروی که مبتنی بر تفوق ملت روسیه کبیر است، عمدتاً بر مبنای انطباق اجتماعی اجتماعی و تبعیت سیاسی ملتهای غیرروس بنا شده است. در نتیجه، اگر توان مسکو

برای حکومت ضعیف شود، ویژگی سیاسی و حتی تمامیت ارضی اتحاد شوروی ممکن است زیر سوال برود. این مسأله بخصوص از آن جهت اهمیت دارد که احتمال می‌رود با تشدید تضادها بین مقتضیات سیاسی رژیم تنگ نظر و نیازهای اقتصادی سیستمی که برای رقابت با آمریکا باید به نحوی وارد عصر اطلاعات، تکنولوژی پیشرفته و علم شود، فشارهای داخلی در اتحاد شوروی رشد پیدا کند. مسأله محوری که احتمالاً ظرف بیست سال آینده بر واقعیت‌های شوروی چیره خواهد شد آن است که آیا اتحاد شوروی واقعاً می‌تواند بدون کم کردن ویژگی توتالیتری [تمامیت طلب] نظام سیاسی‌اش، جامعه خود را مدرن سازد.

از آنجا که یک اتحاد شوروی سخت گیر و جزم‌اندیش علی‌الاصول کشوری متخاصم‌تر است، تمرکز زدایی در داخل مدار شوروی و آرام کردن رفتار خارجی آن از جمله ضروریات غیرقابل اجتناب و همیشگی صلح پایدار است. ژئواستراتژی ایالات متحده باید فعالانه در پی تشویق هر دو باشد زیرا آرام‌سازی خارجی و تمرکززدایی داخلی اتحاد شوروی با هم مرتبطند. مشارکت ملی بیشتر در داخل اتحاد شوروی لاجرم هم انگیزه‌های سلطه‌جویانه خارجی روسیه کبیر و هم تمرکز داخلی قدرت در کرملین را ضعیف خواهد کرد. حتی پس از آن ممکن است شاهد فروپاشی امپراتوری روسیه کبیر باشیم.

پیشرفت در جهت این اهداف دوردست، که طی چندین دهه با شکیبایی دنبال شده باشد، ماهیتاً به آنچه که از غلبه تاریخی در نظر داریم خواهد انجامید. مطلب کلیدی که باید در ذهن داشته باشیم آن است که از لحاظ تاریخی، همواره شکستهای خارجی منشاء بیشترین تحریکات برای تغییرات سیاسی در روسیه کبیر بوده است. تکانهای خارجی نظیر شکست در جنگ جهانی اول، پیش از آن پیروزی ژاپن در جنگ روس و ژاپن در سال ۱۹۰۵، یا حتی ترس شوروی از موفقیت آلمان در سال‌های ۱۹۴۲-۱۹۴۱ همگی موجب امتیازهای داخلی مهمی بود که در هر مورد از جیب قدرت متمرکز و استبدادی پرداخت می‌شد. لذا، هدف ژئواستراتژیک شکست تلاش شوروی برای تسلط بر اوراسیا مستقیماً با تشویق تغییرات اساسی در ماهیت خود نظام شوروی مرتبط است.

اما آمریکا تنها در صورتی می‌تواند به اهداف خود برسد، که طرح بازی ژئواستراتژیکش با آگاهی تاریخی و هوشیاری ژئوپلیتیک همراه باشد. فراموشی تاریخی بیماری پر هزینه‌ای است که حتی آمریکا- با تمام ثروت و قدرتش- به زحمت از عهده آن بر می‌آید. تاریخ مبارزه آمریکا و شوروی طولانی است و خود مخاصمه، ریشه‌هایی عمیق دارد. این مبارزه واقعی

است. پایدار است. اما هر نسل از آمریکایی‌ها مجبور نیست که ابتدا به ساکن از صفر شروع کرده، به امیدهای واهی دل ببندد یا اسیر ترسهای موهوم شود.

نظر سون تزو آن بود که در جنگ، حمله به استراتژی دشمن از بیشترین اهمیت برخوردار است. این در مورد مناقشات طولانی مدت تاریخی هم صدق میکند. معنای گفته سون تزو آن است که در تلاش ایالات متحده برای غلبه یافتن در رقابت خود با شوروی بدون جنگ، مات کردن سیاست شوروی و بهره‌برداری از ضعفهای شوروی از بیشترین اهمیت برخوردار است. با رعایت یک دیدگاه گسترده ژئواستراتژیک، آمریکا بایستی قادر باشد که به هر دو کار بپردازد.

خلاصه

فرض های کلیدی اساسی

۱- برخورد امپراتوری‌ها

الف- مبارزه تاریخی

- روابط آمریکا و شوروی مبارزه‌ای تاریخی بین دو قدرت بزرگ است. امکان حل و فصل جامع و سریع این مبارزه وجود ندارد.
- در تعیین نقاط تمرکز، محتوا و نهایتاً سرانجام مبارزه تاریخی بین قدرت برتر دریایی و قدرت مسلط قاره‌ای، ملاحظات ژئوپلیتیک و استراتژیک اهمیت اساسی دارند.
- عوامل ژئوپلیتیک زمینه‌ساز برخورد ایالات متحده و اتحاد شوروی پس از جنگ جهانی دوم بوده‌اند. این واقعیت که تفاوت آمریکا و روسیه از یکدیگر، از رقبای تاریخی دیگر به مراتب بیشتر بوده است، این برخورد را تقریباً اجتناب‌ناپذیر ساخت.
- با توجه به کلیه معیارهای تاریخی، ایالات متحده و اتحاد شوروی بایستی در چند مورد به جنگ با یکدیگر می‌پرداختند، اما قدرت تخریب سلاحهای هسته‌ای موجب نوعی خویشتن‌داری بی‌سابقه شده است.

ب- برخورد امپراتوری‌ها

- رقابت آمریکا و شوروی معارضه‌ای بین دو نظام سلطه‌طلب [امپریالیستی] است.
- امپراتوری مسکو عمدتاً در مجاورت قلمروهای زمینی دیگر قرار گرفته است و حاصل پیش‌روی بی‌وقفه روسیه کبیر، یکی از اجزاء اتحاد جماهیر شوروی، می‌باشد.
- آگاهی سلطه‌طلبانه روسیه در عصر حاضر به ایجاد و تداوم دیدگاهی از جهان منجر شده است که در آن مبارزه برای تفوق بر جهان مبدل به یک انگیزه محوری نیروبخش شده است.
- اگر چه توسعه سلطه‌طلبانه ایالات متحده در ابتدا عمدتاً ماهیتی سنتی داشت، اما تنها پس از جنگ جهانی دوم و بواسطه این حقیقت که این کشور بدون تحمل هر گونه آسیبی از جنگ سر برآورده بود، امپراتوری آمریکا با هیبتی کامل پیدا شد.

- امپراتوری آمریکا عمدتاً با قلمروهای سرزمینی دیگر مجاور نیست، نسبتاً نفوذپذیر است و با پیوندهایی غیرمستقیم انسجام یافته است.
- بحث های سیاست خارجی ایالات متحده امروزه حول این محور متمرکز است که چگونه قلمرو امپراتوری آمریکا حفظ و اداره شود.

ج- مبارزه جهانی

- دامنه رقابت آمریکا و شوروی به گستردگی جهان است.
- برد و قدرت تخریب سلاحهای مدرن یک جنگ واقعاً جهانی را براستی عملی می‌سازد و تهدید ویرانی جهانی را به یک واقعیت مبدل کرده است.
- ارتباطات گسترده و بالا بودن سطح سواد، مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک را از لحاظ جغرافیایی نامحدود ساخته است. هیچ قاره‌ای از خواسته‌های متعارض و الگوی‌های اجتماعی رقیب در امان نیست.

۲- مبارزه بر سر اوراسیا

- اگر چه مبارزه آمریکا و شوروی دامنه‌ای به وسعت جهان دارد، اما در این مبارزه اوراسیا- یعنی توده خشکی مرکزی جهان،که شامل بخش عمده جمعیت، سرزمین و ثروتهای زمین است- اولویت اصلی را دارد.
- مبارزه بر سر اوراسیا در سه جبهه محوری استراتژیک صورت می گیرد: منتهی‌الیه غرب، منتهی‌الیه شرق، و جنوب غربی.

الف- روسیه و اوراسیا

- سیاستمداران تزاری و شوروی، هر دو با اشتیاقی وصف ناپذیر و سماجتی استراتژیک اهداف کلیدی معینی را در سه جبهه محوری استراتژیک به منظور کسب تفوق قاره‌ای تعقیب می‌کردند.
- برای رهبران شوروی، بیرون راندن آمریکا از اوراسیا از زمانی که در سال ۱۹۴۰ با هیتلر در این مورد به توافق رسیدند یک هدف سیاسی عمده بوده است.

ب- سه جبهه محوری استراتژیک

- اروپا، نخستین جبهه محوری استراتژیک، از لحاظ ژئوپلیتیک اهمیت فراوانی دارد: این منطقه حیاتی‌ترین و صنعتی‌ترین بخش اوراسیا و راه‌های اصلی ارتباط به

اقیانوس اطلس را شامل می‌شود.

- دومین جبهه محوری استراتژیک، یعنی خاور دور، از لحاظ ژئوپلیتیک اهمیت دارد زیرا راههای خروجی اصلی به اقیانوس آرام را در کنترل خود دارد. در پی تصمیم پرزیدنت ترومن برای مقابله با تجاوز کمونیستها در کره، این منطقه مبدل به صحنه رقابت آمریکا و شوروی گردید.
- پیشروی شوروی در سومین جبهه محوری استراتژیک، یعنی آسیای جنوب غربی، می‌تواند تبعات وخیمی در پی داشته باشد، زیرا این امر به اتحاد شوروی ابزاری می‌دهد تا در رقابت با ایالات متحده در دو جبهه دیگر فشار فراوانی وارد کند.

ج- دولتهای محوری از لحاظ ژئوپلیتیک

- نتیجه مبارزاتی که در هر یک از سه جبهه محوری استراتژیک صورت می‌گیرد احتمالاً بدین صورت سنجیده می‌شود که چه کسی کنترل کشورهایی راکه از لحاظ ژئوپلیتیک اهمیت فراوانی پیدا کرده‌اند بدست آورده یا حفظ کند- این‌ها کشورهایی هستند که هم از لحاظ ژئواستراتژیک اهمیت دارند و هم از این لحاظ که آمادهٔ «تصرف» به حساب می‌آیند.
- کشورهای محوری جبهه منتهی‌الیه غربی عبارتند از لهستان و آلمان غربی، در جبهه منتهی‌الیه شرق، کره جنوبی و فیلیپین، و در جبهه جنوب غربی ایران یا ترکیبی از افغانستان و پاکستان.

د- ژئواستراتژی شوروی

- بزرگترین نگرانی شوروی ایجاد یک اروپای غربی متحد است که از لحاظ نظامی و سیاسی احیا شده باشد، یعنی با ایالات متحده هم پیمان شود، و قوه جاذبه‌ای را بر اروپای شرقی اعمال کند. شوروی هم چنین از ارتباط نزدیک آمریکا، ژاپن و چین در هراس است، چراکه چین و ژاپن نهایتاً قادر هستند فشار مهیبی را بر سرزمینهای نسبتاً خالی سیبری شوروی وارد آورند.
- در جبهه منتهی‌الیه غرب، مسکو استراتژی جنگ فرسایشی سیاسی را برگزیده است که هدف از آن بیطرف ساختن تدریجی و ذره ذره اروپای غربی است.
- در جبهه منتهی‌الیه شرق، شوروی‌ها به جای فشار نظامی یا خرابکاری، بر تاکتیکهای دیپلماسی و تبلیغات اتکا کرده‌اند تا از ظهور یک مثلث استراتژیک متشکل از ایالات

متحده، ژاپن و چین جلوگیری نمایند.- در جبهه جنوب غربی، ابزارهای سیاست شوروی- به ترتیب- عبارت از فشار نظامی، خرابکاری، دیپلماسی و تبلیغات بوده است و چشم‌انداز پیشروی شوروی در این جبهه به مراتب قوی‌تر از دو جبهه دیگر است.

۳- مناطق حاشیه ای که با آسیب پذیری خاص

الف- قلمروهای بی ثبات امپراتوری

- خصیصه اصلی در روابط ایالات متحده با آمریکای مرکزی و روابط اتحاد شوروی با اروپای شرقی سلطه‌طلبانه بودن آن است.
- در آمریکای مرکزی، ایالات متحده هم با بحران داخلی در ساختارهای اجتماعی و سیاسی منسوخ منطقه و هم با مشکل ورود یک قدرت ایدئولوژیک بیگانه از طریق انقلابهای کوبا و نیکاراگوئه روبروست.
- علیرغم چهل سال تلقین اجباری، همه رژیمهای کمونیستی اروپای شرقی فقط با اتکای شدید بر کنترل سخت پلیسی که تهدید بالقوه مداخله نظامی شوروی پشتیبان آن بوده است، توانسته‌اند دوام بیاورند.
- شرایطی که در تاریخ رژیمهای سلطه‌گر بی‌سابقه بوده است- یعنی عدم وجود جذابیت اجتماعی یا فرهنگی قدرت غالب مسلط- این بی‌ثباتی ذاتی را تشدید کرده است، که این امر از امنیت منطقه به عنوان یک قلمرو امپراتوری کاسته است.

ب- دشمنی تاریخی و ضرورت ژئوپلیتیک

- روابط اتحاد شوروی با لهستان و روابط ایالات متحده با مکزیک، مشکلات حادی را به همراه دارند؛ در هر دو مورد، قدرتهای کوچکتر خاطرات تلخ تاریخی از ظلمی که به آنها شده است دارند.

- در بلند مدت، اتحاد شوروی با این خطر روبرو می‌شود که پافشاری‌اش بر انقیاد ایدئولوژیک و سیاسی لهستان موجب تشدید رنجش لهستان شده و به این طریق لهستان حتی بیش از پیش مجذوب غرب شود.

- ایالات متحده در بلند مدت با این مشکل مواجه خواهد شد که شکستهای اقتصادی و سیاسی مکزیک پوششی برای احساسات ضد آمریکایی قرار گرفته و با

بحران گسترده‌تری که در آمریکای مرکزی جریان دارد ادغام شود.

ج- خطرات و خط مشی‌ها

- ایالات متحده که مراقب است تا به معارضه با تسلط اتحاد شوروی بر اروپای شرقی برنخیزد، تمام تلاش خود را وقف یک استراتژی نفوذ غیرمستقیم کرده است تا در درازمدت بتواند کارایی کنترل شوروی را تضعیف کند.
- اتحاد شوروی، که از نظر استراتژیک گستاخ‌تر اما از لحاظ تاکتیکی محتاط است، درک می‌کند که در یک درگیری بین ابرقدرتها در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب، نسبت به ایالات متحده از لحاظ جغرافیایی، لجستیکی و اقتصادی در وضعیت بسیار نامساعدی قرار خواهد داشت.
- در صورتی که مسائل درونی آمریکای مرکزی با یک انفجار داخلی در مکزیک ادغام شود که موجب مشتعل شدن روابط آمریکا و مکزیک گردد، اتحاد شوروی تقریباً مطمئن است که می‌تواند از آن بهره‌برداری کرده و به این ترتیب جبهه محوری استراتژیک چهارمی را بگشاید.

۴- رقابت یک بعدی: ارزیابی خطر

- دست کم گرفتن قدرت اتحاد شوروی می‌تواند خطری جدی باشد، اما اغراق در توانایی‌های شوروی می‌تواند به واکنش های زائدی منجر شود که توان ایالات متحده برای تحمل یک رقابت طولانی مدت را به تحلیل ببرد.

الف- قابلیتهای نظامی شوروی

- امروزه یک وضعیت برابری استراتژیک مبهم حاکم است که در آن هیچ کدام از طرفین در سطحی قرار ندارد که بتواند نسبت به نتیجه یک مبادله آتش هسته‌ای اطمینان خاطر زیادی داشته باشد.
- این امکان وجود دارد که ادامه استقرار گسترده سیستمهای تهاجمی و تدافعی استراتژیک از سوی شوروی بتواند تا اواسط دهه ۱۹۹۰ موازنه را به نحو چشمگیری به ضرر ایالات متحده تغییر دهد. با کاهش چشمگیر کارایی ضربه دوم ایالات متحده در نتیجه دفاع استراتژیک شوروی، کلیه سیستمهای استراتژیک مستقر در زمین، ارتباطات و مراکز فرماندهی ایالات متحده بیش از پیش در برابر حمله شوروی آسیب‌پذیر خواهند بود.

- این آسیب‌پذیری می‌تواند موجب ناتوانی ژئواستراتژیک آمریکا شده و به این ترتیب ثبات در روابط آمریکا و شوروی را از میان ببرد.
- در اروپا، به دلیل آن که خطر بکارگیری سلاحهای هسته‌ای همچنان عامل بازدارنده اصلی در برابر پیشروی نظامی گسترده شوروی است، وخیم شدن موازنه استراتژیک می‌تواند منجر به احتمال بیشتر جنگ با سلاحهای متعارف یا یک ارعاب نظامی توأم با موفقیت باشد.
- در آسیای جنوب غربی، عوامل ثابت جغرافیایی و عوامل متغیر سیاسی، هر دو، می‌توانند نتیجهٔ کار را به نفع اتحاد شوروی تمام کنند. پاسخ ایالات متحده به تجاوز شوروی با مشکلات لجستیکی بیشماری مواجه خواهد شد و احتمال دارد که با حمایت سیاسی کافی یا محکمی از جانب کشورهای همجوار روبرو نشود.

ب- جنبه‌های اجتماعی و اقتصادی

- قدرت نظامی شوروی در واقع تنها مبنای جایگاه اتحاد شوروی به عنوان یک قدرت جهانی است، زیرا این کشور از سایر جنبه‌ها یک رقیب واقعی برای ایالات متحده محسوب نمی‌شود.
- در اواسط دهه ۱۹۸۰، هنگامی که ایالات متحده پیشتاز عصر تکنی‌ترانیک بود، اتحاد شوروی همچنان می‌کوشید تا اقتصاد صنعتی نسبتاً سنتی خود را کاراتر و مدرن‌تر نماید.
- رکود اقتصادی و اجتماعی شوروی بسیار بحرانی است زیرا در درازمدت، احتمالاً این خلاقیت اجتماعی است که نتیجه رقابت آمریکا و شوروی را تعیین خواهد کرد، مگر آن که ابزار نظامی از لحاظ تاریخی تعیین کننده باشد.

ج- نوع دیگری از قدرت جهانی

- اگر چه مسکو در بالابردن قدرت نظامی خود از ایالات متحده جلو افتاده است، اما از لحاظ قابلیت اجتماعی و اقتصادی یا خلاقیت تکنولوژیک، نه اتحاد شوروی و نه بلوک شرق هیچکدام نمی‌توانند داعیه رقابت با ایالات متحده یا دموکراسی‌های صنعتی را داشته باشند.
- به دلیل ویژگی تک بعدی رقابت جهانی شوروی، مسکو اگر بتواند با اهرم نظامی ایالات متحده را از مسند قدرت شماره یک جهان به زیر بکشد، برای یک رهبری

سازنده و پایدار دست خالی خواهد بود.

د- سلطه و اختلال

- قدرت یک بعدی، مسکو را واداشته است که الگوی سازگاری و رقابت غلطی با ایالات متحده را در پیش گیرد زیرا رهبران کرملین در پی یک حاکمیت مشترک موقتی با واشنگتن هستند اما بیم دارند که در نقش یک قدرت زیردست گرفتار شوند.
- این امر همچنین اتحاد شوروی را به این سمت سوق میدهد که درگیریهای منطقه‌ای را تشویق کرده، از همکاریهای گسترده‌تر بین‌المللی ممانعت بعمل آورد و استراتژی اختلال را از جمله با حمایت فعال از تروریسم بین‌الملل در پیش گیرد.
- از لحاظ تاریخی، پیروزی شوروی در اوراسیا بیش از آن که سبب ایجاد تفوق پایدار شوروی شود، موجب یک خلاء جهانی روزافزون خواهد شد.

توصیه های کلیدی سیاسی

۵- ضرورتهای استراتژیک ایالات متحده

- هر گاه قدرت نظامی اتحاد شوروی مهار شود این کشور دیگر از نظر تاریخی رقیب تهدیدکننده‌ای نخواهد بود.
- برای خنثی کردن قدرت نظامی شوروی، ایالات متحده باید توان نظامی خود را به گونه‌ای حفظ کند که برای موارد زیر کافی باشد

* خنثی کردن تلاشهای شوروی برای مرعوب ساختن دوستان و متحدان استراتژیک ایالات متحده،
* ایجاد موانع مستقیم و غیرمستقیم بر سر راه توسعه طلبی شوروی،
* اطمینان خاطر به پیروزی سریع در جنگ با سلاحهای متعارف در سه جبهه محوری استراتژیک اوراسیا را از رهبران کرملین سلب کرده و بر عدم اطمینان آنان نسبت به درگیری هسته‌ای با ایالات متحده بیافزاید،
* با قابلیت اتحاد شوروی برای درگیری هسته‌ای در تمام سطوح مقابله کند،
* یک نیروی انتقام هسته‌ای مطمئن را حفظ نماید که قادر باشد بعد از ضربه اول از جانب شوروی علیه نیروهای استراتژیک ایالات متحده، صدمات گسترده‌ای بر

جامعه شوروی وارد سازد.

- به عنوان نقطه شروعی جهت یک مبارزه سیاسی طولانی و پرهزینه بر سر کنترل جهان، ایالات متحده باید قابلیت جنگ در سطح، دریا و آسمان را بصورت یکپارچه حفظ کند.

الف- فترت استراتژیک: خطر کنترل تسلیحات

- کنترل تسلیحات را باید به عنوان بخشی از سیاست دفاع ملی آمریکا- نه جایگزین آن- در نظر گرفت، بخصوص از آن جهت که شورویها کنترل تسلیحات را به عنوان ابزاری سیاسی برای کمک به ضعف استراتژیک ایالات متحده مورد استفاده قرار می‌دهند.
- مناسب‌ترین راه برای کنترل تسلیحات یافتن ترتیباتی منجز، بسیار دقیق و احتمالاً موقتی است، مگر آن که روابط آمریکا و شوروی دستخوش یک تحول تاریخی واقعی شود.
- توافق در زمینه کنترل تسلیحات باید تابع یک نظام شناسایی واقعی، شامل نوعی بازدید محلی، بویژه در مورد سکوهای متحرک پرتاب موشک، باشد. ایالات متحده باید رازداری استراتژیک شوروی را یک موضوع مهم قلمداد کند و اصرار نماید که این کشور به منظور تامین امنیت متقابل پرده‌ها را بالا بزند.
- توافقها باید حول یک موضوع محوری متمرکز باشد: سیستمهای ضربه اول، که مشکل اصلی امنیتی برای هر کدام از طرفین محسوب می‌شود.
- در موافقتنامه‌های آتی کنترل جامع تسلیحات، بجای کاهش کمی باید بر ممنوعیت‌های کیفی تاکید نمود. تعداد سیستمهایی که قادر باشند قادر به وارد آوردن ضربه اولیه دقیق باشند باید به اندازه‌ای کاهش یابد که چنین حمله‌ای از لحاظ نظامی بی‌فایده محسوب شود. در کنار این محدودیتها باید ممنوعیتهای اجباری و قابل تشخیصی نیز برای ورود سیستمهای جدید ضربه اول در نظر گرفته شود.
- واشنگتن باید مانع اساسی در حصول یک توافق واقعی کنترل تسلیحات را از سر راه بردارد: فقدان برنامه های تسلیحات استراتژیکی که بتواند با آن به چانه‌زنی بپردازد.

ب- امنیت استراتژیک متقابل

- هدف آمریکا و شوروی، هر دو، باید امنیت استراتژیک متقابل باشد- یعنی

مجموعه‌ای از نیروهایی که ضربه اول را مبدل به اقدامی می‌کند که از نظر نظامی بی‌اثر و از نظر اجتماعی خودکشی محسوب شود.

- ایالات متحده برای آن که بهتر بتواند از جنگ هسته‌ای در هر سطحی جلوگیری نماید، باید دکترین استراتژیک و استقرار نیروهای خود را باید بگونه‌ای تطبیق نماید که در صدد تخریب حتمی متقابل نبوده بلکه با قابلیت انعطاف بیشتری در انتخاب گزینه‌های جنگی منطبق باشد.
- نیروهای تهاجمی استراتژیک ایالات متحده باید تعمداً به تعدادی استقرار یابند که نیروهای استراتژیک شوروی را با خطر یک ضربه اول خلع سلاح کننده مواجه نسازند.
- ایالات متحده باید به سمتی حرکت کند که دفاع استراتژیک محدودی را متشکل از سپرهای مستقر در فضا برای منهدم کردن موشکها در مرحله پرتاب و یک پایانه دفاعی زمینی برای رهگیری کلاهک های جنگی مستقر نماید. این امر موجب می‌شود که هر گونه برنامه‌ریزی شوروی برای ضربه اول هسته‌ای با درجه‌ای از شانس و اتفاق غیرقابل پیش بینی همراه شود.
- برای آن که امنیت استراتژیک متقابل بصورت دوجانبه پیگیری شود، ایالات متحده بایستی پیشنهاد کند که عهدنامه کهنه ضدموشکهای بالستیک مورخ ۱۹۷۲ مجدداً مورد مذاکره قرار گیرد تا استقرار محدود سیستمهای دفاعی مستقر در فضا امکان‌پذیر شود.
- اگر این تلاش با موفقیت همراه نشود، ایالات متحده باید اعلام کند که قصد دارد وفاداری خود به این عهدنامه را مورد ارزیابی مجدد قرار دهد، و در صورت امکان آنرا فسخ نموده و اقدام به استقرار یک دفاع استراتژیک دولایه محدود بر ضد ضربه اول کند.

ج- قابلیت انعطاف جهانی نیروهای متعارف

- واشنگتن باید یک تناقض خطرناک استراتژیک را رفع کند: نیروهای متعارف ایالات متحده در جایی که این کشور بیشترین آسیب پذیری را دارد، یعنی در جبهه استراتژیک جنوب غربی، ضعیف‌تر هستند و قویترین نیروهای این کشور در جایی مستقر شده‌اند که متحدانش بیشترین توان را برای دفاع از خود دارند، یعنی در جبهه

استراتژیک غربی.

- ایالات متحده باید به کاهش تدریجی - و البته جزئی - سطح نیروهای آمریکایی در اروپا بپردازد.
- یک پروژه مشترک آمریکایی - اروپایی ضد موشکهای تاکتیکی و بکارگیری فن‌آوری ابتکار دفاع استراتژیک در سلاحهای متعارف می‌تواند کاهش نیروهای ایالات متحده در اروپا را جبران کند.
- صرفه‌جویی حاصل از این کاهش نیروها بایستی به مصرف گسترش چشمگیر قابلیت ترابری هوایی ایالات متحده برسد.
- نیروی انسانی که از اروپا عقب کشیده می‌شود باید جذب نیروی اعزام سریع شود که با ایجاد لشگرهای سبک، برای استفاده در جبهه سوم یا آمریکای مرکزی، گسترش پیدا خواهد کرد.
- توجه اصلی نیروی دریایی ایالات متحده باید مصروف حفظ کنترل دریاها شود، و از تاکید بر ماموریت جهت حمله مستقیم به بنادر شوروی دست برداشته شود.

د- محوریت برتری استراتژیک

- اگرچه اقتصاد آمریکا خودبخود و به صورت سیستماتیک به نوآوریهای تکنولوژیک گرایش دارد، اما ایالات متحده باید تلاش‌های خود را به سمت انگیزه‌های قوی، نظیر ابتکار دفاع استراتژیک، سوق دهد که منابع علمی و تکنولوژیک را به سمت کاربردهای استراتژیک هدایت خواهد کرد.
- حداقل آن که ایالات متحده باید فاصله تکنولوژیک خود را تا اندازه‌ای حفظ کند که ارزش مزیت عددی مسکو در تسلیحات را دچار ابهام نماید.

هـ- چهارچوب یکپارچه استراتژیک

- با یک استراتژی یکپارچه، که امنیت استراتژیک متقابل را با قابلیت انعطاف جهانی در نیروهای متعارف با هم تلفیق می‌کند، ایالات متحده بایستی قادر باشد بازدارندگی را در درازمدت حفظ کرده، از پیروزی سریع شوروی‌ها با نیروهای متعارف در هر یک از صحنه‌های درگیری در اوراسیا جلوگیری کند، و در صورت درگیری در خارج از اوراسیا شکست نظامی نیروهای متعارف شوروی را تضمین نماید.

۶- اولویتهای ژئوپلیتیک ایالات متحده

- ایالات متحده باید عمداً و طی یک دوره طولانی، اهداف ژئوپلیتیک متعددی که هدف از آنها تغییر مبارزه جهانی آمریکا و شوروی به روابط با خصومت کمتر است را تقویت نماید.

الف- اروپایی متکی به خود

- ایالات متحده باید ایجاد یک اروپای غربی را تشویق کند که از نظر سیاسی و نظامی یکپارچه باشد و در عین حال که کمتر به ایالات متحده متکی است اما با یک اتحاد استراتژیک با آن مرتبط باشد.
- برای نیل به این منظور، ایالات متحده باید همکاری دفاعی هر چه بیشتر بین فرانسه و آلمان را تشویق کند، بر سهم بیشتر اروپا در دفاع مشترک پافشاری نماید، و بتدریج تعدادی از سربازان خود در اروپای غربی را جابجا کند تا اولویتهای ژئوپلیتیک دیگر تأمین شده و رهبران اروپایی خود به مسائل دفاعی‌شان بپردازند.
- در درازمدت، ایالات متحده بایستی از پیوندهای نزدیکتر اروپای غربی با اروپای شرقی، که نهایتاً موجب می‌شود آمریکا و روسیه هر دو از مواجهه کنونی در قلب اروپا دست بردارند، استقبال کند.

ب- مثلث اقیانوس آرام

- ایالات متحده باید از طریق همکاریهای اقتصادی و سیاسی گسترده‌تر بین این کشور و ژاپن و چین، به شکل‌گیری یک مثلث ژئوپلیتیک غیررسمی در خاوردور کمک کند.
- ژاپن باید بجای آن که صرفاً مخارج دفاعی‌اش را افزایش دهد، تشویق شود که با افزایش کمک اقتصادی به کشورهای در حال توسعه‌ای که دموکراسی‌های غربی در آنجا منافع حیاتی دارند، سهمی غیرمستقیم اما در عین حال مهم را در تامین امنیت مشترک ایفا کند. این کمک بایستی تا میزان ۴ درصد تولید ناخالص ملی ژاپن بالغ شود.
- با نقش استراتژیک در حال ظهور ژاپن، ایالات متحده باید کوشش نماید که اجلاسهای اقتصادی سران غرب تبدیل به جلساتی شود که به موضوعات استراتژیک نیز رسیدگی نماید.

- ژاپن و ایالات متحده باید بصورتی فعال نوسازی اقتصاد چین، بخصوص در مناطق حساس منچوری و سین کیانگ، را تشویق نمایند؛ در این چهارچوب ایالات متحده و ژاپن به آرامی کوشش نمایند که مشورتهای غیررسمی امنیتی خود با چین را گسترش دهند.
- ایالات متحده باید نیروهای فعلی خود در کره جنوبی را برای جلوگیری از حمله کره شمالی حفظ نماید.
- در فیلی‌پین، ایالات متحده و ژاپن باید در جستجوی راههایی باشند تا انگیزه‌های اقتصادی ناآرامی را کاهش دهند، اما واشنگتن باید آمادگی آن را داشته باشد که برای احیاء اقتصادی و سیاسی این کشور در بلندمدت فعالانه‌تر مداخله نماید.

ج- منطقه سست و آسیب‌پذیر

- ایالات متحده باید با ارائه کمکهای بیشتر به پاکستان و با حفظ آمادگی برای بهبود روابط با ایران، امکان مقاومت در برابر پیشرویهای شوروی را تقویت نماید.
- ایالات متحده باید از طریق استمرار بخشیدن به مقاومت افغانها، مسئله افغانستان را همچنان زنده نگاه دارد و در عین حال تمایل شوروی را برای احیاء بیطرفی واقعی و استقلال داخلی این کشور برانگیزد.
- احتمال ایجاد مزاحمت از سوی شوروی در خاورمیانه که از نظر ژئواستراتژیک بسیار خطرناک خواهد بود، باید با دیپلماسی فشرده‌تر ایالات متحده که هدف از آن به پیش راندن روند صلح اعراب و اسرائیل خواهد بود، به حداقل برسد.
- ایالات متحده باید از طریق برنامه‌های رادیویی و سایر وسایل ارتباطی و به عنوان عاملی بازدارنده در مقابل جذب ملل مسلمان به سمت شوروی، آگاهی سیاسی متفاوتی را بین مسلمانان شوروی ایجاد کند.

د- انقباض امپراتوری

- نهایتاً، برای تضمین برقراری روابطی باثبات تر بین آمریکا و شوروی، تغییر در دامنه و خصلت قدرت شوروی ضروری است، و ایالات متحده باید بـه چـنین تـغییری در اروپای شرقی و در داخل خود شوروی دامن بزند.
- ایالات متحده باید جامعه اقتصادی اروپا را تشویق کند که گزینه‌هایی اقـتصادی در اختیار اروپای شرقی قرار دهد که حتی برای رژیمهای کمونیستی هم جذاب بـاشد،

زیرا همکاری اقتصادی بین همه کشورهای اروپایی لاجرم و بطور غیرمستقیم به پیوندهای نزدیکتر سیاسی منجر خواهد شد.

- ایالات متحده باید نه تنها با پخش برنامه‌های رادیویی بلکه با سایر فنون ارتباطی جدید نظیر نوارهای ویدئو، چاپگرهای مینیاتوری و واژه‌پردازها، به شکل گیری افکار عمومی در اروپای شرقی به گونه‌ای کمک کند که مستقل‌تر فکر کنند و بطور روزافزونی اثرگذار باشند.
- همزمان با اینکه همکاری‌های اقتصادی گسترش یافته و مرام کمونیستی رو به افول می گذارد، ایالات متحده باید پیشنهاداتی را برای مسائل امنیتی در اروپای مرکزی ارائه دهد با این امید که بتدریج کشورهای اروپای شرقی خواستار خروج تدریجی نیروهای شوروی شده یا حتی در مراحل بعدی الگوی بی‌طرفی اتریش را در سایر مناطق اروپا اعمال کنند.
- ایالات متحده باید از طریق تشویق به افزایش ادعاهای اقوام غیرروس با استفاده از برنامه‌های رادیویی و سایر وسایل ارتباطی، تغییر تکاملی در داخل خود اتحاد شوروی را تشویق نماید.
- ایالات متحده باید بودجه برنامه‌هایی که موجب دسترسی بیشتر ملل اروپای شرقی و اتحاد شوروی به اخبار و اطلاعات می‌شوند را سه برابر کند.

۷- غلبه تاریخی

- برای مؤثر واقع شدن سیاست آمریکا در مقابل اتحاد شوروی، این سیاست باید طی چندین دهه بصورتی مستمر دنبال شود، و از رویاهای آرمان‌طلبانه یا ترس و کابوس از اینکه ممکن است دنیا به آخر برسد، دور بماند.
- ایالات متحده باید در مقابل بحرانهای کلیدی منطقه‌ای که شوروی بانی آنها نبوده اما می‌تواند از آنها بهره‌برداری کند پاسخ موثری بدهد:
  * فعالیت دیپلماتیک شدیدتر آمریکا در خاورمیانه، بخصوص برای حل مسئله فلسطین، به عنوان وظیفه ژئوپلیتیک آمریکا در جهت باثبات ساختن جبهه محوری استراتژیک سوم، ضرورت دارد.
  * ایالات متحده باید تلاشهای خود برای همزیستی نژادی در آفریقای جنوبی را

تشدید کند.

• واشنگتن باید توسعه اقتصادی منطقه‌ای در آمریکای مرکزی را تسریع کند و برای ایجاد مُبنای محکمتری برای دموکراسی سیاسی در آمریکای مرکزی تلاش نماید.

• ایالات متحده باید همه تلاش خود را بعمل آورد- از جمله اینکه در صورت لزوم به زور متوسل شود- تا بیطرفی خارجی و استقلال داخلی نیکاراگوئه تضمین شود و باید آمادگی داشته باشد تا در صورت دریافت اولین علائم مداخله نظامی شوروی یا کوبا برای سرکوب مخالفین رژیم کنونی ماناگوا، به زور متوسل شود.

- ایالات متحده باید مشورتهای بین قوای مجریه و مقننه را افزایش دهد؛ برای این منظور می‌توان جلسات منظم ماهانه شورای امنیت ملی را با اعضای بیشتر برگزار کرده و با ایجاد گروه برنامه‌ریزی ژئواستراتژیک کشوری-نظامی در سطوح بالا در داخل شورای امنیت ملی به منظور تدوین و بازبینی دوره‌ای خطوط کلی سیاست بلندمدت، تاکید بر استراتژی را در داخل خود قوه مجریه نیز افزایش داد.

- از آنجاکه پیروزی در مفهوم سنتی آن از زمان آغاز عصر اتم مفهوم خود را از دست داده است و از آنجا که انطباق و سازش همه جانبه نیز واقع‌بینانه به نظر نمی‌رسد، آمریکا باید فعالانه کوشش نماید که گرایش های گریز از مرکز در داخل قلمرو شوروی را تشویق کرده و رفتار شوروی را در خارج به سمت سکون و آرامش سوق دهد تا از این طریق به هدف خود یعنی غلبه تاریخی بر مسکو دست یابد، زیرا این‌ها مقتضیات بلندمدت و اجتناب ناپذیر یک صلح پایدار به شمار می‌آیند که با هم ارتباط تنگاتنگی دارند.

- لذا ایالات متحده باید در پی توافقهای استراتژیک و منطقه‌ای باشد که هدف از آنها کاهش دامنه اقدامات خودسرانه شوروی است. این امر اهمیت حیاتی دارد که هر ابتکار به دقت به گونه‌ای تنظیم شود که هدف کلید آمریکا یعنی خنثی کردن جهش‌های خارجی قدرت شوروی و تغییر تدریجی نحوه پیگیری این رقابت از سوی اتحاد شوروی، را تامین نماید.

- از آنجا که از لحاظ تاریخی شکستهای خارجی بزرگترین انگیزه تغییرات سیاسی در نظام روسیه بوده است، هدف ژئواستراتژیک شکست دادن شوروی در مبارزه‌اش برای سلطه بر اوراسیا ارتباط مستقیمی با چشم‌انداز تغییرات اساسی در ماهیت خود نظام شوروی دارد.

ضمیمه

محل استقرار نیروهای دفاعی عمده ایالات متحده

نیروی هوایی/آلاسکا

۲ اسکادران جنگنده تاکتیکی
۱ اسکادران پشتیبانی هوایی تاکتیکی
۱ اسکادران ترابری هوایی تاکتیکی
۱ گروه شناسایی هوایی استراتژیک

واحدهای زمینی/آلاسکا

۱ تیپ پیاده نظام

واحدهای رزم زمینی/هاوایی

۱ تیپ تفنگداران دریایی
۱ لشگر پیاده نظام

نیروی دریایی/اقیانوس آرام

۲ اسکادران هلیکوپتر تهاجمی
۱۴ اسکادران هلیکوپتر ترابری
۷ اسکادران تهاجمی
۷ اسکادران جنگنده-تهاجمی
۱ اسکادران شناسایی- عکسبرداری

واحدهای زمینی/اقیانوس آرام

۱ لشگر دریایی

واحدهای هوایی/ ناوگان اقیانوس آرام

۱۹ اسکادران تهاجمی
۹ اسکادران جنگ الکترونیکی تاکتیکی
۷ اسکادران هشداردهنده
۱۴ اسکادران جنگنده
۱۳ اسکادران گشتی
۲ اسکادران ناوگان شناسایی هوایی
۲ اسکادران ناوگان پشتیبانی لجستیک
۶ اسکادران جنگ ضد زیردریایی

۶ اسکادران هلیکوپتر جنگ ضد زیردریایی

نیروی هوایی/سرزمین اصلی ایالات متحده

۹ تیپ موشکهای استراتژیک
۱۶ تیپ بمب افکن استراتژیک
۶ اسکادران جنگنده های رهگیر
۳۷ اسکادران جنگنده تاکتیکی
۳ اسکادران شناسایی تاکتیکی
۲ اسکادران پشتیبانی هوایی تاکتیکی
۷ تیپ ترابری هوایی نظامی
۱۰ اسکادران ترابری هوایی تاکتیکی
۴ تیپ سوخت رسانی هوایی
۲ گروه سوخت رسانی هوایی
۲ تیپ شناسایی استراتژیک

ارتش [نیروی زمینی]/سرزمین اصلی ایالات متحده

۱ لشگر هوابرد
۱ لشگر حمله هوایی
۲ لشگر زره پوش
۴ لشگر مکانیزه
۲ لشگر پیاده
۱ تیپ زره پوش
۱ تیپ هوابرد
۱ تیپ پیاده
۱ هنگ زرهی

ارتش / پاناما

۱ تیپ پیاده ارتش

واحدهای هوایی تفنگداران دریایی / اقیانوس اطلس

۱ اسکادران هلیکوپتر تهاجمی
۱۰ اسکادران هلیکوپتر حمل و نقل
۶ اسکادران تهاجمی
۱ اسکادران عملیات متقابل الکترونیکی
۵ اسکادران جنگنده تهاجمی

واحدهای هوایی / ناوگان اقیانوس اطلس

۱۷ اسکادران تهاجمی
۶ اسکادران هشداردهنده

۱۱ اسکادران جنگنده
۱۰ اسکادران گشتی
۱ اسکادران ناوگان شناسایی هوایی
۱ اسکادران ناوگان پشتیبانی لجستیک
۴ اسکادران جنگ ضد زیردریایی
۵ اسکادران هلیکوپتر ضد زیردریایی

واحدهای دریایی / منطقه اقیانوس اطلس

۶ ناو هواپیمابر
۹۷ رزمناو سطحی
۲۹ ناو آبی - خاکی
۵۷ زیردریایی تهاجمی
۳۱ زیردریایی حامل موشکهای بالستیک

واحدهای زمینی / اقیانوس اطلس

۱ لشگر تفنگداران دریایی

واحدهایی هوایی نیروی دریایی / اروپا

۵ اسکادران تهاجمی
۲ اسکادران هشداردهنده
۴ اسکادران جنگنده
۳ اسکادران گشتی
۱ اسکادران ناوگان شناسایی هوایی
۱ اسکادران ناوگان پشتیبانی لجستیک
۲ اسکادران جنگ ضد زیردریایی
۲ اسکادران جنگ الکترونیکی تاکتیکی
۲ اسکادران هلیکوپتر ضد زیردریایی

نیروی هوایی / اروپا

۲۸ اسکادران جنگنده تاکتیکی
۲ اسکادران شناسایی تاکتیکی
۳ اسکادران پشتیبانی هوایی تاکتیکی
۲ اسکادران ترابری هوایی تاکتیکی

نیروی هوایی / ایسلند

۱ اسکادران جنگنده رهگیر

واحدهای زمینی ارتش ایالات متحده/ اروپا

۲ لشگر زره پوش
۲ لشگر مکانیزه
۲ هنگ مکانیزه
۱ تیپ پیاده (برلین)
۱ تیپ زره پوش
۲ تیپ مکانیزه

واحدهای زمینی/ منطقه مدیترانه

واحد تفنگداران دریایی آبی-خاکی وابسته به ناوگان ششم

واحدهای دریایی/ اقیانوس هند، خلیج فارس

۱ ناو هواپیمابر
۱۰ رزمناو سطحی

سپاه هشتم/کره

۱ لشگر پیاده

واحد زمینی/غرب اقیانوس آرام

واحد تفنگداران دریایی آبی-خاکی وابسته به ناوگان هفتم

نیروی هوایی/ اقیانوس آرام

۱۰ اسکادران جنگنده تاکتیکی
۲ اسکادران پشتیبانی هوایی تاکتیکی
۱ اسکادران شناسایی تاکتیکی
۲ اسکادران ترابری هوایی تاکتیکی
۱ تیپ هوایی بمب افکن استراتژیک
۱ تیپ هوایی سوخت رسانی هوایی

واحدهای دریایی/ منطقه اقیانوس آرام

۶ ناو هواپیمابر
۸۵ رزمناو سطحی
۳۲ ناو تیپ آبی- خاکی
۴۱ زیردریایی تهاجمی
۴ زیردریایی حامل موشکهای بالستیک

سپاسگزاری

این کتاب حاصل تجربه من به عنوان دستیار رئیس جمهور در امور امنیت ملی طی سالهای ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۱ و نیز تدریس موضوع سیاست امنیت ملی ایالات متحده بعد از مراجعت من به عنوان استاد به دانشگاه کلمبیا در سال ۱۹۸۱ می باشد. لذا قبل از هر چیز من مدیون کارکنان سابق خود در شورای امنیت ملی و نیز دانشجویانم در دانشگاه کلمبیا هستم که در صدد بوده‌ام به همراه آنها، و برای آنها، دیدگاه استراتژیک منسجمی را تنظیم کنم. پس از آن، من در نگارش این کتاب از همکاری با مرکز مطالعات استراتژیک و بین المللی در دانشگاه جرج‌تاون بهره بسیار برده‌ام، که فرصتهای بی‌شماری را برای شرکت در بحث جدی در مسائل ژئواستراتژی برای من فراهم نموده است.

علی‌الخصوص، مایلم از کمک افراد متعددی که کمکهای چشمگیری در تدوین این کتاب نمودند تشکر کنم. دکتر کارول هانسون به من در سازماندهی کرسی سیاست امنیت ملی ایالات متحده در دانشگاه کلمبیا، که سنگ بنای این کتاب گردید، کمک بسیار نمود و ایشان دستیار تحقیقی بسیار مهمی در کُل این کار بوده است. پس از آن، آقای مرین استرمکی با کوششی خستگی‌ناپذیر در ویرایش متن، پیشنهاد انتقادات و اصلاحات ماهوی، تنظیم برخی جدولها و نقشه ها و تدوین خلاصه کتاب به من مساعدت نمود. خانم ترودی ورنر بر کل جریان تهیه پیش‌نویس نظارت داشته و مسائل کاری من را به به شیوه‌ای منظم اداره نمود به نحوی که من را قادر ساخت تا در مهلت مقرر کار نگارش را به پایان برسانم بدون آن که به سایر تعهداتم خدشه‌ای وارد شود. از او، از مرین و از کارول بخاطر کمکهای چشمگیرشان، صمیمانه سپاسگذارم.

حاصل کار را دو تن از دوستان نزدیکم که من براستی برای قضاوتشان ارزش قائلم، پروفسور ساموئل هانتینگتون و ژنرال ویلیام اودون، مرور کرده و مورد نقد قرار دادند. آنها در قبال نقایص نسخه نهایی هیچ مسئولیتی ندارند اما نقدها و توصیه‌هایشان در بهبود آنچه که خوانندگان مطالعه کرده‌اند اثر فراوانی داشته است. کلنل هری سامرز نیز بخشهایی از متن نهایی پیش‌نویس را مطالعه کرده‌اند، که من بخاطر نظرات مفیدشان

از ایشان سپاسگذارم.
ویراستار من، آقای هارولد اوانس، نقش خاصی در تقویت استدلالها و تصحیح نثر من داشته است و من از همکار ایشان، آقای آپتون برادی، دبیر اجرایی انتشارات *Atlantic Monthly Press*، که بر جریان تهیه نقشه‌ها و کُل کار نظارت داشت قدردانی می‌کنم.
و در پایان، اذعان می‌کنم که این کتاب بدون اجازه جدی‌ترین منتقد و در عین حال عزیزترین مشوق من، یعنی همسرم موشکا، هیچگاه منتشر نمی‌شد.

زبیگنیو برژینسکی
ژانویه ۱۹۸۶

Game Plan

A Geostrategic framework for the counduct of the U.S-Soviet contest

Zbigniew K. Brzezinski

Translated by:
Mehrdad Rezaeian

The Institute for Political & International Studies

Tehran - 2006